

ضرورت‌های مجلس ششم (صبح امروز، ۱۳-۷-۱۳۷۸)

شرایط حساس کنونی کشور، «امنیت» و «عقلانیت» را به ضروری‌ترین اولویت تمامی شهروندان و گروه‌های فعال در عرصه سیاست تبدیل کرده است. تأمین «امنیت» در درجه اول وابسته به یک جنبش فراگیر ضد خشونت است که رفته رفته «اجماع ملی» را حول خویش پدید آورد. عقلانیت در دو سطح مطرح می‌شود. عقلانیت نظری به معنای تناسب دلیل و مدعا. عقلانیت عملی به معنای تناسب وسائل و اهداف. برای رسیدن به هر هدفی از هر وسیله‌ای نمی‌توان بهره جست. با روش‌های خشونت بار نمی‌توان به دمکراسی و آزادی دست یازید. دمکراسی محصول تحمل، مدارا و گفت و گو است.

عقلانیت عملی در عرصه سیاسی نه تنها به تناسب روشها و اهداف، که تا حدود زیادی به نظام هزینه - فایده تحویل می‌شود. از این رو همیشه فایده یک برنامه سیاسی باید بیش از هزینه‌های آن باشد.

نظام هزینه - فایده در دو سطح مطرح است :

یک. سطح کلان یا جمعی،

دو. سطح خرد یا فردی.

این اصل اخلاق مدرن که « فضایل فردی رذایل جمعی اند و رذایل فردی فضایل جمعی اند » را فیلسوفان سیاست به حوزه قدرت سیاسی بسط داده اند.

بازیگران عرصه سیاست باید بدانند که گاه منافع فردی با منافع جمعی و ملی تعارض دارد و لذا شهروندان و فعالان سیاسی از سر اختیار در چارچوب قراردادی شفاف و علنی از بعضی

از منافع فردی می گذرند تا منافع جمعی و ملی حاصل شود .
معمولاً بازار سیاست با بازار اقتصاد مقایسه می شود و لذا از قواعد بازار و نظام هزینه –
فایده سخن می رود. اما می توان عرصه سیاست را با بازیهای ورزشی مقایسه کرد. در اینجا
نیز دو نوع بازی وجود دارد : بازیهای فردی (کشتی شطرنج و ...)، بازیهای جمعی (فوتبال).
بازی سیاست همانند بازی فوتبال است که تیمهای مختلف در مقابل یکدیگر قرار گرفته و
ضمن شناسایی نقاط ضعف و قوت یکدیگر، تک تک بازیکنان در قالب یک استراتژی واحد
تحت هدایت واحد مربی و کاپیتان در خدمت انضباط تیمی قرار می گیرند. تاکتیک تیمی
معین می کند کدام بازیکن در کدام نقطه از زمین بازی کند، کدام بازیکن روی نیمکت
ذخیره ها بنشیند، در صورت دریافت کارت زرد یا کارت قرمز با تشخیص مربی جای
بازیکنان و تاکتیک تیمی تغییر می کند و بازیکنان جابجا می شوند. «بازیکن سالاری»
بزرگترین آفت ورزش فوتبال است که اگر گریبان تیمی را بگیرد آن را تا سقوط به دسته دوم
و سوم یا نابودی سوق می دهد.

انتخابات مجلس ششم صحنه رویارویی جبهه دوم خرداد (معتقدان به مردم سالاری و آزادی)
و طرفداران اقلیت سالاری و محدودسازی است. پیروزی جبهه دوم خرداد در این رقابت
فردایی بهتر برای ایران را نوید خواهد داد. این جبهه به یک تیم منضبط، با استراتژی
روشن، توان تاکتیکی بالا، مرکز فرماندهی مقبول و واحد نیازمند است که قدرت مانور را
افزایش دهد . کلیه نمایندگان و کاندیداهای احتمالی، گروههای سیاسی، مطبوعات و رأی
دهندگان جبهه دوم خرداد می بایست به طرد «بازیکن سالاری» پرداخته و از راه گفت و گو
و مشارکت جمعی «فضل الخطاب» جبهه را تعیین کرده و همگی خود را در خدمت آن قرار
دهند .

تیم مقابل که به نظر می رسد هیچ طرح و برنامه مقبولی برای مردم ندارد با سوء استفاده از برخی مفاهیم و ابزارهای ویژه، عرصه رقابت را ناعادلانه می کند.

اولاً، زمین بازی را به نفع خود شدیداً شیب دار کرده است. ثانیاً، داور بازی (شورای نگهبان) در مقام مربی تیم مقابل عمل می کند. ثالثاً، بازیکنان خوب تیم جبهه دوم خرداد را یا توسط دادگاه یا نظارت استصوابی از صحنه رقابت حذف می کنند. رابعاً، در مواقع مقتضی از انواع و پینگهای سیاسی در بازی استفاده می کنند.

آیا تمامی این دلایل باعث نمی شود تا جبهه دوم خرداد در اسرع وقت با تشکیل يك مرکز فرماندهی واحد آرایش تیمی خود را معین کند .

روحانیت علیه روحانیت (صبح امروز ۲-۸-۱۳۷۸)

وحدت از نظر جناح راست معنای مشخصی دارد. آنان چهره های شاخص روحانی جبهه دوم خرداد را از عرصه سیاست حذف می کنند (محسن کدیور، موسوی خوئینی ها، عبدالله نوری و ...). و پس از آن می گویند اگر شما این اقدامات را بپذیرید و در مقابل آنها سکوت پیشه کنید معشوق وحدت را می توان در آغوش کشید .

گفته می شود شیخ فضل الله نوری به دست روشنفکران غرب زده از عرصه حذف شد. اما اینک چند صباحی است که روحانیت به وسیله روحانیت از عرصه سیاست حذف و از حقوق اجتماعی ساقط می شوند. حذف روحانیت از عرصه عمومی به وسیله روحانیت توسط سه ارگان انجام می شود.

یک. دادگاه ویژه روحانیون،

دو. شورای نگهبان،

سه. معاونت ویژه وزارت اطلاعات که در دهه گذشته کنترل و فشار بسیاری بر حوزه های دینی و روحانیت تحمیل کرد .

اقدامهای این ارگانها پیامدهای منفی و ناخواسته بی شماری در پی دارد :

۱. رویارویی روحانیت با یکدیگر .

۲. حذف روحانیت از عرصه سیاسی. در این رویارویی بلند مدت، ابتدا بخشی از روحانیت بخش دیگری از آن را از عرصه سیاست حذف می کند. در مرحله بعد گروه حذف کننده مجبور به حذف بخش دیگری از طیف قبلی می شود. حذف کنندگان رفته رفته پایگاه و مشروعیت مردمی خود را از دست داده و در نهایت به وسیله دیگران از عرصه عمومی حذف می شوند.

۳. ارگانهای یاد شده با عملکرد خویش، مانع ابتکار، نوع آوری و خلاقیت در عرصه علوم

دینی

می شوند چرا که هر گونه ابتکاری تجاوز از قرائت رسمی محسوب می شود و هزینه های سنگینی به دنبال دارد. (حبس محسن کدیور)

۴. فشار بر مراجع تقلید. در زمان انتخابات مجلس خبرگان یکی از فقهای شورای نگهبان در دیدار با برخی از مراجع تقلید خواستار آن شد، تا برخلاف سنت رایج در تاریخ شیعه، آنان اجازهٔ اجتهاد برای هیچ کس صادر نکنند.

نتیجه . هر دینی به مبلغان عاشقی نیاز دارد تا آن را پاس دارند و از گوهر آن در مقابل آفات دنیوی دفاع کنند . کار دین کار عاشقی است و عاشقان با آهن ربای عشق، همگان را مجذوب پیام دلربای معشوق می کنند. دفع کنندگان و حذف کنندگان در حریم شریعت و فرایند طریقت و میدان حقیقت جایی ندارند . دین وادی محبت و رحمت و افق رهایی کرانمند در هستی بی کران است.

نباید در زیر سایبان درخت دیانت بساط قدرت پرستی و خردستیزی و زهد فروشی برپا کرد . دینداری مقام انکشاف و انجذاب مستوری و شیدایی و احتیاج و اشتیاق است .

هیأت منصفه و دادگاه مطبوعات (صبح امروز ۴-۸-۱۳۷۸)

زندگی سعادت‌مند در زیر سیطره قدرت بی کران دولت امکان پذیر نیست. آدمیان پیچ و مهره های دستگاه بوروکراتیک دولت نیستند، ولی به دلیل آنکه قدرت میل به تراکم و تمرکز دارد، انسانها در چنبره دولت گرفتار می شوند. رهایی از چنین فرایند آفت خیز و آدم سوزی ممکن نیست مگر آنکه قدرت دولت کاهش و توان جامعه مدنی افزایش یابد .

به میزانی که دخالت دولت در زندگی و سرنوشت شهروندان کاهش یابد، حق تعیین سرنوشت معنادار شده و داوری اخلاقی درباره رفتار فاعلان مختار و آگاه امکان پذیر می شود. فضیلت و رذیلت متأخر از اختیار واقعی است .

در جامعه مدنی دولت حق ندارد درباره گناهکاری یا بیگناهی، مجرم بودن یا مجرم نبودن شهروندان تصمیم بگیرد و قضاوت کند. در نظامهای مردم سالار شهروندان مستقیماً درباره گناهکار یا بیگناه بودن هموطنان خود تصمیم می گیرند و دولت فقط میزان مجازات قانونی مجرمانی را که افکار عمومی مجرم تشخیص داده مشخص می کند.

افکار عمومی از طریق هیأت منصفه بروز و ظهور می یابد و هیچ جرم و نزاعی بدون حضور هیأت منصفه رسیدگی نخواهد شد. هیأت منصفه نماینده افکار عمومی است و دولتیان در آن جایی ندارند. هیأت منصفه متشکل از دولتیان، نافی جامعه مدنی و مؤید اقتدارگرایی است .

قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران فقط حضور هیأت منصفه در جرایم سیاسی و مطبوعاتی را به رسمیت شناخته است. در عمل چند سالی است که فقط جرایم مطبوعاتی با حضور هیأت منصفه رسیدگی می شود. هیأت منصفه دادگاه ویژه روحانیت نماینده دادستان کل آن دادگاه است و فقط از صنف روحانیت برگزیده می شود. هیأت منصفه دادگاه مطبوعات توسط وزیر ارشاد، رئیس شورای شهر و رئیس دادگستری انتخاب می شود. مطابق مصوبه شورای انقلاب، هیأت منصفه می بایست نماینده افکار عمومی و تمام اقشار اجتماعی باشد؛ اما هیأت منصفه ای که هفته گذشته برگزیده شد چنین وصفی ندارد و بسیاری از دولتیان به عضویت

آن در آمده اند. معاون مطبوعاتی وزیر ارشاد، پنج تن از مسؤولان قوه قضائیه، چهار تن از اعضای انجمن صنفی مطبوعات، یک تن از اعضای شورای شهر، دبیر کل جمعیت مؤتلفه، مدیر مسؤول یک هفته نامه (مشاور سابق رئیس جمهور) اگر با اعضاء حضور عضو شورای شهر در هیأت منصفه را نادیده بگیریم؛ اما حتی حضور اعضای انجمن صنفی که یک طرف نزاعند در هیأت منصفه قابل مناقشه است، چه رسد به دولتیان. مردم سالاری و پذیرش جامعه مدنی حکم می کنند که هیأت منصفه نماینده افکار عمومی باشد.

از طرف دیگر دولت (دستگاه قضایی) نه تنها بی طرف نیست که آگاهانه درصدد بستن مطبوعات به روشهای مختلف است.

اول، دادگاه مطبوعات تاکنون هیأت منصفه را نادیده گرفته و در صدور حکم، قضاوت هیأت منصفه تأثیری نداشته است.

دوم، در قضاوت اصل بر بی طرفی قاضی است. در حالی که قاضی دادگاه مطبوعات طرف اصلی مطبوعات است و با کوچکترین بهانه ای حکم به تعطیلی مطبوعات و حبس مدیران آن می دهد.

سوم، مدعی العموم و چند ارگان دولتی (صدا و سیما، حفاظت اطلاعات نیروی انتظامی، ستاد امر به معروف و نهی از منکر و ...) شاکی اصلی مطبوعات اند و شبانه روز با ذره بین در مطبوعات به دنبال کشف اشتباهند تا شکایت تهیه کنند.

چهارم، آدمیان جایز الخطایند و کار بشری فارغ از اشتباه وجود ندارد. این حکم رفتارهای عادی است؛ اما روزنامه نگاران می بایست در فرصت اندک، مطالب فراوانی تولید کنند. ماهیت حرفه و مشکل زمان اجازه نمی دهند تا پس از اثبات صحت یک خبر اقدام به درج آن شود. لذا در چنین فرایندی درصدی از خطا و اشتباه طبیعی است و راه جبران آن تصحیح خبر است، نه تحریک به شکایت و بستن مطبوعات. این نکته را نه تنها قاضی مطبوعات که هیأت منصفه نیز به جد باید در نظر بگیرند.

مطبوعات در درجه اول وظیفه اطلاع رسانی را بر دوش دارند. در مرحله بعد مطالبات اجتماعی را به هزینه خصوصی به اطلاع دولت می رسانند. مطبوعات چیزی خلق نمی کنند.

حداکثر قدرت آنها در انعکاس زوایای پنهان جامعه نهفته است .

بازگشت اعتبار زندان اوین (گفت و گو با عصر آزادگان ۱۶-۷-۱۳۷۸)

• نظر شما دربارهٔ محاکمهٔ عبدالله نوری و جلسات دادگاه چیست ؟

محاکمهٔ عبدالله نوری محاکمه ای نیست که نوری متهم آن باشد. نوری با دفاع شفاف، صریح و روشن از آموزه های جنبش جامعهٔ مدنی ایران و نقد آموزه های اقتدارگرایانه، خود را تا سطح وکیل مدافع و زبان جبههٔ دوم خرداد ارتقا داد و انحصارطلبان را در جایگاه متهم نشانده. همگان آگاهند که طی سالهای ۱۳۶۸ - ۱۳۷۶ با نظریهٔ تهاجم فرهنگی بر سر فرهنگ و هنر و روشنفکران این دیار چه ها رفت و آن نظریه در نهایت با قتلهای زنجیره ای تمام قوای خود را به فعلیت رساند. کاروان خردستیزی و روشنفکرستیزی اقتدارگرایان همچنان از مرداب آن نظریه و فرزندان ناخلفش (استحاله، تجدید نظرطلبی، خودی و غیر خودی، نظریهٔ توطئه و ...) تغذیه می کند.

عبدالله نوری با دفاع جانانه از روشنفکران و ذکر پاره ای از حمله های ناجوانمردانه ای که بر آنها رفت، در دادگاه اعلام کرد : اگر محاکمهٔ من فقط همین يك نتیجه را داشته باشد که از این به بعد در این کشور کسی روشنفکران را مزدور نخواند، من آن را کافی می دانم و از نتیجهٔ آن راضی ام.

من فکر نمی کنم از زمان محاکمهٔ دکتر مصدق تاکنون چنین دادگاهی تشکیل شده باشد. نوری دفاع خود را به نزاعهای سیاسی روزمره با قدرت مطلقه تقلیل نداد. او از بنیانهای اندیشهٔ جدید دفاع کرد. وقتی اقتدارگرایان او را به انحراف از امام و تجدیدنظر در آرای امام متهم کردند، نوری به صراحت تمام گفت از نظر او گوهر فلسفهٔ سیاسی امام مفهوم «حق» است. ذیحق دیدن مردم و همه چیز را از آن آنان دیدن، راه را برای هر گونه تحویلی به سود مردم آماده می کند. هر چه مردم بخواهند حق آنهاست، و همان باید حاکم شود. حکمرانان حق ندارند به جای مردم برای مردم تصمیم بگیرند و آنان را به سوی مقصدی که از نظر خودشان مطلوب است به زور هدایت کنند. دولت نه مسؤولیت اخلاقی دارد و نه مسؤولیت اعمال عقیده ای ویژه بر شهروندان، «دین دولتی» و قتلهای زنجیره ای برخی از آفات چنان

رویکردهایی است.

• برخی معتقدند محاکمه عبدالله نوری فرصتی برای نقد و بررسی دادگاه ویژه روحانیت شده است آیا شما هم همین نظر را دارید؟

دادگاه ویژه روحانیت از نظر من غیر قانونی است و کارکرد اصلی آن کنترل بیشتر روحانیت آزاداندیش و ایجاد رعب و وحشت در میان آنان است. اما از منظر دیگر این دادگاه کارکردی دارد که قابل توجه است. وقتی مقاله باستان شناسی دادگاه ویژه روحانیت را پس از دستگیری محسن کدیور نوشتم، شخصی ضمن تماس با من گفت: چرا با دادگاه ویژه مخالفی؟ گفتم: دلایل خود را در مقاله ذکر کرده ام. گفت: من کاری با دلایل تو ندارم. تو باید از این منظر به مسأله نگاه کنی که در دوران مشروطیت روشنفکران يك روحانی (شیخ فضل الله نوری) را حذف کردند و یکصد سال است که مجبورند در این زمینه پاسخ گو باشند، اما اینک دادگاه ویژه روحانیت، روحانیت را از صحنه حذف می کند و هیچ مسؤولیتی متوجه کسی جز روحانیت نیست. تو با دادگاه ویژه مخالفت نکن فقط بگو دادگاه ویژه با غیر روحانیون کاری نداشته باشد، بگذار آنان به خوبی کار خود را انجام دهند و خود، خود را حذف کنند. وقتی به گفته های آن فرد فکر کردم دیدم که او بر چه نکته مهمی انگشت نهاده است. وقتی حضرت آیت الله منتظری به دلیل آنکه نظرات

اجتهادی اش درباره حدود و ثغور ولایت فقیه را در يك سخنرانی بیان کرد، دو سال است که ایشان را در منزل حبس کرده اند، وقتی محسن کدیور به دلیل نقد قرائت سلطنتی از حکومت دینی و دفاع از قرائت مردم سالارانه به هجده ماه حبس محکوم می شود، وقتی موسوی خوئینی ها به دلیل انتشار نامه سعید امامی روزنامه اش بسته و خودش از فعالیت مطبوعاتی محروم می شود، وقتی عبدالله نوری به دلیل بر ملا کردن قتلهای زنجیره ای و مخالفت با ظلمی که بر آیت الله منتظری رفت محاکمه می شود و ... بقیه روحانیت تکلیف خود را می فهمد و می داند که در صورت بروز صداهایی متفاوت با صدای حاکم سر و کارش با چه کسانی در دادگاه ویژه روحانیت خواهد افتاد.

• با این اوصاف از حوزه علمیه قم چه انتظاری دارید؟

حوزه قم باید آگاه باشد که در پیرامونش چه می گذرد. پس پریروز حمله عده ای خشونت طلب به بیت آیت الله منتظری با سکوت برگزار شد. وقتی با او که نتیجه عمر امام بود و به فرموده امام قرار بود با بحث و درس خود نظام را گرم کند، این کنند، با دیگران چه ها خواهند کرد. امروز باید در مقابل حذف عبدالله نوری آگاهانه برخورد شود و حوزه قم نه تنها باید محاکمه او را محکوم کند بلکه باید به صراحت دخالت دولت در امور حوزه را محکوم کند. تبلیغ و هدایت خلق وظیفه عاشقان است نه سیاستمداران قدرت طلبی که فقط به حفظ و تحکیم قدرت می اندیشند و قرائتی از دین را خوش دارند و بازتولید می کنند که پایه های قدرت آنها را مستحکم کند. دین دولتی به جای دعوت به خدا، خلق خدا را در پای خدایگان زمینی، خرد و ذلیل می کند و دستگاه تبلیغاتی اش شبانه روز مردم را به اعلام وفاداری و سجده در پای قدرت مطلقه فرا می خواند.

مراجع معظم تقلید اگر خواستار اقبال نسل جوان به سوی دین هستند و اگر خواهان توجه آنها به مرجعیت دینی اند، باید پایگاه ظلم ستیزی و آزادیخواهی باشند. باید این نسل، آرمانها و مطالباتش را بشناسد و از پایمال شدن حق آنها دفاع کنند. دیون حکومت بالا است و پرداخت بدهیها را نمی توان تا ابد به عقب انداخت. اگر روحانیت و مراجع تقلید از قرائتی از دین که ضامن حقوق بشر، آزادی بیان و عقیده، تنوع و تکثر و مردم سالاری باشد حمایت نکنند و در برابر قرائتهای خشونت ورزانه ساکت بمانند کار بر همه از جمله خود بزرگان قم هم مشکل خواهد شد.

• شما دستگیری ماشاءالله شمس الواعظین را در این شرایط چگونه ارزیابی می کنید ؟

شمس الواعظین به اتهام «جعل امضا» بازداشت شده است. جعل به معنای آفریدن، وضع کردن، قرار دادن، و ساختن است. یکی از تفاوتهای دوران مدرن و ماقبل مدرن آن است که در دوران ماقبل مدرن همه چیز طبیعی بود. از جای شاه، که در رأس بود، تا سلسله مراتب طبقات اجتماعی که کاملاً طبیعی بود. اما در دوران مدرن همه چیز جعلی (قراردادی، وضعی) شد. از قانون اساسی که جعل (قرارداد) شهروندان است و حکومت حاکم که مبتنی بر رأی و قرارداد مردم است تا تمامی نهادها و سلسله مراتب و تفاوتها و نابرابری جنسی، مذهبی،

عقیدتی و جریان روشنفکری دینی، حکومت را نتیجه جعل مردم و حق آنان می داند و برای حاکم، مشروعیت الهی و طبیعی قائل نیست. همه امور سیاسی حقیقت خود را از جعل (قرارداد) مردم دریافت می کنند. اگر مردم قانون اساسی را نخواستند، آن میثاق هیچ اعتباری ندارد. اعتبار آن مخلوق رأی مردم است. کلیه محاکم مخلوق مردم اند و اگر رأی بدون در نظر گرفتن افکار عمومی، از طریق حضور هیأت منصفه، صادر کنند فاقد اعتبار است. شمس الواعظین بدین معنا طرفدار «جعل» است. اما هیچ کس را نمی توان به دلیل داشتن چنان تفکری بازداشت و محبوس کرد. لذا دادگاه مطبوعات نگرش جعلی به سیاست و اجتماع را تا «جعل امضا» تقلیل می دهد تا بتواند فرد را بازداشت کند. اما در زمانه ای که یک سردبیر با صدها مقاله ای روبرو است که می بایست از میان آنها حدود یک دهم را برای نشر برگزیند، چه کسی اتهام «جعل امضا» را باور خواهد کرد؟ هدف، حذف شمس از عرصه مطبوعات است. وقتی او بهانه به دست نمی دهد، خودمان بهانه دستگیری را «جعل» می کنیم.

زندانی شدن شمس الواعظین مایه مباهات مطبوعات است. زندان اوین قبل از انقلاب به دلیل قرنطینه سیاسیون شدن، معتبرترین زندان کشور بود. اما پس از انقلاب این جایگاه را از دست داد. زندان اوین با حبس اندیشمندان و روشنفکران و روزنامه نگارانی چون محسن کدیور، غلامحسین کرباسچی، ماشاءالله شمس الواعظین و ... اعتبار گذشته خود را بازمی یابد.

عبدالله نوری را زندانی کنید چون مثل ما فکر نمی کند

(صبح امروز، ۱۹-۸-۱۳۷۸)

پس از بازداشت محسن کدیور طی یادداشتی «ما را هم دستگیر کنید چون مثل کدیور فکر می کنیم»، ضمن تأکید بر وجوه مشترک فکری با محسن کدیور، با توجه به اینکه او به دلیل بیان عقیده اش محاکمه و مجازات شد، آمادگی خود و دیگر همفکران کدیور را برای حبس در زندان اعلام کردم .

اینک خود را از طریق همدلی و همدردی، در موقعیت مخالفان عبدالله نوری قرار داده و انگیزه و علت و هدف آنان را از محاکمه غیر قانونی عبدالله نوری توسط دادگاه غیر قانونی ویژه روحانیت بازکاوی می کنیم. مشکل اصلی این است که عبدالله نوری در مسائل مهمی چون رابطه ایران و امریکا، صلح اعراب و اسرائیل، نحوه برخورد با آیت الله منتظری، نهضت آزادی، جبهه ملی، سبک زندگی، حکومت دینی، رابطه عقل و دین، میراث امام خمینی، معیارهای صدق و کذب، نسبت فهم دینی، نسبت ارزشها از منظر جامعه شناسی و ... همانند روایت رسمی و حاکم نمی اندیشد و نظرات و راه حل‌های بدیلی برای حل آن مسائل اندیشیده و بیان کرده است.

اندیشه ها و عقاید نوری در میان شهروندان، خصوصا فاقدان قدرت و به حاشیه رانده شدگان، طرفدارانی جدی یافته و به تعبیری صحیح تر باید گفته شود که نوری کیفر خواست بخشی از اقشار جامعه علیه تمامت خواهی و انحصار طلبی را قرائت و روایت می کند. و از این راه روایت حاکم را به پرسش و چالش گرفته و می گوید نه تنها «یکسان دانستن حقوق شهروندان از گاوپرستی زشت تر» نیست (آیت الله مصباح یزدی، «یکسان دانستن حقوق شهروندان از گاوپرستی زشت تر است»، آریا، ۱۸-۸-۱۳۷۸) که سعادت‌مندی آدمیان در کنار یکدیگر فقط و فقط از طریق برابری حقوقی کلیه شهروندان، مستقل از عقاید و مذاهب و جنسیت شان امکان پذیر است.

این سخنان برای قدرتمندانی که قدرت و اقتدارشان را بر نابرابری حقوقی شهروندان بنیان

نهاده اند بسیار خطرناک است.

برای حل مشکل دو راه متصور است. اول، گفت و گوی عقلایی جمعی آزاد و تبعیت از رأی اکثریت. این راه حل برای اقتدارگرایان قابل قبول نیست.

اولاً، دستگاه ایدئولوژیک اقتدارگرایان از کار افتاده و دیگر توان تولید هیچ فکر بکر و بدیعی را ندارد و صرفاً خود را تا سطح تکرار توجیحات ایدئولوژیک و تحمیل اجباری آنها تقلیل داده است.

ثانیاً، طرفین گفت و گو باید حقوق برابر یکدیگر را به رسمیت بشناسند. این امر برای تمام خواهان قابل قبول نیست.

ثالثاً، گفت و گو مبتنی بر این اندیشه است که شاهد حقیقت نزد هیچ کس حاضر نیست و تنها از طریق رایزنی جمعی نقاب از رخ بر می کشد. اما اگر فرد یا گروهی گمان برند که حقیقت را کشف و صید کرده اند و دیگران کودکان و ایتامی هستند که می بایست توسط آنها به راه راست هدایت شوند، دیگر جایی برای گفت و گو باقی نمی ماند.

راه دیگر، حذف دگراندیشان به روشهای فیزیکی است. لذا بخش رسانه ای تمامت خواهان طی روزهای گذشته با ذکر این نکته که عبدالله نوری از موضع بیرون نظام و اپوزیسیون از خود دفاع می کند و به دنبال براندازی است، مقدمات حذف نوری را فراهم می کنند. حکم آنها صریح و شفاف است : عبدالله نوری را زندانی کنید چون مثل ما فکر نمی کند.

عمارت کردن قلعه آزادی

(عصر آزادگان، ۲۰-۸-۱۳۷۸)

محاكمه خرداد برای حل «مسأله نوری» صورت گرفت. اما نوری با دفاع از آزادی، حاکمیت قانون، حقوق بشر، تنوع و تکثر، سبکهای مختلف زندگی و ... رفتارهای غیر قانونی (حبس و حصر آیت الله منتظری، زندانی کردن کدیورا) ارگانهای غیر قانونی (دادگاه ویژه روحانیت) نگرشهای خلاف قانون اساسی (تصور فرا قانونی از ولایت فقیه) و مصوبات خلاف قانون اساسی (نظارت استصوابی، اصلاح قانون مطبوعات) را به محاکمه کشید. «مشکل نوری» با محاکمه مذکور حل شد. اما مشکلات و مسائل متعدد جدیدی آفریده شد که منتهی به «مشکل دادگاه ویژه» گردید. آنان که درصدد حذف عبدالله نوری از عرصه سیاسی بودند، زمینه حذف خود را در عرصه انتخابات فراهم کردند. مشکل اصلی نوری، از نظر دادگاه ویژه، انتشار چهار اطلاعیه آیت الله منتظری بود. دادگاه ویژه درصدد آن بود تا با بستن خرداد و حبس نوری، دیگر کسی درباره آیت الله منتظری سخن نگوید و نظرات و پیامهای ایشان را منتشر نکند. اما شاهکار نوری در دفاع منصفانه از آیت الله منتظری در صبح سه شنبه (۱۸-۸-۱۳۷۸) در دادگاه ویژه، با استقبال میلیونی مطبوعات جبهه دوم خرداد در ۱۹-۸-۱۳۷۸ روبرو شد و آن ادله مستحکم، با اقبالی شایسته، پاسخ یافت. آنان که با يك دهه دروغ بافی، اهانت، تهمت، ایجاد رعب و وحشت به دنبال حذف آیت الله منتظری از عرصه حیات بودند اینک با اقدامات خود، امارت او را تحکیم و هدف او (آزادی) را بسط می دهند. براستی وقتی متن کیفر خواست و دفاعیه عبدالله نوری را می خواندم، بی اختیار به یاد ابیات حضرت مولانا افتادم :

باد آتش را به کشت او بران

آتشی زد شب به کشت دیگران

ليك دعوی امارت می کند

قلعه سلطان عمارت می کند

گفتم ز مهر ورزان رسم وفا بیاموز گفتا ز خوبرویان این کار کمتر آید

(صبح امروز ۲۳-۸-۱۳۷۸)

«حاکمیت قانون» و دفاع از «آزادی مخالفان» از اولویتهای برنامه انتخاباتی آقای خاتمی بود. از طرف دیگر بر اساس اصل ۱۱۲ قانون اساسی «مسئولیت اجرای قانون اساسی بر عهده رئیس جمهوری است» و بر اساس اصل ۱۲۱ قانون اساسی رئیس جمهور در مجلس سوگند یاد کرده است که «از آزادی و حرمت اشخاص و حقوقی که قانون اساسی برای ملت شناخته است حمایت کند». آقای خاتمی در چارچوب وظایف قانونی، هیأت نظارت بر اجرای قانون اساسی را تشکیل داد تا موارد تخلف را معین، دنبال و گزارش نماید.

دولت پاسخگو، با گذشت دو سال از آغاز فعالیت، تاکنون هیچ گزارشی از اقدامات هیأت نظارت بر اجرای قانون اساسی به شهروندان ارائه نکرده است. این امر دو احتمال را به ذهن متبادر می کند. اول، هیچ نوع اقدامی که به نقض قانون اساسی منتهی شود در این مدت اتفاق نیفتاده است. دوم، برخی از اصول قانون اساسی نقض شده است و هیأت موارد تخلف را پیگیری کرده اما ضرورتی به ارائه گزارش به ملت نمی بیند. وقتی سخنگوی دولت پاسخگو، حاضر به مصاحبه و پاسخ به پرسشهای شهروندان نباشد، به طریق اولی هیأت نظارت بر قانون اساسی چنین تکلیفی بر دوش خود احساس نمی کند.

در این جا به چند مورد برجسته نقض قانون اساسی، حقوق و آزادی مخالفان اشاره می نمایم تا نشان دهم که این رفتار با وعده های انتخاباتی آقای خاتمی و وظیفه قانونی که بر عهده دولت ایشان است منافات دارد.

۱. دقیقاً يك سال پیش قتلهای پاییز ۱۳۷۷ رخ داد. شش تن از دگراندیشان توسط مسؤولین معاونت امنیتی وزارت اطلاعات به قتل رسیدند. با فشار مطبوعات مسأله برملا شد. اما تمام هم مسؤولین پرونده معطوف به آن شد که قتلها به چهار قتل تقلیل یابد و دهها قتل قبلی

مورد رسیدگی قرار نگیرد و پرونده در حد سعید امامی و زیردستانش محدود بماند و شاه کلید و عالیجنابان خاکستری در امان باشند. در حالی که به خوبی روشن است که سعید امامی و موسوی (کاظمی) متهمان ردیف پنجم و ششم پرونده قتلها هم محسوب نمی شوند و باید به دنبال سید مهدی هاشمی قتلهای زنجیره ای بود که حکم قتلها را صادر می کرد. آقای خاتمی با تصمیم و عزم سیاسی ای که اجازه نمی دهد پروژه قتلها به طور افقی وارد قتلهای «گذشته» شود و به طور عمودی پای «شاه کلید» و عالیجنابان خاکستری را به میان آورد، چه کرده است؟

۲. محسن کدیور پس از نقد قرائت سلطنتی از حکومت دینی و محکومیت قتلهای زنجیره ای از نظر شرعی، توسط دادگاه ویژه روحانیت، به هجده ماه زندان محکوم شد و اینک نهمین ماه حبس خود را سپری می کند. کدیور دو اشکال عمده قانونی به محاکمه خود وارد کرد. اول، دادگاه ویژه روحانیت غیر قانونی است و صلاحیت رسیدگی به هیچ اتهامی را ندارد. دوم، اتهام وی جرم سیاسی است و مطابق اصل ۱۶۸ قانون اساسی می بایست در محاکم دادگستری، به طور علنی و با حضور هیأت منصفه مورد رسیدگی قرار گیرد.

۳. آقای موسوی خوئینی ها به دلیل چاپ نامه سعید امامی توسط دادگاه ویژه محاکمه شد. روزنامه سلام تعطیل و وی به پنج سال محرومیت از فعالیتهای مطبوعاتی محکوم گردید. فارغ از مشکل غیر قانونی بودن دادگاه ویژه، مطابق اصل ۱۶۸ قانون اساسی آن دادگاه صلاحیت رسیدگی به جرایم مطبوعاتی را ندارد. قانون مطبوعات فقط در دو مورد امکان لغو پروانه یک نشریه را فراهم کرده است. چاپ نامه سعید امامی مصداق هیچ یک از آن دو مورد نیست.

۴. عبدالکریم سروش با گذشت ۲۷ ماه از دوم خرداد ۱۳۷۶، هنوز از تدریس در دانشگاه محروم است و وزارت فرهنگ و آموزش عالی امکان و توان دفاع از تدریس ۳ واحد فلسفه تاریخ را ندارد. سروش در دوران ماقبل دوم خرداد در دانشگاهها تدریس می کرد اما اینک امکان تدریس ندارد.

۵. آیت الله منتظری در تاریخ ۲۲-۸-۱۳۷۶ طی یک سخنرانی ضمن طرح نظرات اجتهادی اش، انتقادات خود از نحوه اداره کشور را بیان کرد. (متن کامل آن سخنرانی در ویژه نامه

ارزشها(نشریه جمعیت دفاع از ارزشهای انقلاب اسلامی به صاحب امتیازی حجت الاسلام ری شهری) به چاپ رسیده است. به عنوان نمونه آیت الله منتظری در بخشی از آن سخنرانی می گویند: «به وزیر اطلاعات پیغام دادم که اطلاعات، بافتش خراب است اگر بناست همان معاونها و همان کادر باشند و جنابعالی فقط ماشین امضا باشی و در اطاق وزارتخانه بنشینی و هر چه معاونها و مدیر کلها آوردند زرتی امضا کنی، بدان کلاهت پس معرکه است. آنچه مردم از تو می خواهند این است که اصلاً بافت آنجا را عوض کنی» (پیشین، ص ۴۷). روند حوادث، قتل‌های زنجیره ای پاییز ۱۳۷۷ و برملا شدن قتل‌های دهه قبل نشان که حق با آیت الله منتظری بود. در عین حال، نباید فراموش کرد که متن کامل آن سخنرانی در نشریه جمعیتی در تیراژ حدود سیصد هزار نسخه انتشار یافت که آقایان روح الله حسینیان، علی رازینی، ابوترابی و ... از اعضای شورای مرکزی آن حزب بودند. همانها که چند روز پیش عبدالله نوری را به دلیل انتشار پیام آیت الله منتظری درباره قتل‌های زنجیره ای و سرکوب دانشگاه محکوم و مجرم شناختند.)» به دنبال آن سخنرانی گروهی به بیت فردی که به حکم حضرت امام قرار بود «نظام و مردم از نظراتش استفاده کنند» حمله بردند و پس از تصرف حسینیه ایشان، پرچم «تسخیر لانه جاسوسی دوم» بر بالای آن نصب کردند. اینک دو سال از حبس غیر قانونی فردی که قرار بود به حکم حضرت امام «با درس و بحث خود حوزه و نظام را گرمی بخشد»، می گذرد. محصور کردن آیت الله منتظری در بیتش، با مصوبه شورای عالی امنیت ملی، غیر قانونی و از موارد صریح نقض حقوق شهروندان، مندرج در قانون اساسی، است.

۶. عبدالله نوری در دادگاه ویژه روحانیت محاکمه و در انتظار محکومیت است.

وی در جلسه اول اعلام کرد دادگاه ویژه روحانیت و هیأت منصفه آن غیر قانونی است و صلاحیت رسیدگی به جرایم مطبوعاتی را ندارد و ... جالب توجه آنکه کسانی عبدالله نوری را به اتهام اطلاع رسانی در قتل‌های زنجیره ای محاکمه می کردند که یکی از آنها (روح الله حسینیان) مدافع سعید امامی، دیگری (محسنی اژه ای) سالها نماینده دادگاه انقلاب در وزارت اطلاعات بوده و دیگری (مصطفی پورمحمدی) یکی از معاونین فلاحیان بود و در تمام دوران

معاونت سعید امامی همکار او بوده است .

۷. ماشاءالله شمس الواعظین به دلیل انتشار مقالات منتشره در روزنامه نشاط زندانی و در حال محاکمه است. قانون مطبوعات فقط مدیر مسؤول را مسؤول کلیه مطالب منتشره می داند نه سردبیر یا فرد دیگری را. مدیر مسؤول نشاط قبلاً محاکمه و محکوم شده است لذا محاکمه و حبس شمس الواعظین غیر قانونی است .

۸. دادگاه انقلاب روزنامه زن را توقیف و تعطیل کرد. این دادگاه در سال ۱۳۷۶ نیز مدیر مسؤول يك هفته نامه را به اتهام تشویش اذهان به يك سال زندان محکوم کرد. اولاً، در قانون جرمی به نام تشویش اذهان وجود ندارد.

ثانیاً، رسیدگی به اتهام "نشر اکاذیب به قصد تشویش اذهان" در صلاحیت دادگاههای عمومی است نه دادگاه انقلاب.

۹. در يك شب گرم تابستانی محفل نشینان به خوابگاه کوی دانشگاه تهران حمله و دانشجویان را مضروب و سرکوب کردند. اما با گذشت چهار ماه از آن حادثه تلخ، تاکنون فقط دانشجویان مضروب به زندانهای طولانی محکوم شده اند و حتی يك نفر از مهاجمان تاکنون مجازات نشده است.

۱۰. قانون نظارت استصوابی قطعاً با موادی از قانون اساسی و اصل حاکمیت ملی و حق تعیین سرنوشت تعارض دارد. شورای نگهبان با استفاده از این قانون رقیبان جناح راست را از عرصه رقابت انتخابات حذف می کند.

نتیجه. ممکن است گفته شود خاتمی در دو سال گذشته گرفتار انواع بحران آفرینیها از سوی تمامت خواهان بوده است. آنچه در این یادداشت آمد بخش کوچکی از بحرانهایی است که در این مدت به وقوع پیوسته است. در دورانی که خاتمی با سیاست تنش زدایی درصدد بهبود رابطه ایران و جهان خارج بود، نگران درگیر شدن آتش جنگ ناخواسته با طالبان و شلیک گلوله های عقبه محفل نشینان به برخی نقاط خارج از مرزهای ملی بود .

پیشبرد آرام و بدون تنش پروژه توسعه سیاسی، برنامه خاتمی در داخل کشور است. از این جهت همین که تاکنون خاتمی نظامیان را از ورود و دخالت در عرصه سیاست دور کرده، مانع

وقوع کودتا شده است و ... باید او را موفق خواند و نباید با درخواستها و مطالبات خارج از توان و مقدرات قدرت، خاتمی را به رویارویی با تمامت خواهان کشاند.

ضمن تأیید این نکات، می‌گوییم هدف درگیر کردن خاتمی با هیچ فرد، گروه یا مراکز قدرت نیست. هدف توجه دادن به شعار مهم آقای خاتمی است که دولت خود را پاسخگو نامید. پاسخگویی وجه تمایز دولت مدنی از دولت غیر مدنی است. مهمترین ویژگی دولت پاسخگو واکنش مسؤولانه در برابر نقض بنیادی ترین حقوق ملت یعنی قانون اساسی و آزادی است و روشن کردن افکار عمومی نسبت به علت و دلایل این نقض .

رها شدن شیاطین، در بطری کردن غولها

(عصرآزادگان، ۲۷-۸-۱۳۷۸)

گذار به دمکراسی اداره امور را دشوار ساخته و تأثیرات مستقیم و غیر مستقیمی بر مدیریت سیاستها گذاشته بود. در دوران حکومت استبدادی، دولت با کنترل سختگیرانه همگانی، تطمیع و ارباب، جامعه مدنی را رام و منظم ساخته بود و گروههای اجتماعی اجازه تمرد و نافرمانی نداشتند، ولی فرایند دمکراسی به منزله آزاد کردن شیاطین بود. افراد و گروهها به دنبال دستیابی به منافع فردی و گروهی خود بودند. منطق خودخواهی دسته جمعی به قاعده رفتار و گفتمان سیاسی بدل شده بود. کشاورزان، دامپزشکان، داروسازان، دانشجویان و در واقع همه گروههای اجتماعی به تقلید از کارگران برای برآورده ساختن منافع خود به اقدامات جمعی دست می زدند. در واقع فشارهای سیاستهای توزیعی، اداره امور از طریق ترکیب سیاست دمکراتیک باز، پاسخگو و غیر متمرکز، مدیریت سیاسی کارآمد را دشوار ساخته است.

چونگ این مون و یونگ چئول کنیم

"موج" عظیم دوم خرداد ۱۳۷۶ به آزاد کردن غولها و رها شدن شیاطین انجامید. غولهایی که در دوران اقتدارگرایی در بطری در بسته ساخت سیاسی اسیر بودند، در دوم خرداد ۱۳۷۶ آزاد شدند و بازیهایی به راه انداختند که انحصارطلبان تجربه ای در آن نداشتند و تصور آن را نمی کردند. مطالبات انباشته مردم و دیون پرداخت نشده دولت در دوم خرداد ۱۳۷۶ یکدیگر را به آرامی و با شکوه در آغوش گرفتند. غولها آزاد شدند و با شیطنتی غیر قابل تصور به تابوشکنی و نادیده گرفتن خطوط قرمز پرداختند. بهار دوم خرداد محصول اندیشه و مجاهدات غولهای گریزپای سالهای عسرت و زمستانی بود. نیوتن می گفت: «اگر تنوریهایی من افقهای دورتری از حقیقت را آشکار می کنند بدان جهت است که من بر دوش غولها ایستاده ام». دوم خرداد ۱۳۷۶، به يك معنا، محصول اندیشه های غولهایی است که در دوران اقتدارگرایی، امکان نظری تحول را فراهم آوردند.

۱. عبدالکریم سروش یکی از غولهایی است که براحتی نمی توان او را به درون شیشه بازگرداند. درست است که او اکنون از تدریس در دانشگاهها محروم است، ولی کتابهایش براحتی منتشر می شود و مطبوعات دوم خرداد مقالات و سخنرانیهایش را در تیراژ وسیع منتشر می کنند. او به رغم محروم شدن از تدریس هر از گاهی با سخنانی رعدآسا خواب از چشم اقتدارگرایان ی رباید و با قبض و بسط نظری، انحصارگرایان را به قبض و بسط عملی می کشاند.

۲. ماشاءالله شمس الواعظین یکی از شیاطینی است که به هیچ صراطی مستقیم نیست. (۱). آگاهم که تعابیر غول و شیطان تا حدودی گزنده و برای برخی از ما ممکن است اهانت آمیز باشد. آیزایا برلین، متفکران و نویسندگان را به «خارپشت» و «روباه» تقسیم می کرد: «فرق بزرگی است، از يك طرف، میان کسانی که همه چیز را به يك بینش اصلی، یا يك دستگاه فکری کم و بیش منسجم و معین مربوط می سازند و بر حسب مفاهیم آن می فهمند و احساس می کنند. یعنی يك اصل سازمان دهنده کلی که فقط بر حسب مفاهیم آن است که آنچه می کنند و می گویند معنی می دهد و از طرف دیگر، کسانی که هدفهای فراوانی را دنبال می کنند که غالباً با یکدیگر مربوط نیستند یا حتی با هم تناقض دارند و اگر اصولاً ارتباطی با هم داشته باشند این ارتباط بالفعل و به علل روان شناختی و یا فیزیولوژیک است و هیچ اصل معنوی جمال شناختی آنها را به یکدیگر پیوند نمی دهد. این دسته اخیر در زندگی و اندیشه بیشتر میل به پراکندگی دارند تا تراکم. فکرشان پریشان است و بر سطوح مختلف حرکت می کند و به جوهر انواع فراوانی از تجارب و اشیا به موجب ماهیت آنها می چسبند. بی آنکه به طور هشیار یا ناهشیار بخواهند در بینش درونی واحدی که تغییر ناپذیر و فراگیر و گاه ناقص و متناقض و حتی تعصب آمیز است، آنها را بگنجانند یا از آن بینش بیرون نگه دارند. دسته نخست این روشنفکران و هنرمندان از نوع خارپشتند، و دسته دوم از نوع روباه ... به این معنی داتته متعلق به دسته اول است و شکسپیر، به دسته دوم. افلاطون، لوکرسیوس، پاسکال، هگل، داستایفسکی، نیچه، راسین و پروست به درجات متفاوت خارپشت اند و هرودوت، ارسطو، موتتنی، اراسموس، مولیر، گوته، پوشکین، بالزاک و جویس

روباهند». (آیزاک برلین، متفکران روس، ترجمه نجف دریابندری، خوارزمی، ص ۴۵-۴۶). لذا وقتی یکی از استادان ایرانی دو تن از شاعران بزرگ ایران زمین (سعدی و حافظ) را به روباه و خارپشت تشبیه می کند، برلین به او می گوید تشبیه متفکران به حیوانات در غرب توهین تلقی نمی گردد. اما این امر در شرق رایج نیست و ممکن است اهانت تلقی گردد). او سردیبری ماهنامه کیان را برای خود تنگ می دید و به دنبال فرصتی بود تا نشان دهد از سردیبران روزنامه هایی چون لوموند هیچ کم ندارد و می خواست تاریخ مطبوعات ایران را به دو دوره ماقبل و مابعد انتشار جامعه تقسیم کند. اقتدارگرایان روزنامه جامعه را تعطیل کردند، اما به دلیل آنکه توان بستن جامعه را نداشتند، شمس الواعظین توس را منتشر کرد و با به قتل رساندن توس، نشاط متولد شد و با مرگ شاط، عصر آزادگان پا به عرصه گذارد. این شیطان بزرگ از امکانات قانونی برای ابراز وجود، بیان آرا و نمایندگی بخشی از اقشار جامعه، به نحو احسن استفاده می کند، لذا اقتدارگرایان چاره ای جز زندانی کردن او در بطری ندارند.

۳. در ۲۳-۸-۱۳۷۶ یکی از غولهای فقاقت و شجاعت و صداقت و گذشت، آیت الله منتظری، با يك سخنرانی غیر قابل پیش بینی، خاتمی و اقتدارگرایان را همزمان به چالش فراخواند. اقتدارگرایان آن سخنرانی را برنتافتند و خاتمی و شعارهایش، حاکمیت قانون و دفاع از آزادی مخالفان، به محک تجربه و آزمون گرفته شد که تا چه میزان به آن شعارها در عمل پایبند است. دو راه بیشتر در پیش نبود.

اول، راه خاتمی : به رسمیت شناختن آزادی مخالفان (غولها) در چارچوب قانون.

دوم، راه حل اقتدارگرایان : در شیشه کردن غولها (مخالفان) به قول سعدی :

بداندیش را جاه و فرصت مده
عدو در چه و دیو در شیشه به

در عمل اقتدارگرایان توانستند غول را در شیشه زندانی کنند و خاتمی برای مصالح بزرگتر مجبور شد از شعارهایش در اولین گام عدول کند.

۴. سعید حجاریان یکی از غولهایی است که اقتدارگرایان، بسیاری از تحولات کشور را بدو نسبت می دهند. «سعید آقا»ی ما با «حاج سعید» تاریکخانه اشباح این تفاوت بنیادین را

دارد که «حاج سعید» آنها به حکم عالیجناب خاکستری و به نام مبارزه با تهاجم فرهنگی، دگراندیشان و دگرباشان را به قتل می‌رساند، اما روزنامه «سعید آقا»ی ما و دیگر روزنامه‌های دوم خردادی قتل‌های زنجیره‌ای آنان را افشا کردند. او بسیاری از بحران‌آفرین‌ها را در نطفه خفه کرد. اقتدارگرایان که می‌خواستند پس از قتل روشنفکران، او و عبدالله نوری را به قتل برسانند، با اشارت وی برخی از آنان گرفتار شدند. شاه کلید و عالیجناب خاکستری از بیم پروژۀ علنیت و شفافیت وی خواب به چشم راه نمی‌دهند. اقتدارگرایان هنوز شیشه‌ای در حد و قامت حجاریان نساخته‌اند تا وی را در درون آن محبوس کنند.

۵. عبدالله نوری یکی از غول‌های دیگری است که محاکمه خود را به محاکمه اقتدارگرایان اندیشه سوز تبدیل کرد و چاره‌ای جز به شیشه (زندان) افکندن برای اقتدارگرایان باقی نگذارد. دفاع جانانه نوری از روشنفکران و عقلانیت انتقادی برای محبوس‌کنندگان غیر قابل تصور بود. قاضی دادگاه چندین بار دفاعیات نوری را، تبلیغات انتخاباتی خواند. عده زیادی بر این گمانند که عبدالله نوری اگر کاندیدای مجلس گردد، قطعاً بیشترین رأی را به خود اختصاص خواهد داد. آنان که دفاعیات نوری را نطقی انتخاباتی می‌خوانند به طور ناخواسته بر نکته مهمی انگشت می‌گذارند. نکته اینجاست که این اندیشه‌ها پایگاه اجتماعی دارد و مردم به حاملان آن رأی خواهند داد. اگر چنین است پرسش این است که چرا نظرات و مطالبات اکثریت مردم به حبس کشیده می‌شود.

نتیجه: پروژۀ در بطری کردن غول‌ها به طور پیشینی و پسینی محکوم به شکست است. چرا که اولاً، شیشه‌های دنیای جدید، به عکس گذشته، تماماً سفید و شفاف است و درون خود را نمایان می‌سازند.

ثانیاً، بطری‌های سالم گذشته و درپوش مستحکم آنها، امکان حصر و حبس غول‌ها را مهیا می‌کرد. اما چنان بطری‌هایی دیگر وجود ندارد. چیزی «ترك» خورده است. اندیشه اقتدارگرایان و سازمان اقتدارشان به طور جدی ترك برداشته و لذا غول‌ها را نمی‌توان در بطری محبوس کرد. به محسن کدیور و اطلاعیه‌ای که از زندان صادر کرد بنگرید. آیت الله منتظری در دو سالی که در بیتش محبوس است، بیشترین اطلاعیه را صادر کرده و مصاحبه‌های متعددی از

ایشان در مطبوعات منتشر شده است. غولها با اندیشه‌ها و رفتارهای خود بر مطالبات اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و ... می‌افزایند، تمرکز و تراکم قدرت را از بین می‌برند و دریچه‌ها و افقهای جدید را بر روی آدمیان می‌گشایند. آدمیان برجسته در جوامع بسته به غولها تبدیل می‌شوند اما در دنیای جدید با باز شدن فضا، پذیرش تکثر و تنوع، قبول آزادی مخالفان، امکان رشد برای همگان مهیا می‌شود و دیگر غولی وجود نخواهد داشت که جن‌گیران و جادوگران در جست و جوی کشف و در شیشه کردن آنها باشند. پروژه دموکراسی، پروژه آزاد کردن غولها و تکثیر آنها است. کنترل و هدایت غولها و شیاطین نه تنها امکان‌پذیر نیست، بلکه سودایی است که با پروژه مردم سالاری تعارض بنیادین دارد.

نوری، هاشمی و کارگزاران

(عصر آزادگان، ۹-۴-۱۳۷۸)

۱. محاکمه عبدالله نوری، نه محاکمه يك فرد که محاکمه اندیشه و عقیده بود. سکوت در مقابل محاکمه نوری، سکوت در مقابل تفتیش عقیده و پذیرش مجازات اندیشه است. آنان که براستی خود را مدافع آزادی عقیده و بیان می دانند، می بایست به طور علنی و شفاف بیان کنند که خود را مخاطب کیفرخواست دادگاه غیر قانونی ویژه روحانیت و مدافع دفاعیه عبدالله نوری می دانند. در جامعه ما برخی افراد و گروهها عادت کرده اند که بر سر سفره دوم خرداد بنشینند و از مزایا و منافع آن برخوردار شوند بدون اینکه حاضر باشند کوچکترین هزینه ای بابت آن بپردازند. آیا دفاع از نوری کمترین هزینه ای نیست که مدعیان دوم خرداد باید بپردازند؟

۲. عبدالله نوری در قضیه غلامحسین کرباسچی بیشتر از کارگزاران از او دفاع و حمایت کرد و بابت آن هزینه زیادی پرداخت. اما کارگزاران سازندگی در قضیه نوری حاضر به پرداخت هزینه ای نیستند. روزنامه همشهری که در مواقع حساس به عنوان ارگان حزب کارگزاران عمل می کند، در مسأله نوری يك دهم مسأله کرباسچی، اخبار دادگاه و حواشی آن را منتشر نکرد. «استفاده کارگزاران از روزنامه همشهری عملی است غیر بهداشتی. کارگزاران می توانند با انتشار روزنامه هم میهن آرا و عقاید خود را منتشر کنند. استفاده از امکانات دولت برای ترویج آرای گروهی، برای هیچ کس مجاز نیست.» عطاءالله مهاجرانی که برای کرباسچی محکوم و زندانی مجوز روزنامه هم میهن را صادر کرد، اینک حاضر نیست مجوزی برای افرادی که سالها است در نوبت اند صادر کند تا تیم روزنامه خرداد در غیاب خرداد از آن استفاده کند و از آن مهمتر چندی است که صدور مجوز روزنامه را تعطیل کرده است. حزب کارگزاران سازندگی که قضیه کرباسچی را با داستان بر سر دار کردن حسنک وزیر مقایسه کرد، اینک در مقابل مجازات عبدالله نوری به جرم اندیشه هایش، تقریباً سیاست سکوت پیشه خود کرده است.

۳. هاشمی رفسنجانی رفیق و یار عبدالله نوری بوده اما در مقابل محاکمه و مجازات او سکوت پیشه کرده است. وی در قضیه «فائزه هاشمی» بر سر اتهام روزنامه زن، در چانه زنیهای پشت پرده در مقابل دادگاه ایستاد و مسأله را حل کرد. متأسفانه هاشمی نشان داده است که پشت سر کسی نمی ایستد. هاشمی برای اینکه «پدر» باشد و همه گروهها او را به عنوان فصل الخطاب و داور بپذیرند خود را از منازعات سیاسی و مسائل اختلافی دور نگاه می دارد و در برابر مسائل حساس ابراز نظر نمی کند. اما این رویکرد در دوره ای که ایده توسعه سیاسی گفتمان مسلط زمانه است، به جای آنکه باعث پذیرش وی به عنوان فرد مقبول تمامی گروهها شود، باعث دوری گروهها از او شده است. او وقتی پشت قوی ترین مدیرش (کرباسچی) را که با اختیارات ویژه منصوب شده بود خالی کرد، دیگران فهمیدند که در نحوه اتکا به او باید بازنگری کنند.

عبدالله نوری تا وقتی در چارچوب مقبول هاشمی حرکت می کرد، هاشمی حاضر بود از او به طور «پنهانی» دفاع کند، اما اینک که نوری با دفاعیات مدلل خود در کانون توجه افکار عمومی قرار گرفته است و احتمال ریاست مجلس او جدی است، هاشمی احتمالاً حاضر به دفاع از او نیست و این گمان را به ذهن متبادر می کند که احتمالاً خارج شدن رقیب از عرصه سیاست به هزینه دیگران برای هاشمی مطلوب باشد. هاشمی که با پرسشهای فراوانی درباره عملکرد دوران سازندگی روبروست، برای روشن کردن پاسخ آن پرسشها باید در «عرصه عمومی» مشارکت فعال داشته باشد و نظر صریح و روشن خود را درباره وقایع جاری کشور به طور علنی بیان کند و بداند با پنهان کاری و پشت دیگران را خالی کردن مشکل حل نمی شود و صرفاً بر سوء ظنها نسبت به خود خواهد افزود.

گام بعدی

(عصر آزادگان، ۸-۹-۱۳۷۸)

۱. اقتدارگرایان می گویند اگر محسن کدیور و عبدالله نوری درخواست عفو نمایند، از زندان آزاد خواهند شد. اینان به یک نکته ساده و اصولی توجه ندارند: دانش آموختگان مدرسه حقانی مسلط بر دادگاه غیر قانونی ویژه روحانیت باید به دلیل آنکه به روشهای غیر قانونی اندیشمندان را از عرصه اجتماع حذف و دربند، حبس می کنند، از امثال محسن کدیور و عبدالله نوری طلب عفو و بخشش کنند، نه اصلاح طلبانی که تنها جرمشان ابراز عقایدشان بوده است.

۲. تسخیر سنگر مجلس ششم برای اقتدارگرایان استراتژیک است. لذا حذف نوری، کدیور، موسوی خوئینی ها و ... در این چارچوب قابل فهم است. گروهی به زندان می افتند، گروه دیگری با ابراز نظارت استصوابی حذف می شوند تا راه مجلس ششم برای راست هموار گردد. احتمال ریاست مجلس ششم توسط عبدالله نوری خواب را از چشمان اقتدارگرایان ربوده بود. حبس نوری چاره بیچارگی است.

۳. ماشین پروژه محرم همچنان در حرکت است. در هشت ماه اول سال ۴ روزنامه زن، سلام، نشاط و خرداد تعطیل شد. در تیر ماه در یک شب گرم تابستانی به دنبال تعطیلی سلام و با یک برنامه از پیش طراحی شده به وسیله محفل نشینان به دانشگاه تهران حمله و دانشجویان سرکوب شدند تا دانشگاه طوق اسارت را بر گردن نهد. پس از آن نه تنها هیچ یک از خفاشان شب مجازات نشدند که به جای آنها دانشجویان مضروب به زندانهای طویل المدت محکوم گردیدند. روزنامه نگاران مختلف طی سال جاری به زندان فرستاده شدند تا بقیه آنان تأدیب شوند.

گام بعدی اقتدارگرایان تمایل به تولید پروژه «اغتشاش ۲» و «سرکوب گسترده جامعه مدنی» است. در شرایط کنونی نخبگان جنبش جامعه مدنی ایران باید کاملاً هوشیار و آگاه باشند که هرگونه تجمع و اجتماعی به وسیله گروههای خشونت طلب به اغتشاش کشیده خواهد شد تا

سرکوب جبهه دوم خرداد امکان پذیر و نظامی - امنیتی کردن عرصه عمومی عملی گردد. باید فرصت سرکوب را گرفت. ممکن است محکومیت و حبس ضربتی عبدالله نوری يك عمل آگاهانه برای تحريك احساسات باشد تا همچون جرقه ای عمل کند که احساسات پاك را به آتش کشد. لذا تعطیل کردن عقلانیت و سپردن رفتار به احساسات در هر شرایطی خطرناک است اما در شرایط کنونی برپایی هر گونه اجتماع اعتراض آمیز در راستای اهداف و نیات اقتدارگرایان است.

بر این مبنا باید با نوشتن و روشنگری اهداف جنبش جامعه مدنی و جنبش ضد خشونت را دنبال کرد. به زندان رفتن کدیور، نوری، شمس الواعظین و ... بخشی از هزینه ای است که جنبش جامعه مدنی ایران بابت رسیدن به دمکراسی و آزادی می پردازد تا نیات و اهداف انحصارطلبان به طور شفاف آشکار شود.

۴. هر يك از شهروندان مجازند درباره سرنوشت خود تصمیم بگیرند. اما تصمیم گیری درباره جان دیگران و فدا کردن آنان در پای ایدئولوژیهای ناکجاآبادی، عملی است غیر اخلاقی که می بایست بر مبنای اخلاق مدنی از آن پرهیز کرد. کدیور و نوری، خود درباره سرنوشت خود، مختارانه و آگاهانه تصمیم گرفتند و راه جامعه مدنی را از راه زندان اوین دنبال کردند. اما راهی کردن دیگران به میادینی که تصمیم گیر اصلی آن خشونت طلبان اند، غیر اخلاقی و به دور از منطق و خردورزی است. به گفته کانت : «تك تك آدمیان زمینی با پوست و استخوان و گوشت بالذات غایت اند» . با حبس نوری نه تاریخ پایان می یابد، نه جنبش جامعه مدنی نابود می شود و نه رسالتی تاریخی بر دوش کسی یا گروهی سنگینی می کند.

۵. گام بعدی در حوزه عقلانیت و پس از رایزنی جمعی و نقد فراگیر تعیین خواهد شد. باید همچنان از حاکمیت قانون، دمکراسی، آزادی مخالفان، دگراندیشی و دگرباشی و تنوع و تکثر دفاع و قدرت متراکم و متمرکز را نقد و با تشکیل نهادهای مدنی به بسط اندیشه های مردم سالارانه یاری رساند.

عبدالله نوری، تجدیدنظر طلبی و تکثر خواهی

(عصر آزادگان، ۱۱-۹-۱۳۷۸)

مجمع روحانیون مبارز: صدور کیفرخواست سیاسی دادستان دادگاه ویژه روحانیت که طبعاً پاسخهای سیاسی می طلبد باعث آغاز تشنج و التهابات تازه خواهد شد ... اگرچه این به معنای موافقت با همه مواضع و اظهارات آقای نوری در دادگاه نیست.

تأکید بر عدم «موافقت با همه مواضع و اظهارات آقای عبدالله نوری در دادگاه» توسط مجمع روحانیون مبارز، نکته ای قابل تأمل و پرسش برانگیز است.

۱. تأکید و یادآوری اختلاف «مواضع و نظر» با چه انگیزه ای صورت گرفته است. آیا هدف رهایی از فشار سنگین پرسشها و تهاجمات اقتدارگرایان است؟ یا علامت فرستادن به نیروهای جبهه دوم خرداد که بدانید که بخشی از مدافعان عبدالله نوری با مواضع مجمع روحانیون مبارز تفاوت دارد؟

بیانیه مجمع يك نکته ساده و بدیهی روش شناختی را نادیده گرفته است، هیچ کس نمی تواند آرا و نظرات هیچ فرد یا گروه دیگری را به طور کامل و تمام عیار بپذیرد. همواره هر شهروندی بخشی از آرای دیگر شهروندان را قبول ندارد و از آرا و عقایدی دفاع می کند که دیگران بخشی یا همه آن را قبول ندارند (معنای ساده دگراندیشی) گروههای مختلف اجتماعی از سبکهای مختلف زندگی تبعیت می کنند و هیچ سبک زندگی واحدی وجود ندارد که مقبول همگان باشد (معنای ساده دگرباشی).

از این رو تأکید بر عدم «موافقت با همه مواضع و اظهارات عبدالله نوری در دادگاه» حشو و زاید است. مگر اعضای مجمع روحانیون مبارز تمام مواضع و اظهارات یکدیگر را قبول دارند؟ مگر نه این است که تمام اعضای مجمع کاندیداتوری انتخابات مجلس خبرگان رهبری را ترك کردند ولی مجید انصاری ضمن دفاع از نظرات استصوابی در آن انتخابات شرکت کرد؟ آیا اینگونه نیست که برخی از اعضای مجمع دادگاه ویژه روحانیت را، به دلیل تبعیت از امام، قانونی و برخی دیگر غیر قانونی می دانند؟ آیا همه اعضای مجمع با این نظر مجید انصاری

که می گوید: «ای کاش ایشان (عبدالله نوری) در مقام ریاست شورا باقی می ماندند و استعفا نمی کردند» موافق اند؟ آیا آقایان موسوی خوئینی ها و محمد توسلی دربارهٔ مسألهٔ آیت الله منتظری همانند آقای کروبی و محتشمی فکر می کنند و تمام «مواضع و اظهارات» آقایان را در این خصوص قبول دارند؟

۲. دفاع از آزادی و حقوق افراد و گروههایی که مثل ما فکر می کنند «فضیلت» محسوب نمی شود. اگر فرد یا گروهی از آزادی و حقوق مخالفان خود و گروه و همفکرانش دفاع کند، اخلاقاً مستحق مدح است و «دمکرات» محسوب می شود. دفاع از آزادی موافقان خود یا حاکمیت، دفاع از آزادی محسوب نمی گردد. آزادی یعنی آزادی مخالفان، اقلیت، دگراندیشان و دگرباشان. فرض کنیم مدعی اقتدارگرایان درست باشد که عبدالله نوری در تمامی اصول و مواضع خود تجدید نظر کرده و از گذشتهٔ خود پشیمان و نادم و آرا و مواضع امام راحل را امروز قبول ندارد. آیا در صورت صحت این مدعا نباید از حقوق شهروندی عبدالله نوری دفاع کرد؟ آیا محاکمه و مجازات يك فرد به دلیل تجدید نظر در عقاید و مواضع و ندامت از گذشتهٔ خود، مجاز است؟ آیا سکوت در مقابل محاکمهٔ عقیده توسط دادگاه غیر قانونی مجاز است؟ دفاع از عبدالله نوری به دلیل آنکه خودی، یار امام، انقلابی، مدافع نظام و... است، فضیلت و شجاعت نام نمی گیرد و از آزاداندیشی حکایت ندارد، دفاع از نوری نادم، پشیمان، تجدید نظر طلب، دگراندیش، واجد ارزش است.

۳. دفاع از محسن کدیور، موسوی خوئینی ها، عبدالله نوری، آیت الله منتظری، عبدالکریم سروش، محسن مخملباف، سید جواد طباطبایی و ... هر چند وظیفهٔ همگان است، اما برای آزادیخواهی و آزاداندیشی کافی نیست. چرا که اینان امکانات وسیعی در داخل و خارج برای دفاع از خود در اختیار دارند. دفاع از حقوق افرادی که هیچ امکانی برای دفاع از حقوق خود در اختیار ندارند، از اعتقاد به حقوق شهروندان حکایت دارد. اینک افرادی در زندانها محبوس اند که هیچ کس از آنها اطلاعی در دست ندارد و نامی از آنها در جایی ذکر نمی شود. مادر دردمندی چند بار به من مراجعه کرد که فرزند جوانش چند سال پیش به دست عده ای به قتل رسیده است و با اینکه وی را با مدارکش به مسؤولین مختلف معرفی کردم،

هیچ کس به دادش نرسید و صدایش نیز به گوش شهروندان نرسید .

۴. ممکن است برخی بر این گمان باشند که با لیبرال شدن یا لیبرال کردن همه مردم معضل دفاع از حقوق شهروندان حل خواهد شد اما به جد باید گفت لیبرال شدن همه شهروندان نه ممکن است و نه مطلوب. چرا که تنوع و تکثر (پلورالیسم) عقاید و مکاتب (لیبرالیسم، سوسیالیسم، محافظه کاری و ...) هم به رشد معرفت می انجامد و هم زندگی بهتری را به آدمیان نوید می دهد و هم امکان انتخاب را فراهم می آورد.

آنچه ما به شدت بدان محتاجیم تحمل و مدارای با یکدیگر است. قبول تنوع و تکثر آدمیان و عقاید و گرایشهای شان بر هر امر دیگری ترجیح و تقدم دارد. پذیرش این رویکرد از دو منظر امکان پذیر است.

اول، با توجه به اینکه همه آدمیان مدعی کشف و صید حقیقت اند و خود را حق و دیگران را باطل می دانند، برای زندگی جمعی دو راه در پیش است.

الف. آنها که حق بودن ما و افکارمان و باطل بودن خود و آرایشان را قبول ندارند، به روشهای خشونتبار از عرصه حذف کنیم.

ب. تحمل باطل اندیشان و مدارای با مخالفان، چرا که راه دیگری برای زندگی مسالمت آمیز وجود ندارد. اگر قرار باشد هر کس هر فردی را که باطل تشخیص داد از بین ببرد یا محبوس نماید، در آن صورت اجتماع بشری تا «حیات وحوش» تقلیل خواهد یافت.

دوم ادعای کشف و شکار حقیقت بلاذلیل است و معشوق حقیقت به سادگی خود را در اختیار عاشقان قرار نمی دهد. حقیقت هزاران حجاب بر تن کرده و عاشقان هر لباسی که از اندام حقیقت بر می کنند تا آن را عریان در آغوش کشند، او دهها تن پوش دیگر بر تن می کند و در هزاران زاویه خود را مخفی می دارد تا تشنه لبان همچنان در هجران باقی بمانند.

بنابراین ادعای کشف حقیقت بلاذلیل است و چهره ها و پرتوهایی از حقیقت بر کل آدمیان افتاده و حق مطلق و باطل مطلق در میان ما آدمیان غیر معصوم وجود ندارد. فقط با رایزنی و گفت و گو و مشارکت فعال همگان، معرفت بشری رشد و آدمیان رفته رفته به حقیقت

نزدیک خواهند شد. آزادی مخالفان و به رسمیت شناختن دگراندیشی و دگرباشی، شرط لازم رشد معرفت و سطح معیشت است. لیبرال کردن همگان پروژه دوم خرداد و جنبش جامعه مدنی ایران نیست.

جنبش جامعه مدنی ایران از حاکمیت قانون، آزادی مخالفان، حقوق شهروندان و کثرت گرایی معرفتی و اجتماعی دفاع می نماید.

گفتمان دشمن

گفت و گو با روزنامه آریا به مناسبت سالگرد «قتلهای زنجیره ای» ۱۱، ۱۲ و ۱۴-۹-۱۳۷۸

• درست يك سال از شروع قتلهای زنجیره ای گذشته است، در این مدت روند رسیدگی به پرونده قتلها و اطلاع رسانی نهادهای مسؤول تا چه حد عطش افکار عمومی را فرو نشانده است؟

بعد از واقعه دوم خرداد ۱۳۷۶ و پیروزی آقای خاتمی در انتخابات فضای سیاسی جامعه به سمتی رو نمود که همگان خواستار اطلاع رسانی در کلیه زمینه ها هستند. جامعه حق خود می داند که از وقایعی که خصوصاً در عرصه سیاست اتفاق می افتد مطلع شود و به اصطلاح با چراغ اطلاعات و اخبار «اطلاق تاریک سیاست» را که معمولاً در جوامع اقتدارگرا از مردم پنهان داشته می شود روشن کنند. یکی از مسائلی که طی سالهای گذشته اتفاق افتاده جریان قتلهای زنجیره ای است که متأسفانه دستگاه اطلاع رسانی در این زمینه خیلی بد عمل کرده است و اگر هم تاکنون اطلاعاتی ارائه شده تحت فشارهای افکار عمومی و مطبوعات است. به همین دلیل دادرسی نظامی در مقاطعی مجبور به اطلاع رسانی می شد. به طور مثال ابتدا که قتلها واقع شد در روزهای اول هیچ کس اهمیتی نمی داد، همه می خواستند این موارد را همانند قتلهای دهه گذشته نادیده بگیرند. با پافشاری مطبوعات و اصرار خاتمی تا اندازه ای پیگیری در رده های بالا جدی شد. بعد که مشخص شد قتلها کار گروهی از پرسنل وزارت اطلاعات بوده است باز هم نمی خواستند به هیچ وجه این مسأله افشا و علنی شود. تا اینکه روزنامه سلام خبر داد که گروهی از پرسنل وزارت اطلاعات در این کار نقش داشتند. آقای خاتمی وزیر سابق وزارت اطلاعات را مجبور کرد تا اطلاعیه صادر کند و مسؤولیت قتلها را بپذیرند، آنها زیر بار نمی رفتند ولی سرانجام با فشار زیادی که از جانب مطبوعات و رئیس جمهوری وارد شد، مجبور به اعتراف این موضوع شدند که قتلها پروژه معاونت امنیتی وزارت اطلاعات در زمان معاونت سعید امامی بوده است .

بعد از این واقعه سعی بر این بود که پرونده به يك سری افراد در رده های پایین محدود

شود ولی باز با فشار مطبوعات مجبور شدند تا رده سعید امامی پیش روند اما خبر دستگیری وی را از مردم پنهان می کردند تا اینکه مسأله خودکشی یا کشتن سعید امامی پیش آمد و سازمان قضایی نیروهای مسلح مجبور شد در مقابل عمل انجام شده اطلاعیه صادر کند. یعنی در واقع جامعه از دستگیری سعید امامی رسماً پس از خودکشی و یا کشتن او مطلع شد.

آقای نیازی در طول يك سال گذشته بارها وعده مصاحبه مطبوعاتی داد. اما از زیر آن هم شانه خالی کرد و متأسفانه با گذشت يك سال از این واقعه هنوز يك مصاحبه مطبوعاتی هم در این زمینه صورت نگرفته است. از نظر من اطلاع رسانی در این زمینه بسیار ناقص و غیر شفاف بود و از نوعی عدم اطمینان به مردم حکایت می کند. لذا این احساس به آدم دست می دهد که گویی قرار است به طریقی سر و ته قضیه را هم بیاورند و مردم هم از اصل جریان مطلع نشوند .

• چرا در جواب این سؤال بر روی «کشتن» سعید امامی تأکید دارید؟

اگر خاطرتان باشد مطبوعات طی یادداشتهای خود به سازمان قضایی نیروهای مسلح هشدار دادند که عناصر کلیدی پرونده طی حوادثی نظیر خودکشی دار فانی را ترك نکنند و پرونده قتلهای زنجیره ای با چنان حوادثی به بن بست منتهی نشود. حال پرسش این است که زمانی که احتمال این واقعه برای مطبوعات و نخبگان وجود داشته چطور چنین احتمالی برای سازمان قضایی نیروهای مسلح مطرح نمی شود؟ روز بعد از اعلام خبر خودکشی در یادداشتی در روزنامه صبح امروز پرسشهای گوناگونی پیرامون این واقعه مطرح کردم. بعد هم که سخنرانی آقای روح الله حسینیان پیش آمد. به هرحال، براساس اطلاعیه رسمی دادسرای نظامی سعید امامی خودکشی کرده است. اما در این مورد که امامی خودکشی کرده یا آن طور که حسینیان می گوید او را کشتند، اگر من بخواهم به عنوان يك شهروند داوری خود را درباره اطلاعیه سازمان قضایی و سخنان حسینیان عنوان کنم، طبعاً مدعی حسینیان برای من پذیرفتنی تر است که سعید امامی را کشته باشند. یعنی دلایلی که حسینیان می آورد قوی تر از اطلاعیه سازمان قضایی است. البته من ادعای حسینیان درباره قتل سعید امامی به

وسیلهٔ چپها را قبول ندارم. سعید امامی به محض آنکه شروع به اعتراف می کند مجبور به ترك دنیا می شود. اعترافات سعید امامی منافع و مصالح چه کسانی را به خطر می انداخت؟ به نظر من شاه کلید و عالیجناب خاکستری با اعترافات سعید امامی قطعاً شناسایی می شدند.

• حسینیان اطلاعات را از چه منبعی و چگونه کسب می کند؟ چرا سعید امامی درست در حساس ترین لحظاتی که می توانست پرونده را به نتایج مطلوب برساند خودکشی کرد یا به قول حسینیان او را کشتند؟

وقتی اطلاعیهٔ وزارت اطلاعات صادر شد، اینها اصلاً پیش بینی نمی کردند که مسأله تا سعید امامی پیش رود و او دستگیر شود. در ۲۱ دی ماه ۱۳۷۷ آقای حسینیان مصاحبه با کیهان و برنامهٔ چراغ گذاشت. برنامهٔ مصاحبهٔ حسینیان طی یک جلسه با حضور برخی از افراد طراحی و به این منظور صورت گرفت که مسأله تا سعید امامی پیش نرود یعنی می خواستند نگاهها را به جایی دیگر معطوف کنند که موفق هم نشدند. بعد هم مسألهٔ سعید امامی پیش آمد. نکتهٔ جالب توجه برای من این است که سعید امامی به محض آنکه زبان گشود تا با اطلاعات خود از معضلات گره گشایی کند مسألهٔ خودکشی یا کشتنش پیش آمد. تقارن شروع به اعتراف و مسألهٔ کشتن یا خودکشی پرسشهای مهمی برانگیخت که همچنان بدون پاسخ مانده است. سعید امامی به محض اینکه می خواست حرف بزند و بگوید پروژهٔ قتل در کجا طراحی و از کجا هدایت می گردید کشته شد. نکتهٔ دیگر آنکه حسینیان در همین زمان دوباره سخنرانی می کند یعنی هر بار که می خواهند فرد دیگری را دستگیر کنند و به یک ردهٔ بالاتر برسند بحران سازی شروع می شود. حسینیان سخنرانی می کند تا فرد دیگری پایش به ماجرا باز نشود. او نگاهها را همچنان به پایین (موسوی) «معطوف» می کند در حالی که نگاه نخبگان به «بالا» معطوف است .

حسینیان و فلاحیان از دانش آموختگان مدرسهٔ حقانی هستند و شهروندان خواستار آنند که فلاحیان به پرسشها پاسخ دهد اما او تاکنون هیچ پرسشی را پاسخ نگفته و بر تیرگیها افزوده است. لذا می توان این احتمال را مطرح کرد که حسینیان با تحریک فلاحیان و برای اینکه

فلاحیان از پیگیری مصون بماند سناریوهای راه گم کن و ادعاهای بلاذلیل طرح می کند و اطلاعاتش را هم احتمالاً از طریق فلاحیان می گیرد. فلاحیان هشت سال وزیر اطلاعات و قبل از آن هم قائم مقام وزارت اطلاعات بوده است، طبعاً با پرسنل وزارت اطلاعات بعد از آن هم ارتباط داشته و حسینیان هم قبلاً نماینده دادگاه انقلاب در وزارت اطلاعات بوده است. اگر خاطرتان باشد چند ماه پس از قتلها، فلاحیان و حسینیان در اجتماعی در شهر قم سخنرانی کردند و در آنجا هم تمام کوشش خود را مصروف آن کردند تا نگاهها را از خود و دوستان و همفکران هم مدرسه ای خود دور کنند. اما پرسش آن است که چگونه دانش آموختگان مدرسه حقانی که از ابتدای انقلاب تا کنون مناصب اطلاعاتی - امنیتی و قضایی مربوط به امنیت را در اختیار داشته اند، می توانند شانه از زیر مسؤلیت خالی کنند و بار گران ماجرا را بر دوش چند عنصر دون بیندازند.

• در طول دوران ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی موارد مشابهی چون قتل میرعلایی، تفضلی، زال زاده، حسین برازنده و کشیشها را داشته ایم که چندان انظار را متوجه خود نکرد. چرا پس از قتلهای آذر ۱۳۷۷ و پافشاری خاتمی بر پیگیری و شناسایی، عاملان این مسأله در عرض یکی دو هفته لو می رود اما قتلهای متعدد نیمه اول دهه ۱۳۷۰ هیچ گاه افشا و برملا نمی شود و اراده ای بر پیگیری موضوع وجود ندارد؟

این مسأله علل گوناگونی دارد. یکی از علل آن، این است که قتلهای گذشته با فاصله صورت می گرفت ولی در قتلهای آذر ماه سال گذشته در طول يك ماه پنج تن از دگراندیشان به قتل می رسند. به نظر من این مسأله به علل مهمتری بازمی گردد : یکی اینکه در دوران ماقبل دوم خرداد، هیچ عزمی برای پیگیری جنایات محفل نشینان وجود نداشت. یکی از تفاوتهای خاتمی و هاشمی رفسنجانی این است که مسأله اساسی هاشمی رفسنجانی سازندگی بود و او مسائل دیگر را نمی دید یا اگر می دید زیر چشمی رد می کرد. هاشمی هیچ عزمی برای پیگیری قتلهای دوران ریاست جمهوری اش نداشت وگرنه در همان دوران در مورد این قتلها یا نادیده گرفتن حقوق بشر، افراد مختلف بارها به ایشان نامه نوشتند و او همه آنها را نادیده گرفت. در دوران هاشمی معاونت امنیتی وزارت اطلاعات به صورت حیاط

خلوت عالیجنابان خاکستری درآمد بود. اساساً هاشمی رفسنجانی هیچ اراده و عزمی برای پیگیری این مسائل نداشت و شاید برای آنها اهمیتی قائل نبود اما برای خاتمی این نکته اهمیت داشت که جلوی این روند گرفته شود. نکته دوم تغییر شرایط جامعه است در دوران ماقبل دوم خرداد، مطبوعات مستقلی که بتوانند مسائل را پیگیری کنند وجود نداشت، صورتی که پس از دوم خرداد مطبوعات مستقلی به وجود آمد که به شدت قتلها را پیگیری و آن را به يك مسأله ملی تبدیل کردند. نکته سوم این است که يك جایی ترك خورده بود و آن اقتدارگرایی و استبداد بود. در دوران ماقبل دوم خرداد امکان اینکه حتی يك پرسش در مورد وزارت اطلاعات یا نیروهای نظامی و امنیتی مطرح شود وجود نداشت. خوف و هراسی که در دوران وزارت فلاحیان در جامعه ایجاد شد، کسی جرأت نمی کرد، حتی در مجلس سؤالی درباره وزارت اطلاعات مطرح کند، اما با دوم خرداد ترس جامعه فرو ریخت و دیوارهای رعب و وحشت ترك خورد؛ پس از آن مردم نه تنها پرسشهای خود را مطرح کردند بلکه وظیفه خود می دانستند که بر این نهادها و ارگانها نظارت داشته باشند. لذا جامعه بدون هیچ هراسی خود را به سوی دستیابی به اطلاعات سوق داد. مطبوعات و خاتمی دست به دست هم دادند تا مسأله ای که در دهه گذشته در خفا صورت می گرفت و خیلی هم به آن افتخار می کردند و کسی هم جرأت نداشت آن را پیگیری کند به نتیجه رسد. زمانی که سعیدی سیرجانی را کشتند سعید امامی در برخی مجالس با افتخار آن عمل زشت را شرح می داد ولی کسانی که در آن جلسات بودند و امروز این واقعه را شرح می دهند آن زمان جرأت نمی کردند پرسشی طرح کنند. پس از دوم خرداد و با قتلهای پاییز ۱۳۷۷، سوراخی در کف بشکه ایجاد شد و کل آب را خالی کرد. اشباح تاریکخانه احساس می کردند با وجود خاتمی نمی توانند اعمال و رویه های دهه گذشته را دنبال کنند و خاتمی هم هاشمی نیست که در مقابل این موارد سکوت کند و اجازه دهد چنین وقایعی اتفاق بیفتد، مطبوعات نیز مطبوعات گذشته نیستند. غولها و شیاطین رها شده پس از دوم خرداد با طرح و بسط مطالبات سرخورده دهه قبل، جلوی انفجار را گرفتند. اقتدارگرایان درصدد آنند که جامعه را سرکوب کنند و غولها را به درون شیشه بازگردانند. اگر یادتان باشد سازمان

قضایی پس از خودکشی سعید امامی اعلام کرد که اینها برنامه داشتند که به صورت جمعی يك عده را بکشند. گفته می شود قرار بود در مجلس ختم پنج تن از روشنفکران که همه دگراندیشان جمع می شوند، آنجا را منفجر کنند و خود را از شر پروژه جامعه مدنی خلاص کنند. احساس اشباح تاریکخانه این بود که زمان از دست رفته، فرصت بسیار اندک است، آنها می خواستند کل پروژه جامعه مدنی را در يك زمان بسیار کوتاه سرکوب کنند اما این برنامه لو رفت.

۰ مسؤلان پرونده پس از گذشت يك سال از این واقعه همچنان اصرار دارند که عاملان قتلهای زنجیره ای را در حد افرادی چون سعید امامی و مصطفی کاظمی محدود نگه دارند. این در حالی است که در آغاز از گستردگی ابعاد این پرونده و عاملان و آمران بیشتر و مهمتری صحبت به میان می آمد.

افرادی چون سعید امامی و موسوی، بازیچه های دسته چندم تاریکخانه اشباح اند. عالیجنابان خاکستری و شاه کلید با محدود کردن قتلها به چهار قتل درصدد آنند تا از عدالت و مجازات بگریزند.

۰ آیا منطق محکمه پسندی در پشت منحصر کردن قتلها به چهار مورد وجود دارد؟

مشکل ما این است که کمیته سه نفره منصوب ریاست جمهوری و سازمان قضایی نیروهای مسلح خود را به دو پیش فرض نادرست و نامقبول محدود کرده اند. اول آنکه موضوع کار ما فقط چهار قتل (فروهر و همسرش، پوینده و مختاری) است. گویی مقتولان گذشته فاقد حقوق انسانی بودند و با عدم بررسی مسأله از طرف دادسرای نظامی، جنایت و دهشت رنگ می بازد و خاطر سوگوار و آزرده جامعه التیام می یابد.

پیش فرض دوم آن است که از سعید امامی بالاتر نمی رویم. چرا که با بالاتر رفتن، پای فلاحیان و دیگران به میان خواهد آمد و این به نفع نظام نیست که پای روحانیت در ماجرای قتلها باز شود. قداست روحانیت منوط به آن است که دامن آنها با اتصال به قتلها چرکین و آلوده نشود.

پرسش آن است که این پرونده با پرونده سید مهدی هاشمی چه تفاوتی دارد؟ در آن پرونده

به دستور امام پرونده تا اعدام سید مهدی هاشمی و امید نجف آبادی پیش رفت تا به قول امام دامن بزرگانی پاک شود و اقتدار نظام تثبیت گردد و معلوم گردد که نوع لباس و ماهیت صنفی جنایتکار در مجازات تأثیری ندارد.

مردم از خود می پرسند چه فرقی است بین روح الله حسینیان و علی فلاحیان از يك طرف با سید مهدی هاشمی و امید نجف آبادی از طرف دیگر؟ چرا آنان مجازات می شوند و اینان از پاسخگویی و مجازات می گریزند؟ مگر جنایت ماهیتاً با جنایت تفاوت دارد؟ یا لباس اینان حصار امنی برایشان ایجاد می کند که در مورد قبلی ایجاد نمی کرد؟ از طرف دیگر در ماهیت قتل‌های باند سید مهدی هاشمی و باند تاریکخانه اشباح تفاوت‌های چشمگیری وجود دارد:

قتلهایی که باند سید مهدی هاشمی انجام داده بود مربوط به قبل از انقلاب بود و به نظام جمهوری اسلامی ربطی نداشته و هیچکس نمی تواند آن قتلها را به نظام منتسب کند. قتل‌های بعد از انقلاب سید مهدی هاشمی که اوایل انقلاب مرتکب شد نیز به نظام ارتباطی نداشته است چون گروه سید مهدی در يك روستای دور افتاده چون قهدریجان مردم بدبخت را می کشتند یا مثلاً کمی بالاتر در شهر اصفهان. سید مهدی هاشمی مستقل از نظام بود و با يك عده دار و دسته از قبل از انقلاب آدم می کشتند. اما شما در اینجا شاهد هستید که کسی که هشت سال معاونت امنیتی وزارت اطلاعات بوده با هدایت عالیجنابان خاکستری و شاه کلید بیش از هشتاد تن را به قتل می رساندند منتها با سوء استفاده از قدرت و آن هم مهمترین مرکز قدرت نظام .

برای دوری از آفات نظام‌های دنیوی و سکولار، نظام جمهوری اسلامی تأسیس شد. برای کنترل نظام از خطرات خارجی و آفات داخلی وزارت اطلاعات تأسیس شد اما وزارتخانه ای که می بایست حافظ امنیت ملی و منافع ملی باشد، مردم کشورش به دست پرسنل معاونت امنیتی اش به قتل می رسیدند. قتل با امکانات نظام و قدرت نظام صورت می گرفت. اما در ماجرای سید مهدی هاشمی جنایتها ارتباطی به نظام نداشت، ولی اینها از قدرت سیاسی، از وزارت اطلاعات و امکانات و نیروهای آن استفاده کردند، به نوعی پای نظام جمهوری اسلامی را هم

به میان کشیدند و این اصلاً قابل قیاس با آن پرونده نیست. لذا چاره ای جز این نداریم که این مسأله را تا آخرش پیگیری کنیم. حال سؤال اینجا است که چگونه برای يك نیروی اطلاعاتی امکان دارد هشت سال آدم بکشد و حفاظت اطلاعات وزارت اطلاعات اصلاً برایش سؤالی پیش نیاید، پس حفاظت اطلاعات وزارت اطلاعات بر چه چیزی نظارت می کرد؟ آن کسانی که در هشت سال گذشته مسؤول حفاظت اطلاعات وزارت اطلاعات بوده اند و الآن هم هستند چه کار می کردند؟ چرا اینها محاکمه نمی شوند؟ در درون وزارت چه کسی مسؤول نظارت بر عملکرد این سازمان است؟ ممکن است چند خطای نادر از چشم حفاظت اطلاعات پنهان بماند اما قتل‌های زنجیره ای هشت ساله و دیگر کتافات محفل نشینان چگونه از چشم حفاظت اطلاعات پنهان ماند؟ و من از خود می پرسم آیا واقعا پنهان ماند؟ فلاحیان در این مدت چه می کرد؟ آیا تمامی اعمال از چشم او دور بود؟ یا او آنها را نادیده می گرفت؟ و یا آنکه در آنها شرکت فعال داشت؟ چرا به این پرسشهای اندیشه سوز و مشروعیت زدا هیچ کس پاسخ

نمی گوید؟ و بیش از پیش بر نگرانی جامعه می افزاید.

• چرا به سؤالات جواب نمی دهد؟

در ماجرای قتل کشیشهای مسیحی نمایشنامه مضحکی برگزار شد و آن نمایشنامه بدون هماهنگی فلاحیان و دوستان هم مدرسه ای امکان بازی پیدا نمی کرد. ماجرای به دره افکندن اتوبوس حامل نویسندگان نیز نمی توانست اجرا شود مگر آنکه فلاحیان آن را نادیده بگیرد. اما پرسش مهمتر آن است که این حوادث چگونه از چشم تیزبین و هوشیار هاشمی دور می ماند.

هاشمی که انتقاد برخی از مطبوعات را بر نمی تافت، چگونه اقدامات مهمترین وزارتخانه خود را نادیده می گرفت؟ فلاحیان مورد تأیید هاشمی بود و هاشمی می دانست که حتی نمایندگان مجلس جرأت پرسش از وی را نداشتند و هاشمی از اینکه مانعی بر سر راهش نباشد خوشحال بود ولی همین امر کار دستش داد و منجر به دهها قتل شد.

اگر این دو پیش فرض برداشته شود، به نظر من در پرونده قتلها پیشرفت حاصل خواهد

شد. اول اینکه قتلها را به چهار قتل محدود نباید کرد بلکه باید قتل‌های گذشته و قبل از دوم خرداد هم پیگیری شود. مسأله دیگر این است که از سعید امامی بالاتر رویم و هرکس که در این جریان نقش داشته باید پاسخگو باشد. در حال حاضر به طور مشخص انگشت اتهام به سوی فلاحیان معطوف است، وی باید به پرسش‌های جامعه جواب دهد، هر چند تاکنون از زیر بار این مسؤلیت شانه خالی کرده است. ولی زمان پاسخگویی فرا رسیده است و از هم مدرسه ایهای سابق هم کاری بر نمی آید.

• فلاحیان گفته است اگر قرار باشد وزیر پاسخ دهد باید به همراه رئیس خود حاضر شود این تهدید فلاحیان به چه معناست ؟

من اینجا دوباره به یاد ماجرای سید مهدی هاشمی و نحوه برخورد امام می افتم. در آن واقعه امام نامه ای به آیت الله منتظری نوشتند و در آن نامه گفتند شأن و حیثیت شما در جمهوری اسلامی باید رعایت شود و به این مسأله هم باید رسیدگی شود که هیچ شك و شبهه ای وجود نداشته باشد و در نامه ای که به وزیر اطلاعات وقت آقای ری شهری نوشتند گفتند شما به این مسأله رسیدگی کنید تا دامن بزرگانی، که منظور آیت الله منتظری بود، پاک شود. اینجا هم دقیقاً باید همان برخورد را کرد. اگر فلاحیان مدعی است پاسخگویی او منوط به پاسخگویی همزمان هاشمی رفسنجانی است، باید بدو گفت ما به اتهام تو رسیدگی می کنیم تا دامن بزرگانی چون هاشمی پاک شود. اگر هم واقعاً هاشمی رفسنجانی در ماجرای قتلها نقش داشته است او هم باید پاسخگو باشد. برای مردم و نخبگان گرایش فکری اعضای تاریکخانه اشباح و لباس و سمت آنان نمی تواند مانع مجازات آنان گردد. از نظر جبهه دوم خرداد حتی اگر قتلها با حکم آقای خاتمی صورت گرفته باشد، باید پاسخگو باشد. درست است که خاتمی روحانی و پرچمدار جنبش جامعه مدنی ایران است؛ ولی برای جنبش جامعه مدنی ایران فرقی ندارد که قتلها به حکم چه کسی صورت گرفته است. اصل ماجرا روشن شدن حقیقت و شناسایی عالیجنابان خاکستری و شاه کلید است .

اگر عزم و تصمیم کسانی بر آن قرار گرفته باشد که سر و ته قضیه را هم بیاورند و عاملان اصلی پرونده را مصون بدانند؛ باید بدانند که مشکل افکار عمومی نه تنها حل نخواهد شد

بلکه بر پرسشهای موجود افزوده خواهد شد و این مسأله در نهایت پیامدهای ناگواری به دنبال خواهد داشت.

البته همان طور که ادعای عدم اطلاع فلاحیان از اقدامات سعید امامی برای مردم غیر قابل قبول است، ادعای عدم اطلاع هاشمی رفسنجانی از اقدامات فلاحیان نیز غیر قابل قبول است. هاشمی رفسنجانی مدعی است که تاریخ دستور برکناری سعید امامی از معاونت امنیتی را در دفتر خاطرات خود ثبت کرده است. اما پرسش این است که اگر مدعای هاشمی صحت دارد؛ فلاحیان چرا از دستور وی سرپیچی کرد و آن را نادیده گرفت؟ هاشمی نمی تواند اقدامات فلاحیان را به طور کلی از سر خود باز کند و بگوید هیچ اختیاری در وزارت اطلاعات نداشته است.

• محفل اطلاعاتی اعمالی را مرتکب شده که امنیت ملی را به طور جدی با خطر مواجه کرده است چرا تاکنون شورای امنیت ملی از فلاحیان توضیح نخواست است؟

شورای عالی امنیت ملی مسؤول رسیدگی به پرونده قتل‌های زنجیره ای نیست پرونده هم اکنون در دست دادرسی نظامی است و آنان باید پاسخگو باشند که در رابطه با فلاحیان تاکنون چه کرده اند.

• آیا همچنان می توان با تئوری خودسری این جنایت را توجیه کرد؟

نخیر. آقای نیازی يك بار گفتند اینان به نام مبارزه با تهاجم فرهنگی روشنفکران را به قتل می رساندند. سعید امامی، محفل اطلاعاتی و قتل‌های زنجیره ای؛ فرزند مشروع نظریه تهاجم فرهنگی اند. مرداب متعفن نظریه تهاجم فرهنگی محصولی جز قتل و جنایت به بار نیاورد .

• گروه موسوم به فداییان اسلام ناب محمدی در یکی از اطلاعیه های خود عنوان کرده بودند که «يك واحد قضایی با سه نفر قاضی عادل بعد از محاکمه غیابی، مصدومین را مفسد فی الارض تشخیص داده و محکوم به اعدام کردند» دیدگاه شما در این خصوص چیست؟

بر اساس آخرین اطلاعیه دادرسی نظامی گروه فداییان اسلام ناب محمدی بخش دیگری از محفل سعید امامی است. لذا محفل نشینان درگیر در قتلها مدعی اند که با مجوز سه قاضی عادل دگراندیشان را به قتل می رساندند. روح الله حسینیان نیز در آخرین سخنرانی خود

مدعی شده است که آنان با مجوز یکی از اعضای مجمع روحانیون مبارز اقدام به قتل می کردند. پس وجود عالیجناب خاکستری قطعی است.

• این «عالیجناب خاکستری» کیست؟

بر اساس حدسیات من و اطلاعیه پس مانده های محفل نشینان، حداقل چند عالیجناب خاکستری وجود دارد. اما من برای شناسایی شاه کلید و یکی از عالیجنابان خاکستری راه حل ساده ای پیشنهاد می کنم: پرونده قتل سیامک سنجری و فاطمه قائم مقامی را دنبال کنید تا به شاه کلید برسید. پرونده قتل پیروز دوانی را دنبال کنید تا عالیجناب خاکستری را مشاهده کنید.

قتل فاطمه قائم مقامی و سیامک سنجری ارتباطی به پرونده قتل دگراندیشان ندارد. آنان مشکل شخصی شاه کلید بودند و شاه کلید مجبور شد آنها را از میان بردارد.

• حسینیان سعی دارد حتی پس از مرگ سعید امامی نیز از او حمایت کند و اقدام به قتل را از روی اعتقادات مذهبی و احساسات دینی مطرح کند، چرا؟

دو تلقی درباره محفل اطلاعاتی وجود دارد. تلقی حسینیان آن است که آنان افرادی متدین، آگاه و دارای انگیزه های مذهبی اند که مرتدان و ناصبها را به قتل رسانده اند. اما تلقی ای که دادرای نظامی القا می کند آن است که گویی آنان گروهی فاسد، منحرف و نفوذی بوده اند که مرتکب جنایت شده اند. به عنوان يك شهروند، تلقی روح الله حسینیان برای من قابل قبولتر است. البته هر جا شما با قدرت نامحدود، غیر قابل کنترل و نظارت ناپذیر مواجه باشید، فساد گریز ناپذیر است. تنها با ساخت سیاسی دمکراتیک می توان مانع آن شد که فساد تا این حد گسترش نیابد. در عین حال باید به این نکته توجه داشت که مذهب مجوز آدم کشی و نابودی اندیشمندان را صادر نمی کند. نباید تصور کرد که متدینان از آن نظر که متدین اند اقدام به جنایت می کنند. اما این نکته نیز غیر قابل قبول است که گروهی فاسد از نظر اخلاقی، مالی و جنسی به درون وزارت اطلاعات نفوذ کرده و به مدت ده سال مناصب بالا را در اختیار داشته و اقدام به جنایت کرده، اما هیچ کس بویی از آن نبرد. از منظر دیگری باید به محفل اطلاعاتی نگریست. تلقی آنان نیز همان تلقی

حسینیان بود: مقتولان «ناصبی»، «مرتد»، «ضد انقلاب» اند و لذا کشتن آنان واجب است .
آنان که با منحرف و فاسد خواندن محفل اطلاعاتی درصدد رهایی عالیجنابان خاکستری و شاه کلیدند باید به این پرسش پاسخ گویند که آیا تفکری که اجازه می دهد مخالفان را به قتل برسانیم را هم محکوم می کنند یا نه؟ مشکل محفل اطلاعاتی با دستگیری باند سعید امامی ممکن است مرتفع شود اما مشکل قتل و جنایت تا زمانی که عالیجنابان خاکستری به توجیه ایدئولوژیک خشونت می پردازند ادامه خواهد یافت.

• پس این تلقی با آن ادعا که اینها از سه مجتهد عادل دستور می گرفتند هماهنگی دارد .
از کژاندیشی تا کژروی راه درازی در پیش نیست. شما اگر به برنامه هویت، روزنامه بخش رسانه ای تاریکخانه اشباح و بولتنهای وزارت اطلاعات بنگرید، به خوبی به آبشخور فکری جنایتکاران دست می یابید.

در طول دهه گذشته بر اساس نظریه تهاجم فرهنگی جنگ آگاهانه ای علیه روشنفکران این دیار به راه افتاد. روشنفکران به عنوان عامل تهاجم فرهنگی، تجدید نظر طلب، نفوذی، استحال گر، غرب زده، توطئه گر و عامل دشمن معرفی می شدند تا امکان صید آنها توسط محفل اطلاعاتی فراهم گردد. تصویری که برنامه هویت از روشنفکران القا می کرد تصویر گروهی «برانداز» و «قداست شکن از دین» بود. حال با این گروه، یعنی روشنفکران، چه برخوردی باید صورت می گرفت. آقای مصباح یزدی راه حل را در اختیار گذارد: «اهانت به مقدسات اسلام حکمش اعدام است و در جایی که تشکیل دادگاه برای چنین فردی میسر نباشد، هر فرد مسلمانی موظف است شخصاً اقدام کند... مردمی که اگر با دلایل قطعی به ایشان ثابت شد که توطئه ای علیه نظام جمهوری اسلامی در کار است،

می خواهند این نظام را براندازند، دیگران به هر دلیل توجه ندارند یا به صلاح خود نمی دانند، اگر مردم قطع پیدا کردند خودشان باید اقدام کنند، این هم از مواردی است که توسل به خشونت جایز است... اگر شخصی به مقدسات توهین کرد اسلام حق داده خونش را بریزند، دادگاه هم نمی خواهد».

وقتی نظریه تهاجم فرهنگی با چنین احکامی گره خورد، راه کشتن دگرانديشان و روشنفکران

هموار شد. عالیجنابان خاکستری تاریکخانه اشباح بر مبنای چنین مقدماتی حکم قتل صادر می کردند. نهان روشن از شفافیت و علنیت می گریزند. روشنفکری به هر حال، با روشنی و نقد همراه است. روشنفکر تن به اسارت نمی سپارد و از تقلید تاریک اندیشان می گریزد. وقتی آنان حاضر نمی شوند طوق بندگی را گردن نهند، تاریکخانه آنان را راهی دیار ابدیت می کند.

• یعنی با زندانی کردن روشنفکران مشکل حل نمی شود؟

هیچ دادگاهی به دلیل نوشتن قصه، رمان و فلسفه و ترجمه، روشنفکران را به یک ساعت زندان هم محکوم نمی کرد. آنان چاره ای جز به قتل رساندن اندیشمندان در پیش نداشتند. شما به گفتمان رایج و مسلط آن دوران بنگرید: گفتمانی که حول مفهوم "دشمن" بازتولید می شود. گفتمانی که گوهر آن مفهوم دشمن است، به "دشمن تراشی" و "دشمن یابی" منتهی می شود. سوء ظن و عدم اعتماد، دائماً بخشی از مردم را دشمن می یابد. ماندگاری و دوام این گفتمان در گرو نابودی دشمنانی است که خود خلق می کند. اما دشمنان بلاذلیل و بدون مدرک را نمی توان در دادگاه محاکمه و محکوم کرد. باید برای آنان مدرک تراشید. به ماجرای سعیدی سیرجانی، نمایشنامه مضحک ربودن فرج سرکوهی و قتل ناجوانمردانه کشیشهای مسیحی بنگرید، آنان با جعل، دروغ، خدعه، خودزنی...، مخالفان فرضی را به قتل رساندند.

هر جا گفتمانی مشاهده کردید که هسته سخت آن مفهوم "دشمن" بود، منتظر قتل و جنایت باشید. با نقد و طرد چنین گفتمانی باید راه قتل و جنایت اهل فکر و اندیشه را مسدود کرد. گفتمان دشمن، به دلیل عدم توانایی مبارزه با دشمنان خارجی و محو و نابودی آنان، دائماً شهروندان کشورش را به خودی (دوست) و غیر خودی (دشمن) تقسیم می کند. با نابودی هر دشمن، دشمن جدیدی "خلق" و "تولید" می شود که باید نابود گردد. گفتمان دشمن محصول علل گوناگونی است. اگر از علل جامعه شناختی آن صرف نظر کنیم، از منظر روان شناختی، این گفتمان محصول سوء ظن مفرط، احساس ترس و ناامنی ای که به دگرآزایی منتهی شود و تمنای بندگی و بردگی کردن همگان در پیشگاه قدرت مطلقه زمینی

است.

• در مقالات خود به کرات به بخش رسانه ای تاریکخانه اشباح اشاره کردید و از ارتباط

شریعتمداری با سعید امامی نوشته اید چگونه ادعای خود را ثابت می کنید؟

من دلایل خود را قبلاً گفته ام، برنامه هویت یکی از این دلایل بود. آقای پورنجاتی که قبلاً معاون وزارت اطلاعات و قائم مقام سازمان صدا و سیما بود، رسماً در مصاحبه خود گفتند که برنامه هویت کار سعید امامی بود و وی (پورنجاتی) مخالف این برنامه بوده است. شریعتمداری سه بار در برنامه هویت شرکت کرد و به این عمل افتخار می کند. شرکت او در برنامه هویت که محصول سعید امامی است، از رابطه ای تنگاتنگ حکایت دارد. چرا سعید امامی شخص دیگری را در این برنامه شرکت نداد و او را برای این کار انتخاب کرد؟ افرادی چون عزت الله سبحانی، میرزا صالح و سعیدی سیرجانی توسط سعید امامی بازداشت و در خانه های امن و بازداشتگاه اطلاعات از آنها به زور فیلم گرفته شد.

فیلمهای پر شده در وزارت اطلاعات به همراه فیلمهای خارج از کشور در برنامه هویت پخش شد. سعید امامی چند نفر را آورد که در آن برنامه روشنفکرها را بکوبند، یکی از آنها حسین شریعتمداری بود که در این برنامه سه بار ظاهر شد و روشنفکرها را کوبید و امروز هم به آن افتخار می کند. چرا سعید امامی برای کوبیدن روشنفکران از حسین شریعتمداری استفاده می کند؟ آیا این امر حکایت از این نمی کند که هدف مشترکی در این برنامه وجود داشته است. هدف مشترکی که از سوی سعید امامی و حسین شریعتمداری دنبال می شد و یکی طراحی می کرد و دیگری نقش بازی می کرد؟ نکته دوم این است که کیهان در دهه گذشته و امروز دقیقاً سیاستهایی را پیگیری و دنبال می کند که همان خط سعید امامی است و این امر در روش و منش کیهان کاملاً هویدا است. نکته سوم این است که بعضی مواقع شنوهای معاونت امنیتی وزارت اطلاعات از روزنامه کیهان سر در می آورد. مثلاً یک بار بر سر شنودی در هیأت دولت دعوا می شود که وزارت اطلاعات مکالمه تلفنی یکی از وزرای فعلی را که آن زمان معاون رئیس جمهوری بود، با یک روشنفکر، شنود کرده بود این مسأله در کابینه طرح می شود و بر سر آن دعوا می شود. همان شنود چند روز بعد در روزنامه

کیهان منتشر شد. برخی مدارک و شنوهای معاونت امنیتی وزارت اطلاعات طی این دوران مستقیماً و از طریق سعید امامی به آن روزنامه داده می شد. من در خصوص ارتباط سعید امامی با کیهان طی دو مقاله مبسوط در صبح امروز، که اینک در کتاب تاریخخانه اشباح مندرج است، ادله خود را ارائه کرده ام. البته شواهد و مدارک دیگری موجود است که زوایای دیگر این ماجرا را برملا می کند که به زودی آنها را به اطلاع شهروندان خواهم رساند.

• شما علت قتلها را در مسأله تئوری تهاجم فرهنگی می دانید، کشیشها چگونه می توانستند در پروژه تهاجم فرهنگی جا بگیرند؟

آقای میکایلیان یکی از متکلمان مسیحی بود. دو کتاب قابل توجه نیز در این زمینه ترجمه کرده اند. در کلام جدید مسیحی پژوهش می کرد و نظریات قابل توجهی داشت. اگر شما به دادگاه آن سه دختری (مریم شهبازپور، بتول وافری، فرحناز انامی) که به نام منافقین گرفتند و محاکمه کردند نگاه کنید، رئیس دادگاه آقای رهبرپور بود که ایشان هم از دانش آموختگان مدرسه حقانی هستند. در همان دادگاه یکی از نکاتی که روی آن تأکید می شد این بود که یکی از دخترها می گفت من به میکایلیان گفتم ما می خواهیم مسیحی شویم. حال فرض کنید این مدعا درست باشد، در منطق این آقایان، این تغییر دین به معنای ارتداد است. چون اگر مسلمان مسیحی شود مرتد می شود و قتلش واجب است. منتها رسماً نمی شود چنین چیزی را اعلام کرد. یعنی الآن شما فرض کنید آقای "زید" که مسلمان است بگوید من دیگر مسلمان نیستم بلکه مسیحی یا یهودی شده ام، بر مبنای فقه ما این فرد مرتد می شود و حکمش اعدام است. منتها حقوق بشر و سازمانهای بین المللی چنین رویکردی را برنمی تابند و جلوی آن می ایستند. لذا اگر فردی مسیحی با آرای خود مسلمانان را مسیحی می کند و نظام سیاسی ما را هم قبول ندارد، با او چه باید کرد؟ آیا به قتل رساندن کشیشها به وسیله توابع سابق و به گردن منافقین انداختن راه حل نبود که ما را هم از شر روحانیون مسیحی خلاص می کرد و در ضمن سازمان مجاهدین بی حیثیت را بی آبروتر می کرد؟ البته نوعی هماهنگی بین ترورهای گروهک رجوی و محفل سعید امامی دیده می شود که با رجوع به سخنرانی سعید امامی در دانشگاه همدان و برخی شواهد دیگر می

توان آن را مدلل کرد. سعید امامی از طریق عوامل نفوذی خود در سازمان مجاهدین خلق، و با اطلاعاتی که در اختیار آنان می گذارد، آنها را به اعمالی وا می داشت. و یا اینکه خود مستقیماً اقداماتی می کرد و آنها را به گردن سازمان می انداخت. هماهنگی محفل اطلاعاتی و گروهك رجوی، روزی باید شکافته شود. بر مبنای نظریه تهاجم فرهنگی، روشنفکران عاملان اصلی تهاجم فرهنگی غرب اند. آنان با نفوذ و از طریق فعالیتهای فرهنگی فرایند استحاله را تشدید کرده و خودی ها را تجدید نظر طلب و مردم را نسبت به مقدسات بی تفاوت می کنند. از نظر تاریکخانه اشباح، کشیسهای مسیحی در چنین مسیری گام بر می داشتند. از دید آنها روشنفکر، روشنفکر است سنی و مسیحی و کمونیست و شیعه ندارد. از نظر آنها روشنفکرها عامل تهاجم فرهنگی غرب اند لذا قتل آنها واجب بود. از نظر آنها مهم نبود که روشنفکرهایی را که می کشند شیعه هستند یا سنی و یا مسیحی.

• انگیزه قتل فاطمه قائم مقامی چه بود؟

راجع به اشخاص قضاوت کردن مشکل است. به دلیل اینکه شما راجع به قتل روشنفکرها خیلی راحت می توانید حرف بزنید چون زمانی که گفته می شود يك دگراندیش را به خاطر آرا و افکارش کشتند، این در سطح بین المللی و ملی افتخار محسوب می شود و خانواده اش می توانند به او افتخار کنند. ولی در مورد دیگران، شما محذور اخلاقی دارید. به هر حال، در اینجا دو نکته وجود دارد: مسأله اول روشن شدن حقیقت است که از يك طرف به مصالح ملی ما کمک می کند و از طرف دیگر به عدم تکرار چنین وقایعی در سطح کشور منتهی می شود. اما مسأله اخلاقی و معذور شخصی این است که گفتن برخی نکات ممکن است که به کشف حقیقت کمک کند و به لحاظ مصالح ملی مفید باشد، ولی شما اخلاقاً محذور دارید و لذا نمی توانید تمام حقیقت را برملا کنید. در واقع شما بین مصلحت ملی و اخلاق فردی گیر می کنید. اگر در غرب زندگی می کردیم خیلی راحت حرف می زدیم ولی اینجا در جامعه ما به دلیل اخلاق خاص و اعتقادات دینی، صحبت کردن در برخی از موارد برای ما هنوز مشکل است. فیلسوفان اخلاق، عرصه خصوصی را از عرصه عمومی تفکیک می کنند و بدرستی بر این تأکید گذارده اند که اخلاق قدرت و سیاست، اخلاق دیگری است.

ماندویل در افسانه زنبوران می گوید: «فضایل فردی رذایل جمعی اند و رذایل فردی فضایل جمعی اند». بر این اساس ممکن است امری که از نظر فردی رذیلت باشد، از نظر جمعی فضیلت باشد. از طرف دیگر سوء استفاده از قدرت برای بسط دیکتاتوری یا ثروت اندوزی یا سوء استفاده جنسی از شهروندان فاقد قدرت، سه نوع فساد است که باید به شدت با آن برخورد شود و زوایای آن به اطلاع مردم برسد. عرصه سیاسی حریم خصوصی هیچ کس نیست و اگر فرد یا گروهی به هر شکلی از قدرت سوء استفاده کرد، آن مسأله باید به اطلاع مردم رسانده شود و نباید با مغالطه گمان کرد که وارد عرصه خصوصی افراد شده ایم. فرضاً وقتی در برخی از کشورهای امریکای لاتین در زندانها به زور به زنان تجاوز می شود، این فاجعه، مسأله خصوصی تلقی نمی گردد و مدافعان حقوق بشر آن را به اطلاع مردم می رسانند.

تاریکخانه اشباح پروژه های مختلفی داشته است. یکی از پروژه های آنان قتل دگراندیشان و دگرباشان بود. پروژه دیگر آنها خط ترانزیت مواد مخدر بود. صادرات مواد مخدر درآمد کلانی دارد. برخی از طنازان درگیر در پروژه سوم پروژه به قتل رساندن لاتها و اوباش بود. تاریکخانه اشباح تنها يك سبك از زندگی را به رسمیت می شناسد. لذا در يك زمان آنها افرادی که سبك دیگری از زندگی را انتخاب کرده بودند را به قتل رساندند. اما در عین حال برخی از لاتها و اوباش را برای سرکوب روشنفکران و دانشگاهها به کار گرفتند.

• آیا می توان گفت این خانم میهماندار هواپیما به دلیل اطلاعات بسیار بالایی که نباید آنها را می داشت و طی مدتی که با آن محفل ارتباط داشتند کسب کرده، به قتل رسیده است؟
در پروژه ترانزیت افراد درگیر از وقایعی مطلع بودند که می توانست برای شاه کلید خطرناک باشد و به این دلیل به قتل رسیدند اما من روی شخص خاصی نمی توانم انگشت بگذارم. به خاطر اینکه اخلاقاً ما نمی توانیم مسائلی را عنوان کنیم که برای خانواده فرد خاصی مشکل ایجاد کند و در این مورد حرف زدن برای من خیلی مشکل است.

• بر پایه کدام مدارک اظهار داشتید که شاه کلید در بررسی پرونده قتل سیامک سنجری مشخص خواهد شد؟

اگر کسی به دنبال شاه کلید است، باید پرونده قتل سیامک سنجری را که در اواخر ۱۳۷۵ با ۱۵ ضربه چاقو به قتل رسیده و جنازه اش را زیر پل کاوه انداختند، به دست بیاورد و آن را دنبال کند، از این راه حتماً می توان به شاه کلید رسید.

۰ در مقاله عالیجناب خاکستری در قسمتی بسیار کوتاه به قتل پیروز دوانی در اواخر شهریور ۱۳۷۷ اشاره داشتید آیا مدرکی دال بر این ادعا دارید؟

پیروز دوانی سوم شهریور ۱۳۷۷ مفقود و اواخر شهریور قطعاً به قتل رسیده است. برای من يك پرسش اخلاقی از مسؤولان نظام جمهوری اسلامی مطرح است. يك روز شوهرخواهر پیروز دوانی در روزنامه خرداد با من ملاقات کرد. ایشان می گفت مشکلی که من دارم این است که خواهر پیروز دوانی که همسر ایشان است در این مدت به خاطر اینکه نشانی از او نداریم مجبور است جنازه های بسیاری را ببیند و می گفت خانم من واقعاً به لحاظ روحی خرد شده است. هرکس خود را به جای این فرد بگذارد همان صدمات روحی را خواهد دید. فردی که يك سال جنازه های زیادی را ببیند تا بفهمد که جنازه برادرش هست یا نه به حالی خواهد افتاد؟ من واقعاً این پرسش اخلاقی را مطرح می کنم، آنهایی که مطمئنند پیروز دوانی به قتل رسیده و از جای دفنش هم اطلاع دارند چرا به خانواده اش حقیقت را نمی گویند؟

کدام مصلحتی توجیه گر پنهان کاری است که به سکت و مرگ مادر پیروز دوانی منتهی می شود. من واقعاً برایم غیر قابل تصور است که در نظام جمهوری اسلامی چنین وقایعی رخ دهد و ما به سادگی از آن بگذریم. به هر حال، حداقلش این است که مسؤولان نظام و آنهایی که مطلع هستند و مسؤول پرونده اند، باید به این خانواده بگویند که فرزندشان به قتل رسیده و محل دفنش کجاست.

۰ سازمان قضایی نیروهای مسلح در اطلاعیه اخیر خود بحث بمب گذاری در مشهد را به باند سعید امامی منتسب کرده است آیا می توان گفت حادثی که قبلاً نیز در مشهد رخ داده است از جمله تخریب مسجد اهل سنت، انفجار حرم رضوی و ترور نافرجام آقای عبایی خراسانی کار همین باند بوده باشد؟

اینکه سازمان قضایی گفته پس مانده های آن گروه این کارها را انجام داده اند، واجد نکته جالبی است که این محفل هنوز از بین نرفته و هنوز همه آنها دستگیر نشده اند. بر اساس تئوری و مدلی که من بدان باور دارم تاریخخانه اشباحی وجود دارد که در آن عالیجنابان خاکستری اطراق کرده و همچنان به توطئه مشغول اند. انفجار مشهد یکی از اقدامات آنان است. آنها مسجد اهل سنت را در مشهد خراب کردند که به دنبال آن حادثه وحشتناک انفجار حرم امام رضا پیش آمد که آن را به گردن منافقین انداختند. تاریخخانه اشباح اقدامات زیادی را در داخل و خارج کشور طی دهه گذشته انجام داده که امنیت ملی و منافع ملی را به خطر انداخته و مشروعیت نظام را تضعیف کرده است. بازسازی مشروعیت نظام منوط به آن است که پرونده قتلها تا نهایت پیش رود و حقیقت بر همگان روشن شود. البته در خصوص انفجار اخیر مشهد، اگر کار محفل اطلاعاتی باشد و متهمان به آن اعتراف کرده باشند، حتماً می توانند نوع مواد منفجره ای که در آنجا کار گذاشته اند را مشخص کنند. اگر نتوانند، کار آنها نیست. متهمی که بیش از یک سال در انفرادی به سر برد، پس از بریدن، به هر جرم نکرده ای اعتراف می کند. با توجه به اینکه متهمان فعلی سالها در وزارت اطلاعات فعالیت داشته اند، باید به این نکته توجه داشت که آنان براحتی می توانند بازجوها را فریب دهند.

• یکی از جنایاتی که محفل اطلاعاتی و به ویژه سعید امامی در ارتکاب آن نقش داشت ماجرای نافرجام به دره انداختن اتوبوس دگراندیشان و روشنفکران است که قبل از آن غفار حسینی به نویسندگان هشدار داده بود و خود پس از مدتی به قتل رسید. غفار حسینی چه اطلاعاتی داشت که خاموش شد؟

در دهه گذشته معاونت امنیتی وزارت اطلاعات روشنفکران را به شدت تحت فشار گذاشته بود و حتی زمانی که سعیدی سیرجانی را کشتند، اینها را احضار کرده و به آنها گفتند حق صحبت و صدور اطلاعیه ندارید. در جریان اتوبوس ارمنستان هم به آنها گفتند ما در جریان سعیدی سیرجانی به شما پیام دادیم اما شما معنی آن را نگرفتید. سعید امامی به یکی از روشنفکران گفته بود روزنامه کیهان را بخوانید آن روزنامه، مواضع نظام را بیان می کند اگر

آن را بخوانید خودتان می فهمید چکار کنید. روشنفکران به دلیل احضار پیاپی و تهدید به سکوت و علاماتی که به آنها داده می شد، حدس می زدند که چه وقایعی در شرف وقوع است. تاریکخانه اشباح با ایجاد رعب و وحشت به اهداف خود دست می یافت. افراد زیادی با فاصله زمانی، با ضربات کارد، بین ۱۵ ضربه تا ۲۰ ضربه به قلب، به قتل رسیدند. سلاح خانۀ عالیجناب خاکستری نه تنها مخالفان را به قتل می رساند بلکه با سلاخی آنها به دیگران پیام می داد که یا خفه شوید و یا آنکه آمادۀ سلاخی در قصابی باشید. طبیعی است که بسیاری از روشنفکران راه اول را برگزیدند.

۰ در ماههای اخیر شاهد دستگیری تعدادی دیگر از متهمان پروندۀ قتل‌های زنجیره ای از جمله همسر سعید امامی بودیم علت بازداشت او را در چه می دانید؟

دادسرای نظامی رسماً چیزی اعلام نکرده ولی حداقل این است که گفته می شود در اوایل دهۀ ۱۳۷۰ که سعید امامی به اسرائیل رفته، همسرش نیز همراهش بوده است. شایعاتی هم وجود دارد مبنی بر آنکه همسرش در ماجرای قتلها و مسائل دیگر شرکت داشته است. البته تا زمانی که دادسرای نظامی رسماً اظهار نظر نکند در این مورد نمی توان صحبت کرد.

۰ پس اینکه علت بازداشت همسر سعید امامی اعتراض به اعلام خودکشی همسرش و اعتقاد به قتل او بود، صحت ندارد؟

نه، دلیل بازداشت او قطعاً این نیست. دلیل بازداشتش این است که می گویند خود او مجرم است و از بسیاری وقایع مطلع بوده است. دلایل بازداشتش رفته رفته توسط دادسرای نظامی برملا خواهد شد. ولی از نظر من قابل قبول نیست که از او تحت شریط ویژه سلول انفرادی اعترافاتی گرفته شود که عقلاً غیر قابل قبول است. هیچ يك از اعترافات در سلول انفرادی و تحت فشار، قابل قبول نیست و باید این روشها کنار گذاشته شود. چه گناهی بالاتر از اینکه يك فرد را تحت شرایط ویژه مجبور به اعتراف به روابط نامشروع با دیگران کنند. این روشها خلاف شرع و خلاف انسانیت است. برای کشف انحراف، نباید راه انحرافی جدیدی گشوده گردد.

۰ اهمیت و کارآمدی مطبوعات در به نتیجه رساندن این پروندۀ ملی سابقۀ انفجار آفرینی در

کارنامه مطبوعات خواهد بود. آیا شما هم معتقدید که روزنامه سلام قربانی پرونده قتل‌های زنجیره ای شد؟

روزنامه سلام قطعاً قربانی پرونده قتل‌های زنجیره ای شد. اولین روزنامه ای که اعلام کرد قتل‌ها کار برخی از پرسنل وزارت اطلاعات است سلام بود و به دلیل انتشار نامه سعید امامی تعطیل شد تا دیگران درس عبرت بگیرند. روزنامه خرداد و مدیر مسؤلش هم که در دادگاه غیر قانونی ویژه روحانیت محاکمه شد، یکی از مهمترین اتهاماتش افشای پرونده قتل‌های زنجیره ای است .

• هر زمان مسؤلان امر خواستند اطلاعات تازه ای در مورد پرونده قتل‌ها ارائه بدهند بحران‌سازهای مصنوعی در کشور مانع از تحقق این وعده ها می شد آیا شما ارتباطی بین گروگانگیریها در استانهای کرمان و سیستان و بلوچستان و موضوع این پرونده می بینید؟
من اطلاعی ندارم که بخواهم بگویم این دو به هم مرتبط است. اما يك چیز برای من روشن است، هر زمان که پرونده قتل‌ها می رود تا يك گام پیش بگذارد و اطلاعات جدیدی کشف شود يك بحرانی همزمان در جامعه به وجود می آید و این نشانگر آن است که تاریکخانه اشباح همچنان فعال است.

• آیا دستگیر نشدن گروگانگیران شبهه برانگیز نیست؟

به هر حال، این مسائل سؤالاتی را در ذهن جامعه ایجاد می کند ولی باز می گویم من به طور قطع نمی توانم بین این دو موضوع ارتباط مستقیم ایجاد کنم.

• با توجه به وعده سازمان قضایی، پیش بینی شما از حوادث روزهای آینده چیست؟ آیا وعده اطلاع رسانی در این زمینه با دفعات قبل متفاوت است؟

من پیشگویی نمی توانم بکنم پیشگویی کار پیامبران است و پیش بینی علمی بسیار محدود و مبتنی بر اطلاعات موثق است. من در این مورد نمی توانم پیش بینی خاصی بکنم اما سیر پرونده را به سمت و سوی مطلوبی نمی بینم و معتقدم مسؤلین پرونده در راه درستی گام برنمی دارند و با پیش فرضهایی که دارند نه تنها مشکلات را حل نمی کنند که بر ابهامات می افزایند. تمامی اطلاعاتی که تاکنون آنها در اختیار جامعه گذارده اند، «چگونگی» و نوع

قتلها را شرح می دهد. اما آنها هیچ گاه «چرایی» و علل و دلایل «روشنفکرکشی» را بیان نکرده اند.

• شبهه ای که در ذهن من به عنوان یک همکار وجود دارد این است که در طول این یک سال شما با نوشتن مقالاتتان به نوعی به جریان پرونده قتلها کمک کرده اید اما همیشه این سؤال برایم مطرح بود که این اطلاعات و مطالب شما مطمئناً با یک سابقه ذهنی است در این زمینه چه توضیحی دارید؟ آیا شما عضو وزارت اطلاعات نبوده اید؟

من هیچ گاه عضو وزارت اطلاعات نبوده و هیچ گونه ارتباطی با آنها نداشته ام و در حکم محکومیت من توسط دادگاه انقلاب به نامه محرمانه وزارت اطلاعات استناد شده است. من نمی دانم در آن نامه چه گفته شده است ولی به هر حال یکی از مستندات قاضی برای صدور حکم آن نامه بوده است. البته بیان این مطلب بدان جهت نیست که نقش وزارت اطلاعات و خدمات پرسنل آن را نادیده بگیرم. اما دروغی که توسط نفوذاشیستها مطرح می شود را نمی توانم نادیده بگیرم و به آن پاسخ ندهم. من به عنوان فردی که از قبل از انقلاب در مسائل سیاسی فعال بودم و طی سالهای گذشته در حد مقدر از حقوق مردم دفاع کرده ام، نمی توانم از مسائل سیاسی کشور بی اطلاع باشم. کار من به عنوان یک روزنامه نگار بررسی و تحلیل رویدادهای سیاسی کشور است. اگر تحلیل و تعلیل من در مواردی به حقیقت نزدیک شده باشد، خوشحال می شوم و امیدوارم که بتوانم از این راه دریچه ای بر روی خود بگشایم و با نقد دیگران نظرات خود را تصحیح کنم.

• گفتمان خشونت چند سالی است که در این مرز و بوم به شدت از برخی از منابع و مطبوعات تبلیغ می شود، این گفتمان حذف فیزیکی دگراندیشان را توجیه ایدئولوژیک می کند. دیدگاه شما در این زمینه چیست؟

در این مملکت به نام مبارزه با تهاجم فرهنگی دگراندیشان و روشنفکران به قتل رسیدند. باید با تئوریهایی که چنین مجوزهایی می دهند مبارزه کرد. مبارزه با اشخاص ما را به جایی نمی رساند باید دید چه تئوریهایی و نظریه هایی راهگشای خشونت اند. هر نوع تئوری و نظریه ای که منجر به خشونت فیزیکی و عملی شود، محکوم است و باید نقد شود. متأسفانه در

فرهنگ و ادبیات ما نظریه‌هایی وجود دارد که امکان چنین اعمالی را فراهم می‌کند. این نظریه‌ها و سنتها باید به نقد گرفته شود. دین ما دین محبت است و ما نباید اجازه دهیم به نام دین و وحی کسی آدم بکشد. حتی اگر مصالح سیاسی کسانی ایجاب کند، باید آن را با توجه به مصالح خود انجام دهند و هزینه قباحات اعمال خود را خودشان بپردازند نه اینکه به نام دین عمل کنند. متأسفانه در این مملکت این کارها به نام دین انجام می‌شود و این باعث تأسف است که کسانی از این راه باعث دین‌گریزی نسل جوان می‌شوند. ابتدا باید ایدئولوژی خشونت را نقد کرد.

• پس با نقد می‌توان به چالش ایدئولوژی خشونت رفت؟

ایدئولوژی آگاهی کاذب است. ایدئولوژی دلیل ندارد بلکه علت دارد و رفع و طرد آن منوط به رفع و طرد علل آن است. ولی روشنفکران ابرازی جز نقد در دست ندارند. آنان با نقد عقلانی با اسطوره‌ها، تابلوها، اوهام و خشونت روبرو می‌شوند. باید اضافه کرد فضای نقد و آزادی برای طرح آن می‌تواند در مقام علت به تغییر رفتار فردی و اجتماعی منتهی شود و به اصطلاح پوپر "نقد از طریق جهان ۳ بر جهان ۱ و جهان ۲ تأثیر عمیق می‌نهد".

• در مجموع ارزیابی شما در یکمین سال قتل‌های زنجیره‌ای از تحولات پس از این رویداد ملی و آینده آن چیست؟

پرونده هنوز خیلی خوب پیش نرفته ولی در مجموع این پرونده پیروزیهای مهمی برای مردم داشته است. هیچ کشور جهان سومی وجود ندارد که وزارت اطلاعاتش با صدور اطلاعیه رسماً نقش پرسنل خود در قتل و جنایت را بپذیرد. این یک پیروزی بزرگ است و نشان می‌دهد جنبش جامعه مدنی ایران یک جنبش قوی بوده و عزم خاتمی راسخ است. به نظر من اگر نظام تا انتهای این پرونده پیش رود و همه عوامل این پرونده را شناسایی و افشا کند به پیروزی بزرگی دست یافته است.

• اقدام بعدی چه باید باشد؟ آیا مجازات تبهکاران پایان کار است؟

من شخصاً از مجازات دفاع نمی‌کنم. برای من کشف حقیقت به منظور عدم تکرار خشونت مهمتر از مجازات است. عده‌ای درصدد آنند که با اعدام افراد دست اندر کار جنایت، سر و

ته قضیه را هم بیاورند. برای کشف حقیقت باید هر چه سریعتر کمیته ملی حقیقت یاب تشکیل گردد. اعضای این کمیته می بایست مرکب از نمایندگان خانواده مقتولان، حقوقدانان مستقل از حکومت، شخصیت‌های ملی مستقل از دولت، نمایندگان ارباب جراید و ... باشند. وظیفه این کمیته آن است که با تشکیل دبیرخانه از خانواده تمامی کسانی که در سالهای گذشته به قتل رسیده و مدعی اند که با این پرونده مربوط است، دعوت کرده و برای تمامی آنان پرونده تشکیل دهد. از طرف دیگر باید مستقل از دولت بر روی پرونده تحقیق به عمل آورند. برای این کار باید با دستگیر شدگان در فضایی آزاد و به دور از حضور بازجوها و مراقبین تماس برقرار کنند تا حقیقت را کشف کنند. فردی که يك سال در سلول انفرادی تحت هدایت بازجوها قرار داشته، معلوم نیست اعترافاتش چقدر حقیقت دارد. اگر اعترافات متهمان واقعی است، باید اجازه داد تا آنها در فضایی بدون هراس با کمیته حقیقت یاب و جراید ارتباط داشته باشند. باز هم تکرار می کنم فردی که ماهها در سلول انفرادی به سر می برد در نهایت پس از بریدن، پای هر متنی را که بازجو بخواهد امضا خواهد کرد. جنبش جامعه مدنی ایران و جبهه دوم خرداد باید به صراحت کلیه اعترافات دوران بازداشت و بریدنهای ناشی از فشار روحی - فیزیکی را نادیده گرفته و آنها را اخلاقاً محکوم کنند. تنها اتهاماتی معتبر است که در دادگاه علنی با حضور وکیل و مدارك کافی به اثبات برسد.

از طرف دیگر باید از خانواده مقتولان خواست تا با توجه به اصل «ببخش و فراموش کن» از قصاص بگذرند تا امکان کشف حقیقت مهیا شود. اگر افکار عمومی امکان نداشته باشد با متهمان مستقیماً ارتباط برقرار کند، اعترافات راه به جایی نخواهد برد و معضل همچنان باقی خواهد ماند.

عاجل ترین اقدام در رابطه با قتل‌های زنجیره ای تشکیل کمیته حقیقت یاب توسط خانواده مقتولین، مطبوعات، نهادهای مدنی و ... است. از طرف دیگر متهمان حق دارند تا در دادگاه علنی واقعی با حضور وکیل و هیأت منصفه محاکمه شوند. جرم آنان سیاسی است.

• وظیفه آقای خاتمی در این میان چیست؟

علی الظاهر مسؤولیت پرونده قتلها با آقای خاتمی است ولی در عمل آقای خاتمی اختیار و

اطلاع چندانی از پرونده ندارد. اگر مسؤلیت پرونده با آقای خاتمی نیست، این مسأله باید به طور صریح و شفاف با شهروندان در میان گذارده شود. ولی اگر آقای خاتمی مسؤل پرونده است، باید اختیار داشته باشد افرادی را برگزیند که پرونده را در جهت صحیح هدایت کنند. وقتی قاتل سیامک سنجری و فاطمه قائم مقامی و حکم دهنده آن مشخص است؛ چرا حکم دهنده بازداشت نمی شود؟ چگونه است که فردی ماهها پس از خودکشی سعید امامی به فکر می افتد تا پرونده اطلاعاتی و گزینشی او را نابود کند؟ آیا خاتمی به عنوان رئیس جمهوری مستندات پرونده سعید امامی را از نظر گذرانده است؟

درباره وزارت اطلاعات نیز به صراحت می گویم تا زمانی که منصوبین علی فلاحیان پستهای کلیدی را در اختیار داشته باشند، تحول ساختاری وزارت اطلاعات غیر ممکن است. نمی شود که افرادی که در زمان فلاحیان پستهای کلیدی را در اختیار داشته اند، اینک نیز در پستهای کلیدی باشند و همان افکار را دنبال کنند و کسی منتظر تحول در وزارت اطلاعات باشد. اگر خاتمی قدرت و اختیار تغییر حداقل یکی دو تن از معاونین یا جانشین وزیر را نداشته باشد، پس در مقابل چه چیز باید پاسخگو باشد؟

خاتمی می بایست از ایده تشکیل کمیته ملی حقیقت یاب دفاع کند و بداند که تنها راه کشف حقیقت تشکیل نهاد مدنی حقیقت یاب است. وقتی دادسرای نظامی رسماً اعلام می کند که فقط چهار قتل آذر ۱۳۷۷ را پیگیری می کند، چگونه می توان به کشف حقیقت امید داشت؟ وقتی عبدالله نوری که قرار بود توسط محفل اطلاعاتی به قتل رسد، توسط دوستان (روح الله حسینیان) و همکاران (مصطفی پورمحمدی) سعید امامی و دانش آموختگان مدرسه حقانی محکوم و از عرصه عمومی حذف می شود، آیا می توان به کشف حقیقت امیدوار بود؟ من نگران آنم که در آینده قضاوت پرونده قتلها به یکی از عالیجنابان خاکستری سپرده شود.

• به تازگی کتاب شما درباره قتلهای زنجیره ای به نام تاریکخانه اشباح منتشر شد، چرا نام آن را تاریکخانه اشباح گذارده اید؟

تاریکخانه اشباح را من به دو معنای متفاوت، اما متقارن، به کار برده ام.

اول. تاریکخانه اشباح مرکزی است که عالیجنابان خاکستری و شاه کلید در آن نشسته و

دستور قتل و جنایت صادر می کنند. اطلاق آنها برای ما تاریک است و ما درون آن را نمی بینیم و چهره اشباح را رؤیت نمی کنیم. آنان چون اشباح بر ما ظاهر می شوند و ما تصویری اشباح گونه از آنها داریم. با دستگیری شاه کلید می توان تاریکخانه را روشن کرد. اما در معنای دوم کل عرصه سیاسی ساخت اقتدارگرا، تاریکخانه اشباح است. اطلاق سیاست در جوامع ماقبل مدرن به شدت تاریک است و بازیگران و کنشگران از روشنایی و شفافیت می گریزند. تاریکخانه اشباح عرصه سیاسی ای است که مخالفان را تحمل نمی کند و آنان را به روشهای گوناگون از حوزه عمومی حذف می کند. تاریکخانه اشباح مکانی است که دگراندیشی و دگریاشی را تحمل نمی کند و آدمی به دلیل فکر و اعتقادش در آنجا مجازات می شود. تاریکخانه اشباح مزرعه ای است که قدرت مطلقه و غیر مسؤول در آن می روید. قدرتی که بدون کمترین هزینه و پذیرش بار مسؤولیت و پاسخگویی، فایده می برد. تاریکخانه اشباح فضایی است که کوتوله ها در آن به قدرت می رسند و اوباش و گانگسترها را بسیج می کنند تا با بسط ارباب و دهشت، فرهنگ و اجتماع را نظامی - امنیتی کنند. من در یادداشتهای خود کوشش کرده ام تا برخی زوایای تاریک چنان فضایی را روشن کنم. با شفافیت و علنیت و صراحت می توان نوری به آن اتاق تاباند.

محفل نشینان و تکرار فاجعه ملی

(صبح امروز، ۱۵-۹-۱۳۷۸)

۱. يك پرسش اساسی اذهان عمومی را مشغول و وجدان عمومی را مجروح کرده است: کدام زمینه ها و شرایط امکان وقوع قتل‌های زنجیره ای توسط معاونت امنیتی وزارت اطلاعات را فراهم آورد؟

وقتی يك سازمان با قدرت نامحدود، نظارت ناپذیر و غیر پاسخگو ایجاد گردید، باید تضييع حقوق شهروندان و وقوع فساد را انتظار داشت. حبس متهمان در سلول انفرادی برای مدت طولانی در حالی که روزنامه، کتاب، تلفن و ملاقات با خانواده وجود ندارد و به طور کلی هرگونه ارتباط با دنیای خارج از سلول به طور مطلق قطع می شود؛ شرایطی مهیا می سازد که متهم در چنبره بازجویان اسیر می گردد و بازجو خود را محق می داند تا نه تنها بدن متهم را تعزیر کند که روح او را در چنگال بگیرد و با جنگ روانی در نهایت متهم را مطیع و برده و بنده خود سازد و آنچه خودمی پسندد، متهم بر زبان آورد و با خودزنی در مقابل دوربین قرار گرفته و به تمامی گناهان و جرایمی که بازجو سفارش می دهد اعتراف نماید. علی فلاحیان در تاریخ ۶-۷-۱۳۶۸ در مجلس شورای اسلامی برای اخذ رأی اعتماد از نمایندگان مجلس برای وزارت اطلاعات گفت:

در زمینه مقابله ... این طور نیست که فقط مسأله بگیر و ببند باشد و در همان جاها متهمی را که دستگیر می کنیم بیشتر در مواضع سیاسی اش، مسائل ایدئولوژیکی اش، مسائل اخلاقی اش رویش کار می شود. این همه مصاحبه هایی که برادران عزیز دیده اند از متهمین و یا کارهایی که وزارت اطلاعات در این زمینه کرده، اینها بیانگر این است که در همانجا هم بگیر و ببند نبوده یعنی ذهنیت بگیر و ببند وجود ندارد... اگر بنده به عنوان وزارت اطلاعات انتخاب شوم و نمایندگان محترم به بنده رأی اعتماد بدهند این را بدانند که آینده ای که تاریخ می شود آینده ضد انقلاب است که هم الآن تاریخ است و آینده اش تاریکتر خواهد شد.

فلاحیان وعده داد که در صورتی که به عنوان وزیر اطلاعات انتخاب شود «کسانی که اندیشه های بلندی دارند» را بر سر کار آورد.

فلاحیان امنیت کشور را به سعید امامی سپرد. یکی از روشهای سعید امامی محبوس کردن متهمان در سلول انفرادی برای مدت طولانی، تحقیق ایدئولوژیک و تهیه مصاحبه های خودزنی در چارچوب مطلوب فلاحیان بود. سعید امامی در سخنرانی دانشگاه همدان (دی ماه ۱۳۷۵) تأکید می کند که دهها ساعت اعتراف از سعیدی سیرجانی گرفته که بخشی از آن را در «هویت» نشان داده و بخشهایی از آن را در بایگانی محفوظ داشته است. نمونه دیگر نمایشنامه ربودن فرج سرکوهی و تهیه فیلمهای مختلف از او بود.

مسأله تراژیک آن است که اکثر متهمانی که در مدت طولانی در سلول انفرادی محبوس می گردند، به هر جرمی اعتراف می کنند و از هر عقیده ای توبه می کنند و علی الظاهر «تواب» می شوند. اما باید توجه داشت که نه آن اعترافات ارزش قضایی دارد و نه چنان توابهایی قابل اعتمادند.

۲. مارکس در هجدهم برومر لویی بناپارت می نویسد:

هگل در جایی، بر این نکته انگشت گذاشته است که همه رویدادها و شخصیتهای بزرگ تاریخ جهان به اصطلاح دو بار به صحنه می آیند. وی فراموش کرده است اضافه کند که بار اول به صورت تراژدی و بار دوم به صورت نمایش خنده دار.

تراژدی که سعید امامی و محفل اطلاعاتی در طول هشت سال آفریدند، اینک به شکل یک کمدی خنده دار دوباره به نمایش در می آید. از محفل نشینان به همان روشهایی تحقیق می شود که خود به کار می بستند. آنها حدود یک سال است که در سلول انفرادی به سر می برند. روزنامه و کتاب در اختیار ندارند. تاکنون ملاقاتی با خانواده خود نداشته اند و از آنها فیلمهای خودزنی و اعتراف به گناهان و جرایم کثیره اخلاقی و سیاسی تهیه شده تا از سیما به نمایش درآید. سعید امامی که متهمان زیادی را در سیمای جمهوری اسلامی به نمایش گذارد، اینک باید منتظر نمایش همسرش از سیما باشد و روح او ناظر اعترافات می شود که مو بر بدن مردگان سیخ می کند.

اما بازجوهای محفل اطلاعاتی چه کسانی هستند؟ روح الله حسینیان در آخرین سخنرانی خود گفته است این پرونده سه بازجو دارد. یکی از آنها «راست» است «که با آقای سعید امامی دشمن خونی بود». دو تن دیگر چپ هستند که من خوب می شناسم این دو را ... این دو نفر بازجوهای هستند که هر پرونده ای که دستشان بوده، زمانی که من مسؤول رسیدگی به پرونده های وزارت اطلاعات بودم، وقتی که پرونده هایی بود که اینها بازینی کرده بودند، می آوردند می گفتم، از اول بازجویی کنید، اینها اول سوژه را بزرگ می کنند پدر یارو را درمی آورند یا وادارش می کنند به خودکشی. دو سه نفر از متهمین خودکشی کردند. یا خودکشی می کند یا آبرویش را می برند. می گویند مسأله اخلاقی داشته یا جاسوس بوده آخر سر هم هیچ چیزی از آن در نمی آورند.

مدعی روح الله حسینیان توسط هیچ یک از مسؤولین تاکنون تکذیب نشده است. لذا اگر مدعی حسینیان صحت داشته باشد، باید گفت تراژدی بزرگ سعید امامی اینک به صورت کمدی فلاکت بار تکرار می شود.

سعید امامی پس از یک سال حبس سعیدی سیرجانی، ضبط انواع فیلمهای خودزنی، او را در یکی از خانه های امن به قتل رساند. اما خود نیز، بنابر ادعای حسینیان، به همان روشها به قتل می رسد:

کسانی که پرونده دستشان است [بگویند] این کار را بکن بیا بیرون. نجاتت می دهیم. چون خودش می گفت آنجا داد و بیداد می کرد و می گفت آقا به داد من برسید، پدرم را درآوردند، کشتنم، شکنجه ام می کنند. توی بیمارستان داد و فریاد می کرد: شاید واقعاً همین خطی به و داده اند و بعد آوردند بیمارستان آمپول هوا بهش زدند، سخته کرده ... آخه سعید امامی آدمی نبود که خودکشی کند ما می شناختیم سعید امامی را... ما باید مدعی باشیم، بگوییم آقا پرونده در دست دوم خردادیها بوده، اگر کشتند، همان دوم خردادیها کشتند.

۳. جنبش جامعه مدنی ایران، جبهه دوم خرداد و خانواده مقتولان با اعمال چنان روشها و شیوه هایی مخالفند. محکومیت روشها و شیوه های معارض با حقوق شهروندی نه تنها کلیه

شهروندان را در بر می گیرد، که قاتلان و محفل نشینان و اعضای تاریکخانه اشباح را نیز شامل می شود. علی فلاحیان به مجلس وعده داد که با چنان روشهایی مخافان را در پشت تلویزیون ظاهر کند اما جنبش جامعه مدنی ایران به دنبال آن نیست که با اعمال چنان روشهایی فلاحیان را در سیما حاضر کند تا درباره قتل‌های زنجیره ای سخن بگوید. آن روشها اخلاقاً و قانوناً محکوم است چه درباره دگراندیشان و دگرباشان به کار رود، چه درباره قاتلان دگراندیشان. جبهه دوم خرداد به بازجوها و روشهایی که حقوق بشر را نادیده بگیرد نیازی ندارد و آن را محکوم می کند. (نه بازجوه‌های پرونده قتل‌های زنجیره ای چپ هستند، نه پرونده در دست دوم خردادیان است و نه رئیس جمهور از روند پرونده اطلاعی در دست دارد. پرونده در دست آقای نیازی و بازجوه‌های مورد تأیید ایشان است. هیچ کس از جبهه دوم خرداد در هیچ نقطه از پرونده حضور ندارد. نه تنها آقای خاتمی که آقای هاشمی شاهرودی هم از جریان پرونده قتلها بی اطلاع است.) مهم نیست که این روشها را چه کسی به کار می گیرد، مهم آن است که این روشها و شیوه‌ها کلاً باطلند.

۴. متهمان قتل‌های زنجیره ای باید از سلول انفرادی خارج و کتاب و روزنامه در اختیارشان قرار گیرد و بتوانند با خانواده‌هایشان ملاقات حضوری داشته باشند. آنان باید بتوانند وکیل انتخاب کنند و در دادگاه علنی و با حضور هیأت منصفه محاکمه شوند. برای کشف حقیقت و جلب اعتماد شهروندان و نخبگان، باید کمیته ملی حقیقت یاب (مرکب از وکلا و نمایندگان خانواده مقتولان، ارباب جرایم، نمایندگان اقشار مختلف) تشکیل گردد و آنان بتوانند آزادانه و به طور مرتب با محفل نشینان ملاقات و گفت و گو داشته باشند و نتایج آن را با شهروندان به طور شفاف در میان بگذارند.

فیلم گرفتن از متهم در سلول انفرادی و پس از یک سال حبس، خلاف حقوق شهروندی و قانون است و اعتبار قضایی ندارد. متهم می تواند در دادگاه مدعی شود که اعترافات تحت فشار فیزیکی گرفته شده است و هیچ قاضی ای برای آنها اعتبار قائل نمی شود. اگر در این پرونده ملی هدف جلب اعتماد عمومی است، اجازه دهید نمایندگان افکار عمومی بتوانند آزادانه با متهمان دیدار کنند. بگذارید آنان در فضایی آزاد با خبرنگاران داخلی و خارجی مصاحبه

کنند و به پرسشهای آنان پاسخ گویند. اگر آنچه متهمان در سلول انفرادی گفته اند عین حقیقت است، پس جای نگرانی نیست چرا که آنان همان سخنان را در بیرون از سلول انفرادی و در حالی که خیالشان راحت باشد، باز هم تکرار خواهند کرد. ولی در هر صورت همه معتقدان به حقوق بشر و مردم سالاری باید با سلول انفرادی و خصوصاً حبس طولانی متهمان در آن مخالفت کنند. سلول انفرادی بدترین نوع شکنجه غیر جسمانی است.

من نگران خروج پرونده از مسیر کشف حقیقت هستم. باید نگران محو حقیقت بود. چرا که آقای نیازی می گوید قتل‌های زنجیره ای چهار قتل بوده است و آقای محسنی اژه ای می گوید قتلها در زمان خاتمی و دری نجف آبادی به وقوع پیوسته است نه در دوران هاشمی و فلاحیان. نجات فلاحیان توسط محسنی اژه ای و روح الله حسینیان امری طبیعی است چرا که درباره نقش دانش آموختگان مدرسه حقانی در وزارت اطلاعات و قوه قضائیه از آغاز تأسیس تاکنون پرسشهای مهمی مطرح است که روزی باید آقایان محسنی اژه ای، علی فلاحیان، علی رازینی، رهبرپور، مصطفی پور محمدی، روح الله حسینیان و... به آنها پاسخ گویند.

آقای محسنی اژه ای و نیازی باید بدانند که هر تحلیلی درباره قتل‌های زنجیره ای که قتل‌های قبل از دوم خرداد ۱۳۷۶ را در برنگیرد؛ تحلیلی نادرست است. به عنوان نمونه وقتی آقای براتی به عنوان راننده، اتوبوس نویسندگان را روانه دره کرد، تمام سرنشینان چهره وی را دیدند و در پاسگاه نویسندگان دریند، و راننده (براتی) آزادانه در آنجا قدم می زد. اگر عزم سیاسی برای پیگیری مسائل وجود داشت، براحتی از براتی به علیخانی و از علیخانی به موسوی و از موسوی به سعید امامی و از سعید امامی به شاه کلید و از شاه کلید به عالیجنابان خاکستری می رسیدیم. اینک نیز اگر عزم سیاسی وجود داشته باشد می توان به حقیقت نزدیک شد. اما حقیقت در سلول انفرادی وجود ندارد و از طریق روشهای محفل نشینان نمی توان به حقیقت دست یافت. حقیقت متکی به اسناد و شواهد واقعی است، اعتراف به جاسوسی بدون وجود مدرک مستند، شاید خیال برخی از کسانی را که به دنبال انحراف پرونده از مسیر واقعی اند راحت کند. اما به پرسشهای پایان ناپذیر شهروندان درباره علل و انگیزه های اقدام به قتل دگراندیشان و دگرباشان پایان نخواهد داد.

تناقص در گفتار، بی عدالتی در رفتار

(صبح امروز ۱۶-۹-۱۳۷۸)

مصاحبه آقای محسنی اژه ای با خبرنگاران از زوایای گوناگون قابل نقد و بررسی است. ولی ما در اینجا فقط به نظرات ایشان درباره قتل‌های زنجیره ای می پردازیم. آقای محسنی اژه ای از يك طرف مدعی است که « از پرونده قتل‌های زنجیره ای هیچ چیزی جز آنچه در روزنامه ها نوشته اند و از افواه شنیده ام، خبری ندارم و از پرونده که در دادسرای نظامی است، اطلاعی ندارم»، اما از طرف دیگر، در تعارض کامل با ادعای اول و به عنوان يك فرد مطلع، می فرمایند: «قتل‌های زنجیره ای در زمان فلاحیان و هاشمی رفسنجانی اتفاق نیفتاده بلکه در زمان وزارت آقای دری نجف آبادی و ریاست جمهوری آقای خاتمی بوده است».

با توجه به اینکه درست بودن هر دو خبر امکان پذیر نیست، تکلیف شهروندان با این دو مدعا چگونه روشن می شود؟ از این دو خبر کدام يك صادق و کدام يك غیر منطبق با واقع است؟ شاید هم هر دو خبر نادرست باشد. قتل‌های زنجیره ای از دوران آقای فلاحیان شروع شد و آقای محسنی اژه ای نیز نمی تواند از آن قضایا بی اطلاع باشد.

در اینکه قتل‌های زنجیره ای در دهه دوم انقلاب آغاز شد شك و تردیدی وجود ندارد. قتل زال زاده، تفضلی، برازنده، میرعلایی، کشیشهای مسیحی، چند تن از روحانیون و روشنفکران اهل تسنن را چگونه می توان نادیده گرفت؟

از ابتدای انقلاب تاکنون دانش آموختگان مدرسه حقانی در قوه قضائیه و وزارت اطلاعات مشغول به کار بوده اند. از چهار وزیر اطلاعات، سه تن از آنان از دانش آموختگان حقانی و يك تن دیگر متعلق به جناح راست بود. آقای فلاحیان در دوران ماقبل سال ۱۳۶۸ قائم مقام

وزیر و از سال ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۶ وزیر اطلاعات بود. آقای روح الله حسینیان اولین نماینده دادگاه انقلاب در وزارت اطلاعات بود که پس از رفتن او آقای محسنی اژه ای جانشین وی گردید. دستگیری و کلیه عملیات اطلاعاتی علیه متهمان و مشکوکان با احکام آقای محسنی اژه ای صورت می گرفت. آقای پورمحمدی معاون سابق وزارت اطلاعات و عضو فعلی دادگاه ویژه، آقای رهبرپور رئیس دادگاه انقلاب و قاضی دادگاه ویژه روحانیت، آقای رازینی رئیس سابق دادگستری استان تهران و قاضی دادگاه ویژه روحانیت و ... از دانش آموختگان مدرسه حقانی اند.

پرسنل وزارت اطلاعات زیر نظر مستقیم دانش آموختگان مدرسه حقانی فعالیت می کردند. وقتی محفل سعید امامی کشیشهای مسیحی را به قتل رساندند، محاکمه سه دختر منافق به قضاوت آقای رهبرپور صورت گرفت. یکی از افرادی که محفل اطلاعاتی بازداشت و سپس با روشهای غیر قانونی از او فیلم تهیه کرد و در برنامه «هویت» به نمایش گذارد، طی یادداشتی نوشت که پس از اتمام کار او را نزد آقای محسنی اژه ای بردند و با حکم ایشان وی را آزاد کردند. آیا همان کس که حکم به آزادی با وثیقه می دهد، حکم دستگیری را صادر نکرده است؟ آیا همان فرد، از فیلمبرداری خودزنی اطلاع نداشته است؟ آیا پس از نمایش فیلم در «هویت» برای او پرسشی مطرح نشد؟ و یا اینکه با تمامی این اعمال موافق و با حکم وی آن اقدامات صورت گرفته است؟

با توجه به مقدمات مذکور، آیا ادعای عدم اطلاع آقای محسنی اژه ای، برای شهروندان قابل قبول است؟ آقای محسنی اژه ای به «افواه» اشاره کرده اند. آیا آقای محسنی اژه ای از خود پرسیده اند که چرا خبرنگاران از ایشان می پرسند آیا شما حکم قتل پیروز دوانی را صادر کرده اید؟ چرا چنین پرسشی در اذهان خبرنگاران شکل گرفته است؟ البته شکل گرفتن هر پرسش و اتهامی به معنای صحت آن اتهام نیست. در عین حال از آقای محسنی اژه ای به دلیل آنکه امکان طرح چنان پرسشی را فراهم و بدان با صراحت پاسخ گفت، باید تشکر کرد. در همین گفت و گو وقتی از آقای محسنی اژه ای درباره عضویت روح الله حسینیان در هیأت منصفه دادگاه ویژه روحانیت سؤال می شود، آقای محسنی اژه ای می گویند:

آقای حسینیان سخنانی را مطرح کرده که هنوز من هم به طور دقیق آن را نخوانده‌ام. آقای نیازی هنوز شخصاً از وی شکایت نکرده است و تنها روابط عمومی سازمان قضایی او را احضار کرده با توجه به اینکه اعلام روابط عمومی قابل پیگیری نیست چون صاحب سمت نیست. در عین حال دادگاه ویژه سریع روی آن اقدام کرده است. ولی هنوز برای آقای حسینیان محرومیت از کار صادر نشده است. در صورت محروم شدن، ایشان یا هر فرد دیگری از هیأت منصفه کنار گذاشته خواهد شد.

نکته جالب آن است که آقای عبدالله نوری به دلیل نقد سخنان روح الله حسینیان درباره قتل‌های زنجیره‌ای، با نظر حسینیان، محکوم و زندانی می‌شود و در این خصوص احتیاجی به شکایت آقای نیازی وجود ندارد و دادگاه ویژه راساً اقدام می‌کند. اینک به روح الله حسینیان بنگرید که در یک سخنرانی مدعی است سعید امامی صدها عملیات موفق در خارج از کشور داشته، بازجوهای وزارت اطلاعات متهمان را وادار به خودکشی و اقرار به جاسوسی و مسائل خلاف اخلاق می‌کرده‌اند، سعید امامی را با آمپول هوا کشته‌اند، حکم قتلها را یکی از اعضای مجمع روحانیون مبارز داده است، مقتولان ناصبی و مرتد بوده‌اند، قاتلان افراد صاحب فکر و دارای انگیزه‌های مذهبی بوده‌اند. از نظر آقای محسنی‌اژه فقط و فقط با شکایت رسمی شخص آقای نیازی قابل رسیدگی است و دادگاه ویژه نه تنها به عنوان مدعی العموم نمی‌تواند به سخنان او رسیدگی کند بلکه به دستور و اراده آقای محسنی‌اژه ای به عضویت هیأت منصفه در می‌آید و روزنامه‌های پیگیر قتل‌های زنجیره‌ای (سلام و خرداد) را تعطیل می‌کند.

آقای روح الله حسینیان که قسم جلاله می‌خورد که یک زمان قاتل بوده، نماینده کدام قشر از اقشار اجتماع در هیأت منصفه است؟

پر واضح است که آقای محسنی‌اژه ای اعتقادی به افکار عمومی و رأی آنها ندارد، چرا که در این مصاحبه می‌فرمایند:

روزی که حکم آقای کرباسچی را صادر کردم پنج شنبه بود. غروب آن روز به عروسی

رفته که سر يك ميز ۲۰ روحانی نشسته بودیم . از این تعداد به جز من و سه نفر دیگر همه از حکم عصبانی بودند. یکی گفت فلانی حکمی دادی که مخالف همه مردم بود ، گفتم همه مردم مخالف باشند خودم که مخالف نبودم . در مورد این پرونده هم همین طور است نمی شود قاضی به گونه ای عمل کند که همه قانع باشند، بلکه باید نظر قاضی مستدل به قانون باشد نه تأمین نظر افراد .

حضور هیأت منصفه در دادگاه بدان معناست که هیأت منصفه به نمایندگی از افکار عمومی درباره گناهکار یا بی گناه بودن متهم قضاوت خواهد کرد و قاضی فقط پس از اعلام نظر هیأت منصفه نوع مجازات را تعیین خواهد کرد. هیأت منصفه منصوب از طرف آقای محسنی اژه ای نماینده افکار عمومی نیست، بلکه اکثر آنها دوستان، همکاران و هم مدرسه های آقای محسنی اژه ای اند و لذا قضاوت آنان با قضاوت مردم تعارض دارد. البته برای آقای محسنی اژه ای که می فرمایند: «همه مردم مخالف باشند خودم که مخالف نبودم»، نظر مردم واجد ارزش نیست. ولی آقای محسنی اژه ای باید بدانند اگر در جرایم مطبوعاتی و سیاسی و در قوانین بشری حکمی را مردم معتبر ندانند، آن حکم مطلقاً معتبر نیست.

نتیجه. از نظر اکثر حقوقدانان و هیأت نظارت بر قانون اساسی، دادگاه ویژه روحانیت غیر قانونی است. این دادگاه در دست گروهی از دانش آموختگان مدرسه حقانی قرار دارد که درباره اطلاع آنان از قتل‌های زنجیره ای پرسش‌های فراوانی در افکار عمومی مطرح است. متهمان افکار عمومی نمی توانند به نمایندگی از مردم درباره افراد مقبول شهروندان قضاوت نمایند. آقای محسنی اژه ای و دوستانشان اجازه دهند عبدالله نوری، موسوی خوئینی ها و محسن کدیور در انتخابات مجلس ششم شرکت کنند. دانش آموختگان مدرسه حقانی نیز در این انتخابات کاندیدا شوند تا قضاوت مردم را درباره خود و محکومان‌شان بدانند. از تجربه کاندیداتوری آقای علی رازینی در انتخابات مجلس خبرگان باید درس گرفت و نظر مردم را دریافت. در حکومت‌های مردم سالار تمام امور بر مبنای رأی و نظر مردم استوار است. اگر مردم فرد یا گروهی را نخواهند، هرچند آن فرد یا گروه خود را حق بدانند، آنان باید حکومت را تا جلب نظر و حمایت مردم ترك کنند.

تجدیدنظر خواهی تجدیدنظر طلب

(فتح، ۲۰-۹-۱۳۷۸)

حبیب الله عسگر اولادی مسلمان: خوب است تمامی علاقه مندان به ایشان مشوقانه بخواهند که تجدیدنظر درخواست شود تا در فرصت ممکن دفاع از اتهامهای وارد شده در پرونده دقیقتر صورت بگیرد که عدم درخواست تجدیدنظر، خواست دشمنان است تا تبلیغ کنند آقای نوری در مقابل نظام ایستاده است و هیچ جناحی از این سود نمی برد. (عصر آزادگان،

۱۳۷۸-۹-۱۷)

محمدی عراقی: عدم استفاده آقای عبدالله نوری از حق قانونی خود در تقاضای تجدیدنظر نسبت به حکم صادره از سوی دادگاه ویژه روحانیت به طور عمد صورت گرفته است. وی می تواند از حق قانونی خود در تقاضای تجدیدنظر استفاده کند و به نظر می رسد ایشان عمداً و با تصمیم قبلی از این حق استفاده نکرده است. (عصر آزادگان، ۱۳۷۸-۹-۱۷)

محسنی اژه ای: عبدالله نوری تا بیست و ششم آذر ماه برای طرح تقاضای تجدیدنظر در حکم این دادگاه، فرصت دارد. در صورت طرح چنین تقاضایی از سوی نوری، باید امکان استفاده از حق، «استفسار» شود. (انتخاب، ۱۳۷۸-۹-۱۷)

جناح راست با فشار تبلیغاتی عبدالله نوری را به سوی درخواست تجدیدنظر می راند. اما پرسش آن است که درخواست تجدیدنظر عبدالله نوری تجدیدنظر طلب، چه فایده ای برای جناح راست و جبهه دوم خرداد و شخص نوری دارد؟

۱. جناح راست در ماههای اخیر، عبدالله نوری را فردی تجدیدنظر طلب (دشمن شادکن، دشمن امام و انقلاب و نظام اسلام و ...) نامید و قصد حذف نامبرده از مبارزات انتخابات مجلس ششم را داشت تا مبدا نوری پس از کسب رأی اکثریت مردم و اجماع گروههای جبهه دوم خرداد، بر کرسی ریاست مجلس ششم تکیه زند. اما محکومیت نوری نه تنها باعث تفرق جنبش جامعه مدنی ایران نشد که وحدت خلل ناپذیری در جبهه دوم خرداد ایجاد کرد و تمامی گروهها، شخصیتها و مراجع معظم تقلید مردم سالار و آزادیخواه یکپارچه از

نوری حمایت و تمات خواهان و سیاستهایشان را محکوم کردند. به زندان افکندن نوری به مردم فهماند که آنان که رأی مردم را از دست رفته می بینند، رقبای خود را زندان می کنند، رأی مردم به رقبا را "کودتا" می خوانند، خطر پیروزی لیبرالیسم (بخوانید رقبا) و نابودی ارزشهای انقلاب را گوشزد می کنند. تمامی این ناله ها، نماد درد زایمان است. نوزاد فریه مجلس ششم، گوش به فرمان بزرگترها نخواهد بود. اقتدارگرایان درصدد آنند تا با سقط جنین، نوزاد را مرده به دنیا آورند.

آنان که بلافاصله پس از اعلام حکم توسط اجرای احکام، (نه دادگاه) عبدالله نوری را راهی زندان کردند، می خواستند فرصت ثبت نام در انتخابات مجلس را از او بگیرند. اجازه ثبت نام که حق قانونی و شهروندی است را از او می گیرند اما به او فشار می آورند تا از زندان درخواست تجدید نظر کند.

۲. عبدالله نوری از چه کسی باید تجدید نظر بخواهد؟ از دادگاه غیر قانونی ویژه روحانیت که صلاحیت رسیدگی به جرایم مطبوعاتی را ندارد و هیأت منصفه غیر قانونی دارد که نماینده دادستان کل آن دادگاه است؟ آیا درخواست تجدید نظر از چنان محفلی به معنای قبول و رسمیت بخشیدن بدان نیست؟

۳. آقای محسنی اژه ای که تاکنون درخواست تجدید نظر افراد مختلفی را پذیرفته است، درباره تجدید نظر عبدالله نوری می گوید باید "استفسار" شود. استفسار از چه کسی؟ با توجه به اینکه دادگاه ویژه روحانیت زیر نظر قوه قضائیه اداره نمی شود و مستقیماً تحت نظر مقام رهبری کار می کند، منطقاً باید از مقام رهبری استفسار به عمل آید. بدین ترتیب، آقای محسنی اژه ای بحرانی را که خود ایجاد کرده اند، تا رهبری می کشانند و قبول درخواست تجدید نظر را هم منوط به قبول مقام رهبری می کنند. قبول یا رد درخواست تجدید نظر توسط مقام رهبری متضمن چه معنایی است و چه پیامدهایی به دنبال دارد؟ آیا عاقلانه است که عبدالله نوری تجدید نظری درخواست کند که در مرحله قبل از رسیدگی، رد می گردد؟

۴. فرض کنیم درخواست تجدید نظر پذیرفته شود و ارسال آن به معنای به رسمیت شناختن

دادگاه غیر قانونی ویژه روحانیت نباشد، آیا عبدالله نوری نباید از تجربه محسن کدیور درس بگیرد که حکم وی در مرحله تجدید نظر با نظر محسنی اژه ای و علی رازینی مجدداً تأیید شد و درخواست اعمال ماده ۲۱ وی از دیوان عالی کشور به وسیله محسنی اژه ای رد شد و نامبرده پرونده را به دیوان عالی کشور ارسال نکرد؟ چرا که خود و تشکیلاتش را زیرمجموعه قوه قضائیه نمی داند.

اگر دادگاه ویژه غیر قانونی است چرا درخواست قانونی محسن کدیور را نادیده می گیرد و پرونده او را در اختیار دیوان عالی کشور قرار نمی دهد؟ عبدالله نوری بهتر از هر فرد دیگری دادگاه ویژه را می شناخت و لذا در دفاعیاتش آنها را «محفل» خواند، محفلی که مرکب از دانش آموختگان مدرسه حقانی است.

۵. هزینه محکمه تفتیش عقیده که نوری را به دلیل تجدید نظر در عقایدش محاکمه و محکوم کرده توسط چه کسانی پرداخت می شود؟ چه گروهی و جناحی به دلیل زندانی کردن عبدالله نوری از نظر مردم محکوم و انحصارطلب خوانده می شوند؟ چرا جناح راست به دنبال درخواست تجدید نظر از سوی عبدالله نوری است؟ مگر عبدالله نوری خود به زندان رفت تا دشمنان را شاد کند و به آنها بفهماند که در مقابل نظام ایستاده است؟

نوری به طور مدلل از خود و آرمانهای دوم خرداد دفاع کرد و پیامدهای نظری و عملی رویکرد تمامت خواهان را به نقد کشید. این محکمه، کیفرخواست و حکم آن، در تاریخ روحانیت شیعه به ثبت رسید و نگرانی امام از آینده حوزه و روحانیت را تشدید کرد. امام می فرمود:

عده ای مقدس نمای واپسگرا همه چیز را حرام می دانستند و هیچ کس قدرت این را نداشت که در مقابل آنها قد علم کند. خون دلی که پدر پیرتان از این دسته متحجر خورده است هرگز از فشارها و سخنها دیگران نخورده است ... به زعم بعض افراد، روحانیت زمانی قابل احترام و تکریم بود که حماقت از سراپای وجودش بیارد. و الا عالم سیاس و روحانی کاردان و زیرک، کاسه ای زیر نیم کاسه داشت و این از مسائل رایج حوزه ها بود که هر کس کج راه می رفت متدین تر بود. یاد گرفتن زبان خارجی کفر و فلسفه و عرفان گناه و

شرك به شمار می رفت. در مدرسه فیضیه فرزند خردسالم مرحوم مصطفی از کوزه ای آب نوشید، کوزه را آب کشیدند، چرا که من فلسفه می گفتم . تردیدی ندارم اگر همین روند ادامه می یافت، وضع روحانیت و حوزه ها، وضع کلیساهای قرون وسطی می شد. (صحیفه نور، ج ۲، ص ۹۱)

امام به خوبی نگرش برخی از حوزویان به فلسفه و عرفان و اندیشه را یادآور برخورد ارباب کلیسا با اهل فکر می دانست. دادگاه ویژه روحانیت با محاکمه کدیور و عبدالله نوری، چنانچه نوری در مقدمه شوکران اصلاح نوشت، نشان داد که محاکم انگیزاسیون را بازتولید می کند و اگر فردی بر خلاف آنچه آنان فکر می کنند بیندیشد و اندیشه خود را بیان کند، محکوم و زندانی خواهد شد. ممنوعیت تفتیش عقیده به وسیله قانون اساسی بدین معنا نیست که اگر فردی در کنج عزلت و در مخفیگاه ذهن خویش به گونه خاصی اندیشید، نمی توان با تفتیش عقیده او را محاکمه کرد. آزادی اندیشه و عقیده بدون آزادی گفتار و نوشتار معنا ندارد. محاکمه افراد به دلیل بیان افکار و عقایدشان چیزی جز تفتیش عقیده نام ندارد. عبدالله نوری به دلیل نحوه نگرش خاصی به امریکا، روابط اعراب و اسرائیل، امام، انقلاب، آیت الله منتظری، روشنفکری و ... محاکمه و محکوم شد.

۶. تجدیدنظر خواهی حق عبدالله نوری است. جبهه دوم خرداد عبدالله نوری را به دلیل استفاده از چنین حقی اخلاقاً محکوم نخواهد کرد. ولی استفاده از این حق را از نظر سیاسی مفید نمی داند. متهم حق دارد تا پس از حکم تجدیدنظر در بیرون از زندان باشد. ولی چرا چنین اجازه ای به نوری داده نشد؟ پاسخ روشن است: برای آنکه او در انتخابات ثبت نام نکند. اگر جناح راست خواهان تجدیدنظر عبدالله نوری است و در این قول خود صادق است باید دو شرط را بپذیرد:

يك. عبدالله نوری مجاز باشد در مهلت قانونی در انتخابات مجلس ششم ثبت نام کند.
دو. درخواست تجدیدنظر به ریاست محترم قوه قضائیه تحویل گردد نه دادگاه غیر قانونی ویژه روحانیت.

باقی ماندن نوری در زندان و عدم درخواست تجدیدنظر هزینه های سنگینی برای

انحصارطلبان به دنبال دارد. آنان اولین هزینه را در انتخابات مجلس ششم پرداخت خواهند کرد. زندان کردن ارباب معرفت و روزنامه نگاران شاید چاره بیچارگی اقتدارگرایان تلقی شود. ولی این راهی است که زوال آنها را تسریع خواهد کرد.

عدالت، رفاقت و محسنی اژه ای

(عصر آزادگان، ۲۲-۹-۱۳۷۸)

آقای محسنی اژه ای در مصاحبه مطبوعاتی تلویزیونی اعلام کرد برای یکی از روحانیون (روحانیت) متنفذ و صاحب منصب به دلیل پرداخت وام پنجاه میلیون تومانی به یک فرد غیر واجد شرایط، پرونده تشکیل داده و به زودی وی را محاکمه خواهد کرد. آدمی وقتی این سخنان را می شنود بر محسنی اژه ای به دلیل دقت و عدالت خواهی درود می فرستد، اما وقتی به سوابق قضایی وی می نگرد آن هیجان کاذب زودرس، به سرعت از بین می رود. مدعی فوق با شواهد زیر تأیید می شود.

۱. آقای محسنی اژه ای قاضی پرونده یکصد و بیست و سه میلیارد تومانی فاضل خداداد بود. فاضل خداداد به عنوان متهم ردیف اول محکوم به اعدام شد، اما با اینکه در گزارش حکم نهایی قید شده بود که آقای محسن رفیقدوست رئیس سابق بنیاد مستضعفان پشت چک یکصد و پنجاه میلیون تومانی فاضل خداداد را امضا کرده است، برای او مجازاتی تعیین نشد. (در حکم نهایی دادگاه فاضل خداداد آمده است: «سرانجام حساب مذکور مبلغ ۱ میلیارد و ۶۷۰ میلیون ریال بدهکار می گردد که در جهت حل این مشکل اعضای اصلی شبکه فاضل خداداد و مرتضی رفیقدوست به تکاپو افتاده و پس از حدود ۲۰ روز با مراجعه به آقای محسن رفیقدوست و از طریق یکی از دوستان ایشان وجه مذکور تأمین و به حساب واریز می گردد. در این ارتباط آقای فاضل خداداد دو فقره چک از حساب جاری خود به شماره ۲۰۰۰ که فاقد موجودی بوده و جمعاً به مبلغ ۱ میلیارد و پانصد میلیون ریال به دوست آقای محسن رفیقدوست ارائه داده و آقای محسن رفیقدوست نیز پشت چکهای فاضل خداداد را امضا می نماید، لیکن مبلغ چکهای مذکور با همکاری آقای ابوطالب ابراهیمی کارمند بانک و با اختلاس از وجوه بانک صادرات پرداخت می گردد». (گزارش حکم نهایی) «

۲. در پرونده برادران افراشته از فردی به نام اکبر خوش کوش نام برده می شود که با استفاده از رانت قدرت، صاحب ثروت بادآورده می شود. این فرد توسط آقای محسنی اژه ای

محکوم نگردید در حالی که با آن ثروت بادآورده ساختمانی ساخته بود که در يك طبقه آن خود، در طبقه دیگر سعید امامی و در طبقه دیگر مصطفی کاظمی زندگی می کرد.

آقای محسنی اژه ای، اکبر خوش کوش را در پرونده واردات موبایل به دهها میلیون تومان جریمه محکوم کرد ولی وی را راهی زندان نکرد. اینک اکبر خوش کوش در رابطه با قتلهای زنجیره ای در زندان به سر می برد.

۳. علی فلاحیان در طول دوران وزارت، فعالیت اقتصادی را به وزارت اطلاعات پمپاژ و برخی از پرسنل آن وزارتخانه را گرفتار کاسبی و ثروتهای بادآورده نمود که اکبر خوش کوش يك نمونه از محصولات عملکرد فلاحیان است. چرا آقای محسنی اژه ای دوست و هم مدرسه ای سابق خود، علی فلاحیان، را احضار و محاکمه نمی کند.

۴. آقای محسنی اژه ای قاضی دادگاه غلامحسین کرباسچی، وی را به اتهام تخفیف ۲۰ درصدی ۵ قطعه زمین به مدیران شهرداری به سالها زندان محکوم کرد، در حالی که غلامحسین کرباسچی در زمین مسجد خیابان ولی عصر برای تبدیل به يك پاساژ، از مالیات ۲۴ میلیاردتومانی، تحت فشار ۲۱ میلیارد تومان به آقای مهدوی کنی تخفیف داد و ۳ میلیاردتومان دیگر، تاکنون به شهرداری پرداخت نشده است. (مصاحبه کرباسچی با خرداد، ۸-۴-۱۳۷۸، ص ۷) اما آقای محسنی اژه ای این موضوع را در دادگاه مطرح نکرد و تاکنون آقای مهدوی کنی را در این رابطه به دادگاه ویژه روحانیت احضار نکرده است.

۵. آقای ری شهری قرار بود علی رازینی را در دادگاه ویژه روحانیت محاکمه کند اما موفق به این کار نشد. پس از آن مسأله استفاده يك و نیم میلیارد تومانی از سپرده مردم توسط علی رازینی مطرح شد. (نامه نوریبخش به رئیس جمهور) هیچ کس حق ندارد از حساب امانی مردم سود دریافت و آن را به نحوی که خود تشخیص می دهد هزینه نماید. ولی آقای محسنی اژه ای نه تنها علی رازینی را محاکمه نکرد، بلکه به عنوان يك همکار و هم مدرسه ای سابق، از وی در دادگاه ویژه روحانیت به عنوان قاضی استفاده می کند.

۶. هفته نامه ارزشها به صاحب امتیازی آقای ری شهری، در شماره ۶۳ خود در مورد فروش شرکت لاستیک دنا به بنیاد فاطمیه خبر داد. محمد یزدی، رئیس سابق قوه قضائیه و عضو

فعلی شورای نگهبان، یکی از اعضای هیأت امنای مؤسسه فوق است. به نوشته ارزشها «مؤسسه اقتصادی فاطمیه و ۶ مدیر منصوب آن با پرداخت حدود ۱۰۰ میلیون تومان مالک سهامی شدند که ارزش واقعی آن حدود ۱۰ میلیارد تومان بود». آقای محسنی اژه ای در این رابطه تاکنون آقای محمد یزدی را احضار و محاکمه نکرده است.

آقای محمد یزدی طی نامه ای به رئیس کل بانک مرکزی اعلام کرده است که سود یک و نیم میلیاردی حساب سه و نیم میلیاردی شهروندان با مجوز وی توسط علی رازینی هزینه شده است. محسنی اژه ای این مسأله را هم تاکنون نادیده گرفته است.

نتیجه، عدالت و بی طرفی مبنای قضاوت است. اگر قاضی در انجام وظایفش قصور کرد قانون امکان برکناری وی را از طریق شکایت به دادسرای انتظامی قضات فراهم آورده است؛ اما اگر فردی از آقای محسنی اژه ای بدین دلیل به دادگاه انتظامی قضات شکایت کند، دادگاه با رفع صلاحیت از خود پرونده را به دادگاه ویژه روحانیت ارسال خواهد کرد. یعنی آقای محسنی اژه ای خود به اتهامات خود می نگرد. و این دلیل دیگری است بر غیر قانونی بودن دادگاه ویژه روحانیت.

کیهان، اکبر خوش کوش و محسنی اژه ای

(عصر آزادگان، ۲۲-۹-۱۳۷۸)

کیهان: نویسنده مذکور طی مقاله ای در روزنامه عصر آزادگان همچنین به محکومیت «اکبر خوش کوش» به پرداخت جریمه به خاطر واردات موبایل توسط حجت الاسلام و المسلمین محسنی اشاره کرد. اما نسبت به اینکه محسنی اژه ای متهم مذکور را در آن زمان قبل از قتل‌های زنجیره ای - زندانی نکرد، انتقاد کرد! (۲۲-۹-۱۳۷۸)

۱. برادر «حسن» و برادر «حسین» نگران افشای قتل‌های زنجیره ای دهه گذشته اند و لذا سعی دارند تا قتل‌ها به قتل‌های پاییز ۱۳۷۷ محدود گردد. محاکمه برادران افراشته پور در پاییز ۱۳۷۶ صورت گرفت. کیهان نشینان مدعی اند که دادگاه برادران افراشته و اکبر خوش کوش قبل از قتل‌های زنجیره ای تشکیل شد. یعنی قتل دهها روشنفکر، دگراندیش و دگرباش باید نادیده گرفته شود چرا که با کشف حقیقت و شناسایی عالیجنابان خاکستری و شاه کلید، نقش بازجوهایی بخش رسانه ای تاریکخانه اشباح نیز برملا خواهد شد. همگان به یاد دارند که روح الله حسینیان در مقام دفاع از سعید امامی گفت: سعید امامی صدها عملیات موفق در خارج از کشور داشته است. اکبر خوش کوش در گذشته مدعی بود که «فرنگی کار» است اما اینک ادعا می شود که «داخلی کار» هم بوده است. شهروندان از «فرنگی کاری» و «داخلی کاری» پرسنل وزارت اطلاعات اطلاعی نداشته اند ولی عالیجنابان خاکستری قطعاً در جریان فعالیت نیروهای عملیاتی خود بودند.

اکبر خوش کوش در گذشته به افراد مختلفی مشاهده حضوری خود از چگونگی به قتل رسیدن سعیدی سیرجانی به وسیله سعید امامی را بازگو کرده است. وقتی افراد خارج از وزارت اطلاعات از زبان خوش کوش از ماجرا مطلع می شوند، چگونه فلاحیان مدعی است که از فعالیت‌های سعید امامی بی اطلاع بوده است. البته آقای فلاحیان گفته است اقدامات سال آخر (۱۳۷۵) سعید امامی را به عهده نمی گیرد. ولی آیا این مدعا برای آقای محسنی اژه ای و شهروندان قابل قبول است؟

۲. اکبر خوش کوش به عنوان یکی از پرسنل وزارت اطلاعات چگونه وارد فعالیت اقتصادی شد؟ چه کسی فعالیت اقتصادی را در وزارت اطلاعات پمپاژ کرد؟ آقای محسنی اژه ای که نماینده دادگاه انقلاب در وزارت اطلاعات بود، به خوبی می دانست که فعالیت اقتصادی وزارت و پرسنل آن غیر قانونی است. چرا ایشان جلوی این کار را نگرفت؟ امثال اکبر خوش کوش با استفاده از رانت وزارت اطلاعات وارد فعالیت اقتصادی شدند و از این راه به ثروتهای بادآورده کلانی دست یافتند.

در جلسه پنجم دادگاه برادران افراشته، داوود افراشته پور چگونگی واردات غیر مجاز موبایل توسط اکبر خوش کوش را شرح می دهد:

متهم : در سال ۱۳۷۳ اکبر خوش کوش برای ساختن ساختمانی به من مراجعه کرد و کمک خواست که در قبال این کار، وی طی قراردادی که بین شرکت مخابرات و شرکت فران بسته شده بود ۲۰۰ دستگاه موبایل گرفته بود و گفت مایل است ۱۰۰ دستگاه آن را به من بفروشد که بعد من بابت خرید ۱۰۰ میلیون تومان چک به وی دادم و قرار شد چند روز بعد موبایلها را تحویل بدهد.

بعد از مدتی در تماس با وی برای تحویل موبایلها، وی گفت شرکت کم کاری کرده از من خواست تا در تماس با دویی از آنجا گوشی خریداری و بعد از تحویل به فرودگاه به نام اکبر اکبری به تهران آمده و پس از ورود گوشیها، در عرض ۲ تا ۴ ماه وی فقط ۲۹ دستگاه تلفن به من تحویل داد و حتی تعدادی را نیز به شخصی به نام همایون طوسی فروخت. ولی بعدها به علت تأخیر در تحویل، ما تقاضای پولمان را کردیم که پس از مدتها دوندگی توانستیم از وی چک بگیریم.

محسنی اژه ای : در سال ۱۳۷۳ بین شما و خوش کوش گوشی همراه مبادله می شد آیا خط آن هم مبادله می شد؟ چگونه از شرکت مخابرات خط می گرفتید؟

متهم : من نمی گرفتم و این قراردادی بین شرکت مخابرات و شرکت فران بود.

محسنی اژه ای : به شما چگونه تلفن همراه می دادند؟

متهم : گوشی را به من می داد و فتوکپی شناسنامه می گرفتم و بعد به نام زده و به آدرس

خریدار قبض صادر می شد بدون حتی یکبار مراجعه به شرکت مخابرات، خوش کوش همین طور به چندین نفر تلفن فروخت و من فقط از طریق دویی و توسط آقای خجسته گوشی موبایل خریداری و از طریق هواپیما به تهران انتقال می دادم .

محسنی اژه ای : قیمت دستگاه با خط چه مقدار بود؟

متهم : ۱۸۲ میلیون تا ۱۸۲۸ میلیون بود که ما بین یک میلیون و ۹۰۰ تا ۲ میلیون می فروختیم.

محسنی اژه ای : شما می دانستید ورود تلفن همراه ممنوع است؟

متهم : بله، ولی این کالا شاید تحت نام دیگری وارد می شد چون تنها شرکت مخابرات عهده دار وارد کردن این کالا است.

محسنی اژه ای : شما ۴۲ دستگاه را در چه ظرف زمانی گرفتید؟

متهم : حدود ۲ ماه طول کشید و می گفتند شرکت فران به ما گوشی نمی دهد. ولی خوش

کوش گوشی تحویل گرفته و خودش می فروخت. (اطلاعات، ۲_۷_۱۲۷۶)

وقتی آقای محسنی اژه ای، اکبر خوش کوش را روانه زندان نکرد دیگر پرسنل وزارت اطلاعات درگیر در فعالیت اقتصادی فهمیدند که می توانند به فعالیت غیر قانونی خود ادامه دهند بدون اینکه گرفتار زندان شوند. همان طور که محفل اطلاعاتی بدون نگرانی از مجازات در طول یک دهه دگراندیشان را به قتل می رساند. بسط و گسترش فعالیت‌های اقتصادی را مجوز علی فلاحیان و نادیده گرفتن محسنی اژه ای امکان پذیر می کرد.

۲. کیهان می نویسد: «وی توضیح نداد که چه اطلاعات یا نسبتی با متهم متنفذ مذکور دارد که از محاکمه قریب الوقوع فرد نامبرده هراسان شده و به حمله بی پایه علیه دادستان ویژه روحانیت روی آورده است».

بهتر است کیهان نشینان عجله به خرج ندهند و به جای آن اسم فردی که ۵۰ میلیون تومان وام غیر قانونی گرفته است را ذکر نمایند و بگویند این فرد با نامه رسمی از طرف چه نهاد یا افرادی به مراکز مختلف مراجعه می کرد و وام دریافت می کرد. فرد مذکور دستخط چه مقامی را به افراد مختلف نشان می داد و از این راه سوء استفاده می کرد.

البته بنده با متهم روحانی پرونده هیچ نسبتی ندارم و اگر خلاقی صورت گرفته می بایست در اسرع وقت رسیدگی و متخلف مجازات شود. اما پرسش آن است که وقتی وام ۵۰ میلیونی آن قدر مهم است که توسط آقای محسنی اژه ای در سیمای جمهوری اسلامی مطرح می شود، چرا بخشش ۲۱ میلیارد تومانی عوارض تبدیل، پیگیری نمی شود؟ چرا تبدیل يك باغ به يك زمین مسکونی و به جیب زدن مبلغ دو میلیارد تومان توسط خانواده يك روحانی قدرتمند نادیده گرفته می شود؟ چرا فروش کارخانه ۱۰ میلیارد تومانی به ۱۰۰ میلیون تومان پیگیری نمی شود؟ عدالت مبنا و اساس قضاوت است. اما دادگاه غیر قانونی ویژه روحانیون فقط به حذف مخالفان سیاسی خود می اندیشد نه به اجرای عدالت.

هاشمی رفسنجانی و استراتژی دوگانه راست

(صبح امروز، ۲۴-۹-۱۳۷۸)

۱. جناح راست با دعوت از هاشمی رفسنجانی برای حضور در مجلس اهداف دوگانه ای را دنبال می کند:

اول. جناح راست که انتخابات را از دست رفته می یابد برای آنکه ریاست مجلس در اختیار دوم خردادیان نیفتد، هاشمی را به صحنه می آورد تا با کنترل مجلس، مانع «گسترش توسعه سیاسی» و «زوال اقتدارگرایی» شود.

دوم. روشن است که در مجلس ششم دوم خردادیان اکثریت خواهند یافت.

جناح راست وقتی قوه مجریه را از دست داد، قوه مجریه های موازی را تقویت کرد. آنان با از دست دادن مجلس، قوه مقننه های موازی را تقویت کرده و قانونگذاری را از «خانه ملت» به جای دیگری منتقل خواهند کرد. قوانین مصوب مجلس ششم به وسیله شورای نگهبان رد خواهد شد. قوانین اختلافی به مجمع تشخیص مصلحت نظام، جهت داوری، ارجاع می گردد. داور می بایست بی طرف باشد. لذا رئیس مجلس شورای اسلامی نمی تواند همزمان رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام باشد. از طرف دیگر ریاست هاشمی رفسنجانی بر مجمع تشخیص مصلحت برای راست فایده ای دربر ندارد. لذا جناح راست درصدد آن است که هاشمی بر ریاست مجلس ششم تکیه زند تا رئیس مجلس پنجم (ناطق نوری) به ریاست مجمع تشخیص مصلحت نظام دست یابد و با ایجاد تغییراتی چند در مجمع، در کلیه اختلافات مجلس و شورای نگهبان، معضل را به نفع شورای نگهبان حل و فصل کند.

۲. آقای هاشمی رفسنجانی هوشیارتر از آن است که در دام فریبی گرفتار آید که جناح راست برای او تدارک دیده است. اما با توجه به اینکه همه ما «کاملاً انسانیم» و حکومت و جامعه را آدمیان متوسط پر کرده اند، یک نکته را یادآور می شویم: آقای هاشمی رفسنجانی بارها بر این نکته تأکید کرده اند که برای ایشان امنیت ملی و مصلحت ملی بر هر امری تقدم دارد. مدعای من این است که کنار رفتن آقای هاشمی از مجمع تشخیص مصلحت و آمدن به

مجلس بر خلاف مصالح ملی است.

۲. شهروندان نمایندگان مجلس را برمی‌گزینند تا مطالبات و انتظارات آنان را دنبال کنند. مجلس منتخب مردم، به سادگی از کنار طرد و رد مطالبات مردم نمی‌گذرد. لذا اگر شرایطی ایجاد شود که شورای نگهبان مصوبات مهم و اساسی مجلس را رد نماید و مجمع تشخیص مصلحت نظام هم به رویه شورای نگهبان صحنه بگذارد؛ مجلس به سمت اجرای اصل ۵۹ قانون اساسی گام بر خواهد داشت. یعنی کلیه مسائل مهم سیاسی - اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و ... را با تصویب دوسوم مجلس به آرای عمومی ارجاع خواهد داد. از این نظر وزارت کشور در دوره آینده مجلس باید آمادگی آن را داشته باشد که هر ماه يك انتخابات سراسری برگزار کند. برگزاری انتخابات ماهانه، هر چند از مردم سالاری حکایت دارد، اما با توجه به امکانات و شرایط فعلی کشور، بر خلاف مصالح ملی است و می‌تواند به قطبی شدن فضای سیاسی منتهی شود. آقای هاشمی رفسنجانی اگر نگران امنیت ملی است، باید در مجمع تشخیص مصلحت باقی بماند و سطح خود را تا مرضی الطرفین گروه‌های سیاسی ارتقاء دهد تا سخنش برای همگان مقبول باشد.

نجات عالیجناب خاکستری

(عصر آزادگان، ۲۴-۹-۱۳۷۸)

کیهان: اکبر خوش کوش، یکی از متهمان پرونده باند قتل‌های زنجیره ای که پیش از وقوع قتلها، توسط محسنی اژه ای محاکمه شده است ... خوش کوش فردی است که به دنبال محکومیت توسط قاضی اژه ای از وزارت اطلاعات طرد شد ... نامبرده نامه مشاوران به وزیر اطلاعات (سند خیلی محرمانه) را به سرقت برده و برای چاپ به عنوان تیتراژ اول، شبانه به روزنامه سلام می دهد. (۲۳-۹-۱۳۷۸)

۱. سه نوع ساخت سیاسی وجود دارد: ساختار سیاسی توتالیتر، ساختار سیاسی دمکراتیک، ساختار سیاسی اقتدارگرا. تاریکی اطاق سیاست در ساخت سیاسی توتالیتر حداکثری است. تاریکی عرصه سیاسی در ساختار سیاسی دمکراتیک حداقلی است. این دو ساخت دو سر طیف را تشکیل می دهند اما ساخت سیاسی اقتدارگرا بسیار به ساخت سیاسی توتالیتر نزدیک است ولی برخی از نهادهای مدنی در آن حضور دارند و تا حدودی فضا را باز و امکان تنفس در عرصه سیاسی را مهیا می کنند. مطبوعات در چنان ساختاری با روشن کردن چراغ، اطاق سیاست را شفاف و نهان روشی را عیان می کنند. لذا اشباح تاریکخانه بزرگترین دشمن مطبوعات مستقل و آزادند.

۲. برادر «حسن» و برادر «حسین» نمی خواهند و نمی گذارند تاریکخانه اشباح روشن شود. قتل‌های زنجیره ای را محدود به چهار قتل پاییز ۱۳۷۷ می کنند، چرا که با رسیدگی به قتل‌های قبل از پاییز ۱۳۷۷ عالیجنابان خاکستری و شاه کلید و بخش رسانه ای محفل نشینان شناسایی می شوند. شعار مبارزه با ثروت‌های بادآورده را علم می کنند اما از روشن شدن پرونده ثروت‌های بادآورده ۲۱ میلیارد تومانی، ۱۰ میلیارد تومانی، ۱۸۵ میلیارد تومانی و ... نگرانند، چرا که پای سه تن از چهره های شاخص راست سنتی و راست افراطی در این پرونده ها در میان است. از افشای بخشی از نامه سعید امامی در روزنامه سلام ناراحتند، چرا که هوسهای توتالیتری آقایان در بخش فرهنگ را افشا و علنی می کند.

۳. می گویند به دنبال دادگاه برادران افراشته پور، اکبر خوش کوش از وزارت اطلاعات اخراج شد، ولی بعداً مدعی می شوند که وی نامه «سعید امامی» به وزیر اطلاعات را ربوده و در اختیار سلام گذارده است. چگونه فردی که از وزارت اخراج شده است، دو سال پس از اخراج می تواند «سند خیلی محرمانه؟!» وزیر اطلاعات را از آن مرکز براباید؟

۴. اکبر خوش کوش «یار غار» چه کسی بود؟ او بیش از آنکه به سعید امامی و مصطفی کاظمی نزدیک باشد، به علی فلاحیلان نزدیک بود. داستان «سونایی» که محفل نشینان بدانجا رفت و آمد داشتند، بسیار شنیدنی است. می گویند اکبر خوش کوش پول خون خود را می گرفت اما حقیقت آن است که اکبر خوش کوش پول خون دیگران را می گرفت و این نکته ای است که شاه کلید و عالیجنابان خاکستری از آن مطلع اند. در این باره بعداً بیشتر سخن خواهم گفت.

۵. اکبر خوش کوش در رابطه با قتل‌های پاییز ۱۳۷۷ دستگیر نشده است. وی «فرنگی کار» بود و به دستور شاه کلید در برخی از قتل‌های قبل از دوم خرداد نقش داشت. اگر خواهان روشن شدن چهره اشباح تاریکخانه هستید، قتل فاطمه قائم مقامی و سیامک سنجری را دنبال کنید تا به شاه کلید و از آنجا به عالیجنابان خاکستری مستقر در تاریکخانه اشباح راه یابید.

۶. آقای محسنی اژه ای نماینده دادگاه انقلاب در وزارت اطلاعات بود. دستگیری، شنود، تعزیر متهمان و ... با حکم ایشان و به وسیله معاونت امنیتی صورت می گرفت. راستی چرا برادر حسن و برادر حسین نگران روشن شدن حقیقت اند؟

۷. هر تحلیلی از قتل‌های زنجیره ای که کلیه قتل‌های دهه گذشته را دربر نگیرد، ناقص و غیر واقعی است. سعید امامی و محفل اطلاعاتی به نام مبارزه با تهاجم فرهنگی، دگراندیشان و دگرباشان را به قتل می رساندند. کدام روزنامه توجیه ایدئولوژیک حذف روشنفکران را بازتولید می کرد؟ کدام روزنامه این امکان را از طریق سعید امامی در اختیار داشت که با سعیدی سیرجانی وقتی در یکی از خانه های امن محفل نشینان محبوس بود ارتباط مستقیم داشته باشد و نامه های سعیدی سیرجانی را منتشر کند؟

۸. دانش آموختگان مدرسه حقانی طی دو دهه گذشته کنترل وزارت اطلاعات را در اختیار

داشته اند، آقای فلاحیان، روح الله حسینیان، محسنی اژه ای، مصطفی پورمحمدی، علی رازینی، رهبرپور و ... وظیفه دارند تا به پرسشهای شهروندان پاسخ گویند. (آقای رهبرپور قاضی پرونده قتل کشیشهای مسیحی بود. کشیشها به وسیله محفل اطلاعاتی به قتل رسیدند و آنگاه از سه دختر منافق (فرحناز انامی، بتول وافری و مریم شهبازپور) برای محاکمه استفاده گردید. آقای رهبرپور در زمان اعلام حکم بیان داشت: «بر اساس قوانین اسلام دو رأی اعدام و تبعید می توانست در مورد این سه منافق اجرا شود که به لحاظ ارزشی که اسلام برای زن قائل است با تخفیف اعدام، مورد تبعید زندان در خصوص این منافقین صادر شد.» (اطلاعات، ۱۲-۷-۱۳۷۴) آقای رهبرپور، رئیس دادگاه انقلاب و یکی از چهره های شاخص مدرسه حقانی، روشن نکرده اند که چرا سه منافق مذکور مشمول الطاف قرار گرفته اند؟ مسأله روشن است: کشیشها به دست باند سعید امامی به قتل رسیدند. لذا امکان نداشت فرد دیگری به جای قاتلان اعدام شود.) تبلیغات دروغین و آدرسهای غلط بازجوها و زندانبانان ویژه سعید امامی رافع پرسشهای نخبگان نخواهد بود. تاکنون محفل حقانی با قدرت نامحدود سرنوشت بسیاری از شهروندان را در اختیار داشته و سرنوشت آینده آنها را با حکم خود تعیین کرده اند، اما اکنون نوبت پاسخگویی فرا رسیده است.

تا آن زمان که پرده برافتد چه ها کنند؟

(عصر آزادگان، ۲۵-۹-۱۳۷۸)

حسین شریعتمداری: «آقای پ» نماینده مجلس رژیم شاه و رهبر حزب پان ایرانیست چگونه وارد ایران شده است؟ آیا جناب آقای وزیر کشور، حضور افرادی که از حزب پان ایرانیست، جبهه ملی، نهضت آزادی و برخی دیگر از عوامل شناخته شده ضد انقلاب دستور می گرفته اند را در آشوبهای چند روز اخیر انکار می فرمایند. (کیهان، ۲۱ تیر ۱۳۷۸)

۱. حسین شریعتمداری به وسیله سعید امامی سه نوبت در برنامه هویت حاضر و اهداف او را بی گرفت.

۲. برادر حسن، زندانبان و برادر حسین، بازجوی ویژه توابع ساز بودند. بازجویی از مهندس عزت الله سبحانی و تهیه فیلمی که در برنامه هویت از وی پخش شد، به وسیله حسین شریعتمداری صورت گرفت. (برادر حسین نه تنها سه نوبت در هویت حاضر شد، بلکه در تهیه فیلمهای خودزنی دستگیرشدگان در بند سعید امامی، برای برنامه هویت نقشی فعال داشت. چگونه سعید امامی اجازه داد برادر حسین از متهمین در اختیار معاونت امنیتی، بازجویی به عمل آورد؟ چرا از وی برای براندن متهمین استفاده می کرد؟) شریعتمداری بسیاری از توابعان راه کارگر، پیکار، چریک فدایی و مجاهد خلق را در جاهای مختلف علیه روشنفکران به کار گرفت. موضع من موضع مخالفت با گفت و گوی انتقادی با مخالفان نیست بلکه وقتی شریعتمداری از نفوذ ضد انقلاب در مطبوعات سخن می گوید، خود چگونه از توابعان علیه دگراندیشان استفاده می کند؟ در آینده لیست توابعانی که شریعتمداری در جاهای مختلف از آنها استفاده می کند را اعلام خواهم کرد.

۳. علی فلاحیان از آغاز صدارت بر وزارت اطلاعات، گروههای مختلف سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ... تشکیل داد که از نظر اداری سطح آنها از مدیر کل بالاتر بود. حسین شریعتمداری با حکم علی فلاحیان به ریاست گروه اجتماعی وزارت اطلاعات منصوب شد. حسین شریعتمداری با توجه به سابقه کار در «دفتر سیاسی» در «بولتن سازی» خبره و دارای

تجربه فراوان بود. لذا در وزارت اطلاعات در بولتن سازی علیه روشنفکران و توجیه نظریه تهاجم فرهنگی به کار رفته شد.

۴. در دوران وزارت فلاحیان، حسین پزشکیپور و بنی احمد طی نامه ای جهت ورود به کشور درخواست امان نامه کردند. آقای فلاحیان موضوع را جهت رسیدگی و تصمیم گیری به حسین شریعتمداری ارجاع می نماید. نامبردگان پس از ورود به کشور به اطاق ویژه هتل آزادی هدایت و در آنجا حسین شریعتمداری به همراه " پ.ج " به مدت چهل و هشت ساعت با آقایان گفت و گو کرده و در نهایت ضمن موافقت با صدور امان نامه، متذکر می شوند که نیازی به مصاحبه تلویزیونی خودزنی وجود ندارد.

آقای حسین شریعتمداری مدعی است حزب پان ایرانیست از طریق پزشکیپور عامل آشوبهای تیر ماه سال جاری است، لذا از وزیر کشور (آقای موسوی لاری) می پرسد نامبرده چگونه وارد ایران شده است؟ اما خود بهتر از هرکس می داند که پزشکیپور با نظر حسین شریعتمداری وارد کشور شده است. از این رو اگر چارچوب تحلیلی شریعتمداری پذیرفته شود، باید او به عنوان عامل اصلی آشوبهای تیر ماه تهران بازداشت و محاکمه گردد.

۵. ورود تیمسار حسین شریعتمداری به روزنامه کیهان به قصد کنترل و امنیتی کردن عرصه فرهنگ صورت گرفت. تقلیل فرهنگ به تبلیغات و توجیه خشونت و سرکوب مخالفان از لوازم همین پروژه است.

بازجوی ویژه سعید امامی

(عصر آزادگان، ۲۷-۹-۱۳۷۸)

حسین شریعتمداری مدعی است که سعید امامی را اصلاً نمی‌شناسد و او را ندیده و او مخالف وی و کیهان بوده است و به تازگی مدعی شده است که سعید امامی دوم خردادی بوده و آرا و افکار دوم خرداد را تئوریزه می‌کرده است. موارد زیر نشان می‌دهد که وی تا چه حد در مدعای خود صادق است:

۱. حسین شریعتمداری، رئیس گروه اجتماعی وزارت اطلاعات در زمان صدارت علی فلاحیان، از طرف سعید امامی در پروژه «تواب سازی» به کار گرفته شد. مهندس عزت الله سبحانی در تاریخ ۲۲-۲-۱۳۶۹ به وسیله محفل سعید امامی بازداشت و در تاریخ ۵-۹-۱۳۶۹ آزاد شد. سعید امامی نیاز داشت تا از مهندس سبحانی فیلم تهیه شود. او حسین شریعتمداری را مأمور کرد تا ظرف پنج ماه به روشهای ویژه ای که در آن تجربه داشت، از مهندس سبحانی فیلمی علیه نهضت آزادی تهیه کند. بخشهای گزینش شده آن فیلم بعدها توسط سعید امامی در برنامه «هویت» به نمایش درآمد.

۲. وقتی علی فلاحیان موضوع صدور امان نامه برای پزشکپور را به حسین شریعتمداری محول کرد، سعید امامی او را موظف کرد تا ضمن بازجویی، حتماً فیلمی از وی تهیه کند. حسین شریعتمداری در حضور پنج تن از پزشکپور بازجویی به عمل آورد. فیلم کامل آن جلسه موجود است. در فیلم فقط صدای حسین شریعتمداری شنیده می‌شود که پزشکپور را در راستای اهداف هدایت می‌کند.

۳. سعید امامی به برادر حسین و برادر حسن گوشزد کرد برای نابودی و ترور شخصیت مخالفان فکری، ارتباط خویشاوندی آنان با منافقین را برملا کنید تا آبروی آنها برباد رود. حسین شریعتمداری در روزنامه کیهان همواره به افشاگری علیه این و آن می‌پردازد. مثلاً می‌گوید برادر همسر فلانی منافق است. البته اینکه برادر همسر کسی منافق باشد، به او ربطی ندارد و به این وسیله نمی‌توان فردی را متهم و محکوم کرد. اما بهتر است برادر حسین،

برای خوانندگان کیهان روشن کند که حسین باروتی عضو شاخه نظامی مستقر در عراق، با او چه نسبتی دارد؟

۴. مدیریت مؤسسه کیهان در دست برادر حسن (زندانبان سابق)، برادر حسین (رئیس گروه اجتماعی سابق وزارت اطلاعات) و برادر (م. م. ک) است. برادر «م. م. ک» مدیر کل رفاه و تعاون وزارت بود. ماجرای ۲۵ میلیون تومانی باعث بازداشت و اخراج وی شد. وی اکنون یادداشتهای سیاسی روزنامه کیهان را می نویسد.

۵. برادر حسین باید به يك پرسش اساسی پاسخ گوید: او چرا در جایی کار می کرد که همکارانش مجله ای به نام «قند پارسی» برای خارج از کشور منتشر می کردند که در آن به صراحت به حضرت زهرا(س) اهانت شد و برادر حسین از آن اطلاع داشت. حتی شاه کلید هم از ماجرای انتشار «قند پارسی» مطلع بود. تمامی شعارهای اصول گرایی و اسلامخواهی برادر حسین با این عملکرد رنگ می بازد. در این باره بعداً بیشتر سخن خواهم گفت.

نتیجه. برادر حسین باید شجاعانه و صادقانه ارتباطات ویژه فکری و عملی خود را با سعید امامی بازگو کند تا شهروندان او را ببخشند. نگارنده، تخریب شخصیت از طریق افشاگری را اخلاقاً مذموم می داند، اما وقتی مدعیان اصول گرایی و رفقا و همفکران سعید امامی، جنایات او را که ذیل پروژه تهاجم فرهنگی صورت گرفت، به دوم خردادیان منسوب می کنند، چاره ای جز بازگویی برخی از حقایق برای روشنگری باقی نمی ماند. در حال حاضر قصه بخش رسانه ای تاریکخانه اشباح را پایان یافته تلقی می کنم. اما اگر آنان به روشهای گذشته ادامه دهند، نوری خورشیدوار بر اطاق تاریک آنان تابیده خواهد شد.

اندر افتخارات بازجوی ویژه سعید امامی

(عصر آزادگان، ۲-۱۰-۱۳۷۸)

۱. برادر حسین می گوید من تنها بازجویی بودم که بدون نقاب با متهمان گفتم و گو می کردم :

در همین حال که حسین شریعتمداری به بحث و گفت و گوی رو در رو با زندانیان نشسته بود و در اجتماعات آنان بدون نام مستعار و بدون کمترین پوشش حضور پیدا می کرد، افرادی که در آن هنگام از مدیران و معاونان وزارت اطلاعات بودند و اکنون از گردانندگان روزنامه های زنجیره ای هستند، با نامهای مستعار و نقاب در زندان حضور پیدا می کردند. (اکلیه نقل قولهای داخل گیومه متعلق به یادداشت روز «گریبان مهره های اصلی را رها نمی کنیم»، کیهان، ۲۹-۹-۱۳۷۸ است.)

این ادعا کاملاً نادرست است. اولاً، بازجو نقاب بر چهره نمی زند، بلکه «چشم بند» بر چشم متهم نصب می کنند.

ثانیاً، متهمان در دوران بازداشت موقت در بازداشتگاه وقتی از سلول یا بند خارج می شوند، موظفند چشم بند بر چشم نصب کنند، چه رسد به مواقع بازجویی (و به تعبیر برادر حسین گفت و گو و گفتمان).

۲. می فرمایند:

در حالی که فریادتان درباره ضرورت گفتمان به آسمان هفتم رسیده است، گفت و گوی حسین شریعتمداری برای اصلاح و توبه فریب خوردگان را زشت و ناپسند می دانید، وضعیت کنونی شما، از دو حال خارج نیست: یا اینکه ادعای شما درباره ضرورت گفتمان سالوسانه است و یا اینکه گفتمان را فقط با جاسوسان امریکایی و سیاستمداران کهنه کار غربی در پشت درهای بسته و بدون حضور خبرنگاران می پسندید؟

افتخار به گفت و گو با متهمان، قبل از گفتمانی که دوم خردادیان به راه انداختند، افتخاری بلاموضوع است. گفت و گو به منظور کشف حقیقت در فضای آزاد و برابر صورت می گیرد.

بازداشت مخالفان و حبس آنها در سلول انفرادی برای مدت طولانی، بدون کتاب و روزنامه و ارتباط با موجودات ذی حیات، اعمال فشارهای روحی و جسمی، مشروط کردن آزادی به انصراف از عقاید و اعتراف و اقرار به اتهاماتی که از سوی بازجو دیکته می شود؛ گفت و گو یا گفتمان نام ندارد.

اگر شما تا این حد به «توانمندی حسین شریعتمداری» در اعتراف گیری اعتماد دارید و آن را «اعتبارآور» می دانید و معتقدید که از آنچنان پشتوانه علمی و سیاسی برخوردار هستید که می توانید همه مخالفان را مجبور به تغییر ایدئولوژی و مشی سیاسی کنید، چرا با امثال مهندس عزت الله سحابی در عرصه سیاسی و در حضور شهروندان و در مقامی برابر گفت و گو نمی کنید بلکه آنها را بازداشت و در سلول انفرادی و در شرایطی خاص محبوس و پس از آن به سوی مقصد و اهداف هدایت می کنید؟

۳. حبس متخلفان و بازجویی و محاکمه آنان امری طبیعی و قانونی است و هیچ آزادیخواهی مخالف بازداشت و مجازات مجرمان نیست ولی دو نکته مهم را نباید فراموش کرد. اول، هیچ کس مجاز نیست متهمان را به روشهای غیر قانونی و به شیوه های غیر انسانی بازجویی و مجبور به اقرار به ناکرده ها و ناخواسته ها نماید. دوم، بین بازجو و روزنامه نگار تفاوت بنیادین وجود دارد. مشکل از آنجا آغاز می شود که بازجوی سابق، مدیر مسئول روزنامه لاحق می شود و در جایگاه روزنامه، نقش مفتش را بازی می کند.

۴. برادر حسین می نویسد: «اکنون که وارد گود شده اید، بگردید تا بگردیم،...» وقتی این حکم را دریافت کردم به یاد يك لطیفه افتادم. روزی يك «الاغ» به يك «شیر» رقابت پرش طول را پیشنهاد کرد. شیر پذیرفت و ۲۰ متر پرید. نوبت که به الاغ رسید، گوش دراز ۵۰ متر پرید. شیر به الاغ گفت رقابت باید برابر باشد، تو با «نیزه» پریدی. حال تکلیف ما با حکم برادر حسین چیست که با اتکا به نیروی خفیه، شعار هَلْ مِنْ مَبَارَزَه سر داده است.

۵. طی دهه گذشته، نقبی میان محفل اطلاعاتی و روزنامه کیهان توسط سعید امامی ایجاد شد که از طریق آن اطلاعات مورد نیاز را در اختیار برادر حسن و برادر حسین قرار می داد. در همین یادداشت می نویسد:

چرا از روابط برملا شده آقای مهاجرانی وزیر محترم ارشاد با سعیدی سیرجانی که چند سال قبل اسناد آن افشا شده بود سخنی به میان نیاورده اید؟

در پاسخ باید گفت «شنود» روابط مذکور ابتدا توسط علی فلاحیان در هیأت دولت مطرح و همان روز توسط سعید امامی در اختیار برادر حسین قرار گرفت تا در کیهان منتشر شود و برادر حسین آن را منتشر کرد.

در بخش دیگری می نویسد:

شخصی که به اعتراف مکتوب خود (سال ۱۳۶۸)، طی یک سال و در یک مأموریت دهها هزار دلار برای ترویج دیدگاههای مخالفان امام دریافت داشته و اسناد آن موجود است - و حتماً سند دریافت ۱۴۰ هزار دلاری به خط خودش را به خاطر می آورد. «البته از کسانی که این روزها با جاسوسان اسرائیل پالوده می خورند و چند هفته قبل از سوی یکی از همین جاسوسان تابلودار رژیم صهیونیستی که مقیم لندن است، نامه فدایت شوم دریافت کرده اند و کپی آن نامه هم اکنون در اختیار ماست انتظاری بیش از این نمی رود».

فرض کنیم چنین اسنادی وجود داشته باشد. این اسناد چگونه در اختیار حسین شریعتمداری قرار گرفته است؟ آیا همه نهادها و ارگانها موظفند اسناد اداری خود را در اختیار کیهان قرار دهند؟ البته آنچه ادعا شده، دروغ محض است و اگر راست می گویند بهتر است با ذکر اسم اسناد خود را منتشر کنند. از طرف دیگر، باید به خاطر داشت که پس از به قتل رساندن سعیدی سیرجانی، سعید امامی تعدادی از نویسندگان و روشنفکران را احضار و تهدید نمود تا درباره مرگ سیرجانی اطلاعیه ای منتشر نکرده و مراسمی برگزار نکنند. در پایان همان جلسه سعید امامی به آنها گوشزد کرد اگر می خواهید مواضع ما را در خصوص مسائل سیاسی و فرهنگی بدانید روزنامه کیهان را بخوانید و خط مشی آن را دنبال کنید.

۶. پرسش آن است که چرا سعید امامی هر که را دستگیر می کرد و اعتراف و اقرارش را مهم می پنداشت، به برادر حسین می سپرد؟ این بازجو چه در چنته داشت که خود را تا سطح ازجوی ویژه ارتقا داد؟ افتخار به اینکه صدها بازجویی موفق در دو دهه گذشته صورت

گرفته، وقتی برخی از متهمان شیوه های بازجویی را شرح می دهند، به طور کلی رنگ می بازند. در اینجا برای آنکه تا حدودی نوری بر تاریکخانه برادر حسین تابنده باشیم به ذکر يك نمونه بسنده می کنم. آقای عیسی خندان سردبیر ماهنامه تعطیل شده دريچه گفت و گو از تاریخ ۱۶-۶-۱۳۶۸ لغایت ۱۶-۱۲-۱۳۶۸ بازداشت و در اختیار حسین شریعتمداری جهت بازجویی و هدایت به راه «راست» قرار گرفت. نامبرده شیوه های غیر انسانی بازجویی را مکتوب کرده است. اگر برادر حسین مایل باشد و مصلحت اجازه دهد، منتشر خواهد شد.

شگردهای کهنه بازجوی ویژه سعید امامی

(عصر آزادگان، ۱۰-۶-۱۳۷۸)

محفل سعید امامی برای حذف و نابودی مخالفان، دگراندیشان از تبلیغات و دروغهای شاخدار استفاده می کرد: متهم، جاسوس اسرائیل و سازمان «سیا» است، مسائل اخلاقی و مالی دارد، مخالف دین و شریعت و ... است بازجوی ویژه سعید امامی (برادر حسین)، برادر حسن زندانبان، مرد ۲۵ میلیونی وزارت و ... که زیر نظر سعید امامی تعلیم دیده و تحت نظر وی متهمان محبوس در سلول انفرادی را به روشهای «ویژه» به راه راست هدایت می کردند؛ به مؤسسه کیهان اعزام شدند تا با همان روشها فضای مطبوعات و فرهنگ را امنیتی کرده و با دروغ و تکرار دروغ، رقبا را از حوزه عمومی حذف کنند. در اینجا به چند مورد از دروغهای بخش رسانه ای تاریکخانه اشباح اشاره می کنم :

۱. برادر حسین در سرمقاله ۲۱-۱-۱۳۷۸ می نویسد:

امروز تمامی شواهد و قراین موجود و اسناد و مدارک غیر قابل انکار، حکایت از آن دارند که عوامل ضد انقلاب وابسته به قدرتهای بیگانه، مدیریت پشت صحنه برخی از مطبوعات را برعهده دارند و از این مطبوعات به عنوان «بست» استفاده می کنند... امروزه، امریکا، از پشت صحنه، مدیریت اصلی این صحنه را برعهده دارد. (کیهان، ۲۱-۱-۱۳۷۸)

چند روز بعد در ۲۶-۱-۱۳۷۸ می نویسد:

اطلاعات دقیقی وجود دارد که پشت صحنه برخی از این روزنامه ها عناصر وابسته به بیگانگان هستند... انشاءالله در آینده پشت صحنه این دسته از مطبوعات و ماهیت برخی از عناصر نفوذی و خط دهنده را افشا خواهیم کرد. (پیشین، ۲۶-۱-۱۳۷۸)

اینک ۹ ماه از وعده افشای عوامل امریکا که مدیریت اصلی مطبوعات را در دست دارند، می گذرد ولی بازجوی ویژه سعید امامی هنوز به وعده خود عمل نکرده است. چرا؟ برای اینکه آن دروغ قابل اثبات نیست. نکته قابل توجه آنکه، آن دروغ به گونه ای تنظیم شده است که امکان شکایت را از مطبوعات سلب می کند. برادر حسین به خوبی آگاه است که اگر اسم

روزنامه خاصی را ذکر کند پایش به دادگاه می کشد. لذا ضمن تشویش اذهان، مراعات حال خود را می کند. یعنی حاضر نیستند برای نشر اکاذیب هزینه ای جز تشدید بی آبرویی بپردازند.

۲. بازجوی ویژه سعید امامی می نویسد:

شخصی که به اعتراف مکتوب خود (سال ۱۳۶۸) طی یک سال و در یک مأموریت دهها هزار دلار برای ترویج دیدگاههای مخالفان امام دریافت داشته و اسناد آن موجود است - و حتماً سند دریافت ۱۴۰ هزار دلاری به خط خودش را به خاطر می آورد. (پیشین، ۲۹-۹-۱۳۷۸)

چرا برادر حسین که اسناد مکتوب در اختیار دارد حاکی از آنکه یک فرد مبلغ ۱۴۰ هزار دلار (از کجا؟) دریافت کرده تا به ترویج دیدگاههای مخالفان امام بپردازد، نام آن شخص به همراه اسناد و نوع فعالیتهای مخالف امام را افشا نمی کند تا هم آن فرد سیه روی شود و هم دستگاه قضایی امکان یابد مخالفان ۱۴۰ هزار دلاری امام را محاکمه و مجازات کند؟ مسأله روشن است: تبلیغات دروغین برای حذف رقبای فکری، تولید و جعل می شود. اما وارد کردن اتهام مشخص به یک فرد مشخص نیازمند اثبات اتهام است. اشباح بخش رسانه ای تاریکخانه از پس این کار بر نمی آیند.

۲. برادر حسین بارها این اتهام کودکانه را مطرح کرده است:

شخصی که پس از سیلی زدن به صورت مادر خویش از یک نهاد انقلابی اخراج شده است و با این احتمال که می تواند مورد بهره گیری سرویسهای اطلاعاتی دشمن قرار گیرد از پذیرش او در نهاد دیگری جلوگیری شده بود. (پیشین)

این اتهام نیز چون دیگر اتهامها دروغ محض است. و لذا بازجوی ویژه سعید امامی شجاعت و صداقت آن را ندارد که این اتهام را به فرد مشخصی وارد نماید، چرا که در آن صورت باید از پس اثبات آن برآید.

۴. دوستان و همکاران سعید امامی می نویسند:

از کسانی که این روزها با جاسوسان اسرائیل پالوده می خورند و چند هفته قبل از سوی یکی از همین جاسوسان تابلودار رژیم صهیونیستی که مقیم لندن

است ، نامه فدایت شوم دریافت کرده اند و کپی آن نامه هم اکنون در اختیار ماست، انتظاری بیش از این نمی رود. (پیشین)

این نیز یکی دیگر از دروغهای شاخرداری است که فقط و فقط در بخش رسانه ای تاریکخانه اشباح امکان تولید دارد. چرا برادر حسین نامه را منتشر نمی کند و با افشای جاسوسان اسرائیل وظیفه خود را در مقابل انقلاب و اسلام و نظام ادا نمی کند؟ آیا افشای جاسوسان و معرفی آنان به دستگاه امنیتی و قضایی وظیفه شهروندی و تکلیف شرعی یکایک آحاد مردم نیست؟ چرا برادر حسین تکلیف شرعی خود را نادیده می گیرد.

۵. دوستان، همفکران و همکاران سعید اسلامی می نویسند:

اخبار و اطلاعات منتشر شده از ارتباط عوامل قتل‌های زنجیره ای با رژیم صهیونیستی حکایت می کنند و می توان به آسانی حدس زد که عوامل قتلها در اعترافات اخیر خود به این نکته و به سرنخهای دیگر اسرائیل در جریانات داخلی اشاره کرده باشند ... برای مشغول کردن کیهان به مطالب حاشیه ای و پیشگیری از افشاگری این روزنامه علیه عوامل صهیونیست و پشت صحنه جریان مزبور، حرکت کودکانه ای را علیه کیهان و مدیر مسؤل آن آغاز کرده اند که به یقین در عزم کیهان برای مقابله با جریانات وابسته به بیگانگان و مخصوصاً عوامل صهیونیسم کمترین تأثیری نخواهد داشت و ما در این باره گفتنیهایی داریم که در آینده ای نزدیک به آن خواهیم پرداخت. (پیشین، ۲۸-۹-۱۳۷۸)

امیدوارم که وعده جدید بازجوی ویژ سعید امامی همچون وعده های قبلی به بخش بایگانی تاریکخانه اشباح سپرده نشود. اما برای روشن شدن ادعای برادر حسین چند نکته را یادآور می شوم:

یک. ادعای مخاطره آمیز وابستگی محفل اطلاعاتی به رژیم صهیونیستی، پیامدهای ناگواری به دنبال دارد که هیچ کس حاضر به پذیرش آن نیست. این اتهام حداقل متضمن پذیرش این نکته است که معاونت امنیت وزارت اطلاعات در آن زمان به مدت ده سال در اختیار کامل اسرائیل و موساد قرار داشته و آنها کلیه اقدامات آن معاونت را هدایت می کردند و تمامی اطلاعات امنیتی کشور مستقیماً به اسرائیل ارسال می شده است. وقتی رژیم صهیونیستی، بنابر

ادعای کیهان، این امکان را داشته که معاونت امنیتی وزارت اطلاعات را کاملاً در اختیار داشته باشد، چرا بقیه معاونتها را در کنترل نداشته باشد و از آنها در راه مقاصد خود بهره برداری نکرده باشد؟ مگر فراموش کرده اید که همکار سابق شما در کیهان، عباس سلیمی، در سرمقاله تهران تایمز نوشت:

شبکه ای را که این فرد [سعید امامی] در این مدت هدایت کرده است را باید بزرگترین شبکه جاسوسی قرن خواند... وی از ابتدای شکل گیری وزارت اطلاعات به عنوان عنصر فعال عمل می کند و می تواند در خیلی از مراکز تعیین کننده کشور نفوذ کند و عواملی را در جایگاههای حساس به کار گمارد. (خرداد، ۲-۴-۱۳۷۸)

بر اساس این مدعا اسرائیل در کل "مراکز تعیین کننده کشور" نفوذ کرده و عوامل خود را به کار گمارده است؟ پرسش آن است که طی يك سال گذشته چند تن از جاسوسان اسرائیل در مراکز تعیین کننده کشور و دیگر معاونتهای وزارت اطلاعات بازداشت شده اند.

دو. آقای نیازی در ۱۶-۴-۱۳۷۸ اعلام کرد: «عاملان این قتلها به نام مبارزه با تهاجم فرهنگی با ضد انقلاب دست به اعمال ننگین زده اند». (صبح امروز، ۱۷-۴-۱۳۷۸). در صدق این سخن آقای نیازی تردیدی وجود ندارد. حال اگر مدعای برادر حسین را بپذیریم و آن را به خبر موثق آقای نیازی اضافه نماییم؛ از آن دو مقدمه این نتیجه استنتاج می گردد آنان که با نام تهاجم فرهنگی با مخالفان برخورد می کردند صحنه گردانان یا بازیخوردگان صهیونیستها و سازمان موساد بوده و مقاصد رژیم اشغالگر قدس را دنبال می کرده اند. سعید امامی روشنفکران و دگراندیشان را بازداشت می کرد به برادر حسین می سپرد تا از آنان در جهت منافع و اهداف اسرائیل اعتراف بگیرد؟ چرا برادر حسین به مقاصد اسرائیل تن در داد و حاضر به «گفتمان» با متهمان در اختیار سعید امامی شد؟ چرا برادر حسین ریاست گروه اجتماعی وزارت اطلاعات علی فلاحیان را پذیرفت و به همکاری با جاسوسان اسرائیل تن در داد؟ البته از فردی که برای عملیات اسرائیلی حمله به اتوبوس جهانگردان امریکایی هورا سر می دهد و آن را عملیات ضد امپریالیستی می خواند، این رفتار متناقض بعید به نظر نمی رسد.)) رجوع شود به مصاحبه محسن رضایی در خصوص حمله به اتوبوس جهانگردان

امریکایی، صبح امروز، ۲۸-۱۱-۱۳۷۷).

سه. اتهام وابستگی محفل سعید امامی به اسرائیل از سوی برادر حسین به چه منظور وارد می‌گردد؟ پاسخ روشن است، می‌خواهند این نکته را القا کنند که اسرائیل در کل وزارت اطلاعات نفوذ کرده و لذا وزارت اطلاعات قابل اطمینان و اعتماد نیست. پس باید یک «سازمان اطلاعاتی» مستقل از دولت و نظارت مجلس تشکیل گردد. پروژه نابودی وزارت اطلاعات با ایراد این اتهام وارد مراحل حساس خود می‌شود. راه اصلاح وزارت اطلاعات از انحلال آن نمی‌گذرد. باید مجلس قدرتمند مردمی تشکیل گردد تا بتواند بر فعالیتهای آن وزارتخانه نظارت کامل داشته باشد. باید مطبوعات آزاد و مستقل وجود داشته باشد تا آن وزارت را به پرسش بگیرند. باید رئیس جمهور قدرت آن را داشته باشد تا اصلاحات را در آن وزارتخانه جاری و ساری کند. و باید تاریخخانه ساخت سیاسی اقتدارگرا با فرایند مردم سالاری شفاف و علنی شود تا تمامی تاریخخانه های تو در توی آن روشن و شفاف و کنترل پذیر شوند. هرگاه ساختار سیاسی کشور کاملاً دمکراتیک شود، وزارت اطلاعات نیز دمکراتیک خواهد شد.

چهار. پروژه «فرنگی کاری» و «داخلی کاری» یک پروژه واحد است که از یک آبشخور فکری تغذیه می‌کرد. آیا فرنگی کاران می‌پذیرند که جاسوس اسرائیل بوده اند؟ آیا شاه کلید و عالیجنابان خاکستری هم جاسوسان رژیم اشغالگر قدس اند.

پنج. شهروندان ایران زمین خواهان کشف حقیقت پرونده قتلهای زنجیره ای اند. اما اعترافات هدایت شده یک سال سلول انفرادی راه را بر حقیقت نمی‌گشاید. برای کشف حقیقت اجازه دهید تا متهمان مستقیماً با ارباب جراید روبرو شوند و به پرسشهای خبرنگاران پاسخ گویند. برای کشف حقیقت بگذارید کمیته ملی حقیقت یاب تشکیل شود و امکان و اختیار داشته باشد تا با متهمان آزادانه و بدون حضور بازجویان ارتباط برقرار کنند و پرونده ها را بخوانند و به مردم گزارش نمایند. پرونده قتلهای زنجیره ای مهمتر از آن است که فقط به دولت سپرده شود. باید برای نهاد مدنی حقیقت یاب جا باز کرد. از طرف دیگر متهمان باید در دادگاه علنی و با حضور هیأت منصفه محاکمه شوند. اگر کیهان در مدعی خود

صادق است بهتر است از این سه پیشنهاد حمایت نماید :

خوش بود گر محك تجربه آید به میان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد
شش. آیا ایراد اتهام جاسوس اسرائیل به همکار و همفکر سابق که دستش از دنیا کوتاه
شده، اخلاقی است؟ روح الله حسینیان که همچنان از سعید امامی به عنوان شهید خدمتگزار
دفاع می کند، به اخلاق بیشتر پایبند است تا بازجوی ویژه سعید امامی.

۶. پرسش آن است که وقتی بازجوی ویژه سعید امامی از طریق روزنامه با مخالفان فکری
چنین می کند، در سلول انفرادی با متهمان چگونه رفتار می کرده است؟ چرا برادر حسین
در طول سالهای گذشته از طریق روزنامه کیهان موفق به جذب و هدایت حتی يك نفر نشد و
هیچ کس را "تواب" نساخت ولی در سلول انفرادی به روشهای ویژه از پس برخی متهمان بر
می آمد؟ آقای عیسی خندان دبیر سرویس اجتماعی روزنامه خرداد روشهای بازجوی ویژه
سعید امامی که بازجویی وی را برعهده داشته، را مکتوب کرده است. اگر برادر حسین مایل
باشد و مصلحت ایجاب کند، آن مکتوب منتشر خواهد شد.

نحوهٔ توأب سازی بازجوی ویژهٔ سعید امامی

(عصر آزادگان، ۷-۱۰-۱۳۷۸)

وسولود میرهولد: ... بازجو نسبت به من پیرمرد ۶۵ سالهٔ بیمار متوسل به زور می شد. مجبورم می کرد دمر روی زمین دراز بکشم و بعد با تسمهٔ لاستیکی به کف پای برهنه و ستون فقراتم می کوبید. آنها مرا روی یک صندلی نشانده و با تمام قدرت به ساق پایم شلاق زدند ... چند روز بعد وقتی قسمتهای مجروح پاهایم که خون زیر آنها مرده بود، بهبود یافت، بار دیگر به شلاق زدن بر روی قسمتهای قرمز و کبود شده پرداختند. درد ناشی از آن به حدی بود که گویی آب جوش روی زخمها می ریزند. از شدت درد نعره می زدم و اشک می ریختم. با همان تسمه به پشتم شلاق می زدند و از فاصلهٔ زیاد مشتتهای خود را تاب داده به صورتم می کوفتند... از درد جسمی و روانی چنان دستخوش ترس و وحشت شده بودم که خود را برهنه و بی دفاع می دیدم. اعصاب درهم ریخته ام با هجوم به سطح بدنم حساس گردیده و عملاً مثل پوست بدن بچه ها نازک و نرم شده بود. به خاطر عذاب جسمی و عاطفی دائماً از چشمانم اشک جاری می شد. با دمر خوابیدن روی زمین دریافتم که می توانم به این طرف و آن طرف بخزم و به دور خود بچرخم و مثل سگی که از صاحبش شلاق می خورد واق واق کنم. یک بار پس از بازجویی کذابی چنان بدون اختیار بدنم به لرزه افتاد که مأمور بازگرداندن من به سلول پرسید: «مالاریا گرفته ای؟». وقتی پس از هجده ساعت بازجویی روی تخت سفری دراز کشیده و به خواب رفته بودم تا یک ساعت بعد برای بازجویی بیشتر به کمیتهٔ تحقیق بازگردم، از صدای نالهٔ خودم و اینکه مانند بیماران دم مرگ مبتلا به تب تیفوئید دچار لرزش و تقلا شده بودم، از خواب پریدم. ترس موجب وحشت می شود و وحشت ما را ناگزیر می سازد در پی وسیله ای برای دفاع از خویشتن باشیم. آدم تحت بازجویی و شکنجه به خود می گوید: «مرگ! البته که مرگ، راحت تر از تن به بازجویی دادن است». بنابراین شروع کردم به مجرم اعلام کردن خودم، به این امید که حداقل با این کار به زودی به روی سکوی اعدام برده شوم.

روشنفکران و عالیجنابان خاکستری

۱. بازجوی ویژه سعید امامی و رئیس گروه اجتماعی علی فلاحیان می گوید:

دعوت از اینجانب برای بحث و گفت و گو با زندانیان از جانب مجید انصاری صورت گرفته بود... در آن هنگام سعید امامی يك کارمند ساده در بخش خارجی وزارت اطلاعات بود و بنابراین نمی توانست با جریان بحث و گفت و گو با زندانیان کمترین نقش و رابطه ای را داشته باشد. (حسین شریعتمداری، عصر آزادگان ۵-۱۰-۱۳۷۸)

حسین شریعتمداری همچنان می کوشد تا واقعیت را وارونه منعکس نماید. انعکاس وارونه واقعیت به تولید آگاهی کاذب (ایدئولوژی) می انجامد. زندانیان بر دو نوعند:

اول. زندانیانی که در بازداشت موقت به سر می برند و بازجویی پس می دهند.

دوم. زندانیانی که محاکمه و محکوم شده و دوران محکومیت خود را طی می کنند.

محفل اطلاعاتی سعید امامی وقتی متهمی را بازداشت می کرد، او را در بازداشتگاههای خود (توحید و ۲۰۹) نگاه می داشت تا پس از بازجویی، تکمیل پرونده، محاکمه و محکومیت، روانه زندانهای سازمان زندانها شود. مجید انصاری رئیس سازمان زندانها، فقط زندانهای عمومی کشور را تحت کنترل داشت و بازداشتگاههای وزارت اطلاعات از کنترل وی خارج بود. موضوع «گفتمان؟!» برادر حسین با محکومین زندانهای عمومی کشور که بدان افتخار می کند، از دایره بحث ما خارج است. آنچه تاکنون از آن سخن گفته ایم، به بازداشتگاههای تحت کنترل سعید امامی در دوران حکومت او بر معاونت امنیتی مربوط می شود.

سعید امامی، روشنفکران و دگراندیشان را بازداشت می کرد تا از آنان برای برنامه هایی چون «هویت» فیلم تهیه کند. آقای عزت الله سبحانی در تاریخ ۲۲-۲-۱۳۶۹ توسط محفل اطلاعاتی بازداشت و در تاریخ ۵-۹-۱۳۶۹ پس از بازجویی توسط حسین شریعتمداری آزاد شد. آقای عیسی خندان در تاریخ ۱۶-۶-۱۳۶۸ توسط محفل اطلاعاتی بازداشت و در تاریخ ۱۶-۱۲-۱۳۶۸ پس از بازجویی توسط حسین شریعتمداری آزاد شد.

نکته قابل توجه آنکه اولاً در دوران علی فلاحیان، سعید امامی معاون امنیتی وزارت اطلاعات بود.

ثانیاً محفل اطلاعاتی روشنفکران را بازداشت می کرد.

ثالثاً بازجویی بسیاری از افراد را به برادر حسین می سپرد. (در این خصوص در آینده باز هم سخن خواهیم گفت)

۲. برادر حسین می نویسد:

حسین شریعتمداری سابقه حضور خود در اجتماع زندانیان گروهکی برای بحث و گفت و گو با آنان را جزو پر برکت ترین ایام عمر خود می داند که بر اثر آن، تعداد قابل توجهی از عناصر گروهکی بریده از مردم به آغوش ملت بازگشتند. طبیعی است علاوه بر زندانیان صاحب نام، زندانیان گروهکی فراوانی نیز در جلسات عمومی بحث و گفت و گو و پاسخ به سؤالات شرکت می کرده اند و نه فقط شخص نامبرده [عیسی خندان]، بلکه بسیاری از افراد دیگر نیز می توانند جزو آنان باشند. (کیهان ۶-۱۰-۱۳۷۸)

ادعای اینکه امثال عیسی خندان با حسین شریعتمداری «در جلسات عمومی بحث و گفت و گو و پاسخ به سؤالات شرکت می کرده اند»، دروغ محض است. برادر حسین در بازداشتگاه اطلاعات از وی بازجویی به عمل آورد. در خصوص چگونگی گفتمان (بخوانید بازجویی) نیز سخن بسیار گفته است. وسولود میرهولد مدیر امور تأثر شوروی در نامه ای به مولوتف، نحوه بازجویی و چگونگی به دست آوردن «اعترافات صادقانه» را شرح داده است. آقای عیسی خندان، دبیر سرویس اجتماعی روزنامه خرداد نیز نحوه بازجویی برادر حسین را با جزئیات کامل به تصویر کشیده اند.

۳. برادر حسین که نگران انتشار مکتوب عیسی خندان است، برای آنکه از قبل «اعتبار» گزارش خندان از نحوه بازجویی را مخدوش نماید، او را فردی «خیالپرداز» و «بلندپرواز» می نامد، یعنی افشاگری وی محصول «خیالپردازی» و «بلندپروازی» است. برادر حسین می نویسد:

نامبرده [عیسی خندان] اگر اندکی از حافظه خود مدد بگیرد و کمی هم در چهره برخی از دوستان امروزی خود دقت کند، شاید به خاطر بیاورد که دیروز نقاب بر چهره، او را استنطاق می کردند. امروز برایش سینه چاک می کنند و سفارش تهیه رمانهای تاریکخانه را

به آدمهای خیالپرداز و بلندپرواز می دهند. (پیشین))

اولاً، عیسی خندان جز يك مورد که "چشم بند" به طور ناگهانی از چشمش کنار رفته، موفق به رؤیت سیمای بازجوی ویژه محترم سعید امامی نشده است. ولی مستقل از مشاهدات عیسی خندان، مدارك و شواهد کافی حاکی از آن است که برادر حسین بازجوی عیسی خندان بوده است.

ثانیاً، بازجو نقاب بر چهره نمی زند، بلکه چشم بند بر چشم متهم نصب می کند. ثالثاً، برادر حسین باید به طور شفاف روشهای ویژه فیزیکی و روانی بازجویی خود که به توابع نمودن متهم منجر می شود را با مردم و خوانندگان کیهان در میان بگذارد.

۴. مسأله ما انتقامجویی و محاکمه برادر حسین و برادر "حسن. ش" و "م. م. ک" نیست، مسأله کشف حقیقت به منظور عدم تکرار روشهای غیر انسانی مقابله با مخالفان است. محکوم کردن افراد و عطش انتقام نه تنها حلال مشکلات نیست که بر مشکلات می افزاید. مسأله اصلی نقد و طرد روشهای ناصواب است. روشهایی که خود را مجاز می دارد مخالفان فکری را به زندان برده و در آنجا فرد را مجبور به نوشتن "توبه نامه" و درخواست "عفو" می کند. مجازات قانونی مجرمانی که اعمالی خلاف قانون انجام داده اند، امری مقبول و مطلوب است اما حبس دگراندیشان و دگریاشان و اجبار آنان به توبه و درخواست عفو با هیچ يك از اصول اخلاقی و انسانی سازگار نیست. بازداشتگاه و سلول انفرادی محل گفت و گو، یا آنچه به غلط از سوی کیهان نشینان "گفتمان" خوانده می شود، نیست. گفت و گوی برابر در فضای آزاد برای کشف حقیقت در ساختار دمکراتیک امکان پذیر است. اما اقتدارگرایان (چپ یا راست بودن، ماهیت مسأله را تغییر نمی دهد) مخالفان را به زندان برده و به روشهای ویژه، آنان را مجبور به توبه و عفو می کنند. میخائیل بولگاکف نویسنده دگراندیش شوروی سابق، در ۲۸ مارس ۱۹۳۰ طی نامه ای به استالین می نویسد:

بعد از آنکه تمام آثارم ممنوع گردید، پیام بسیاری از شهروندانی که من را به عنوان يك نویسنده می شناختند، شنیده می شد که یکپارچه توصیه مشابهی می کردند:

يك "نمایشنامه کمونیستی" بنویس. (من نقل قولها را داخل گیومه گذاشته ام) و ندامت نامه ای

هم برای حکومت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بفرست حاکی از اینکه دست از عقایدت که قبلاً در آثار ادبی خود بیان می کردی، شسته ای؛ همچنین طی آن ندامت نامه کذابی اطمینان بده که از این به بعد مثل يك نویسنده سر به راه طرفدار کمونیسم که خود را وقف آمال کمونیستی کرده است، قلم می زنی. یعنی اینکه خودم را از آزار و اذیت، فقر و مرگ اجتناب ناپذیر نجات دهم. (ویتالی شنتالینسکی، روشنفکران و عالیجنابان خاکستری، ترجمه غلامحسین میرزا صالح، نشر مازیار، ص ۱۷۹-۱۸۰)

من از برادر حسین سؤال جدیدی ندارم فقط پرسش حافظ شیرین سخن را تکرار می کنم:
«توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند؟»

۵. برادر حسین دائماً این نکته را تکرار می کند که برخی از بازجویان سابق و مدیران فعلی مطبوعات جبهه دوم خرداد در بازجوییها نقاب بر چهره نصب می کرده اند. اگر برادر حسین در ادعای خود صادق است، چرا نام بازجوها و متهمان را، همچون ما افشا نمی کند؟ به طور طبیعی برادر حسین به عنوان رئیس گروه اجتماعی علی فلاحیان می بایست بازجوها را بشناسد و لذا افشای نام برخی از همکاران سابق و مطبوعاتیهای لاحق کار چندان دشواری نخواهد بود، اگر اصل مدعا صحت داشته باشد.

بازی با مرگ

(عصر آزادگان، ۱۹-۱۰-۱۳۷۸)

۱. قدرت میل به تراکم، تمرکز، پنهان سازی و نهان روشی دارد. ساختار سیاسی توتالیتر متضمن «حداکثر» ممکن تاریکی است، ساختار سیاسی اقتدارگرا نیز بسیار تاریک است، اما ساختار سیاسی دمکراتیک دارای «حداقل» تاریکی است.

۲. آیا سیاستمداران جوامع دمکراتیک، میل به پنهان سازی، ماندن مداوم در قدرت، بسط سلطه حزب خود و ... را ندارند و با شادی و سرور، قدرت را به رقبا تقدیم می کنند؟ سیاستمداران جوامع دمکراتیک نیز چون سیاستمداران دیگر جوامع می کوشند همچنان در قدرت باقی بمانند و در راستای تأمین این هدف، بعضاً به روشهای غیر قانونی پناه می برند (ماجرای واترگیت، ماجرای ایران کنترا)، از قدرت سوء استفاده می کنند (ماجرای کلینتون و مونیکا، ماجرای سوء استفاده های مالی سران برخی از جوامع غربی و ...) و برای پیروزی در انتخابات داخلی، به سرعت نزاع خارجی یا صلح با کشور رقیب راه می اندازند (ماجرای تفاهمنامه الجزایر بین کارتر و ایران برای آزادسازی گروگانها قبل از انتخابات ریاست جمهوری امریکا، بمباران عراق و ...)

۳. چرا اتاق سیاست دمکراسی واجد حداقل تاریکی است؟ تاریکی حداقلی با چه روشها و ابزارهایی حاصل می گردد؟ نفوذ و بسط فرهنگ دمکراتیک، توزیع و تحدید قدرت، وجود نهادهای مدنی پایدار، آزادی افکار، گفتار و رفتار) و مهمتر از همه اینها، وجود رسانه های آزاد و مستقل چنان امکانی را مهیا می سازد. یکی از وظایف اصلی مطبوعات روشن کردن اطاق تاریک سیاست است. روزنامه نگاران و ارباب مطبوعات در اجرای این وظیفه فقط باید به يك «خط قرمز» تن در دهند و آن رعایت منافع و مصالح ملی است. خارج از این نقطه، هیچ حریم ممنوعه ای نباید پذیرفته گردد. نیکسون و کلینتون مایل به افشای ماجرابی که دور از چشم مردم و در تاریکخانه حداقلی ساخت سیاسی دمکراتیک، آفریده بودند، نبودند و حتی در این راه متوسل به دروغگویی شدند. اما روزنامه نگاران حقیقت جو، خطرات را به جان

خریدند و تاریکخانه نیکسون و کلینتون را روشن و شفاف کردند تا مردم از وقایعی که به آنها مربوط بود، مطلع شوند.

۴. منافع و مصالح ملی يك تعریف واحد ندارد. در جوامع دمکراتیک منافع و مصالح ملی «حداقلی» است، اما در جوامع اقتدارگرا و توتالیترا، سیاستمداران همه چیز را منافع و مصلحت ملی جلوه می دهند تا بر پنهان سازی، نهان روشی و دوام قدرت خود بیفزایند. در چنین جوامعی، تفکیک آنچه دانستنش حق مردم است، از آنچه به دلیل منافع ملی باید پنهان بماند، برآستی دشوار است.

۵. فرایند گذار به دمکراسی رفته رفته امکان روشن کردن هر چه بیشتر تاریکخانه سیاست را فراهم می آورد. اما هیچ گاه نمی توان انتظار داشت که کل اطاق سیاست، آن هم به طور دفعی، روشن شود. روشن کردن دفعی و يك باره کل تاریکخانه نه امکان پذیر است، نه به مصلحت است و نه از عهده هیچ فردی به تنهایی بر می آید. اصلاح طلبان به روشهای مسالمت آمیز پروژه دمکراسی را پی می گیرند و می دانند که هر گونه «تابشی» که منجر به نابودی کل پروژه اصلاح گردد، پیشاپیش محکوم است و باید از آن دوری کرد. اصل «ببخش و فراموش کن» یا «ببخش و فراموش نکن»، پس از روشن شدن حقیقت، معطوف به نجات مجرمان نیست، بلکه به منظور پایان بخشیدن به خشونت و ایجاد دمکراسی، چنین اصلی پیشنهاد می گردد. اصلی که در کشورهای در حال گذار به سوی دمکراسی (آفریقای جنوبی، شیلی، آرژانتین، شوروی سابق، کل بلوک شرق و ...) تجربه و موفق از کار درآمده است.

۶. آیا به قتل رساندن دگراندیشان و دگرباشان در ذیل پروژه مبارزه با تهاجم فرهنگی، جزو منافع ملی است و افشای کل «حقیقت» با منافع و مصالح ملی تعارض دارد؟ روشن است که هیچ کس امروز از چنین دیدگاهی به طور علنی دفاع نخواهد کرد ولی روشن کردن تاریکخانه اشباح، انهدام وزارت اطلاعات تلقی می شود. از طرف دیگر، برای آنکه حقیقت مکشوف نگردد، افشای نقش برخی از افراد در ماجرای قتلها، ریزش اطلاعات از وزارت اطلاعات یا دسترسی اغیار به منافع وزارت تلقی می گردد. این توجیهات اقتدارگرایانه به منظور دوام تاریکخانه و پنهان ماندن چهره اشباح صورت می گیرد.

۷. روزنامه نگار به فردی که در تحریریه می نشیند و از تلکس خبرگزاری داخلی و خارجی استفاده می کند، اطلاق نمی گردد. روزنامه نگار با تولید خبر و نفوذ به تاریخخانه ها و روشن کردن آنها روزنامه نگار می شود. نفوذ به تاریخخانه، «بازی با مرگ» است. روزنامه نگاری که به چنان مناطق خطر خیزی نزدیک می شود، با مرگ بازی می کند. آیا گفتن اینکه «فاطمه قائم مقامی و سیامک سنجری با حکم شاه کلید به قتل رسیده اند»، در حالی که «شاه کلید» و قاتل فاطمه قائم مقامی هنوز دستگیر نشده اند، برای روزنامه نگاری که چنین ادعایی دارد بسیار خطرناک نیست؟ شاید به جای قاتل و شاه کلید، روزنامه نگار بازداشت گردد و یا به حکم شاه کلید توسط باند جنایتکار، روزنامه نگار سر به نیست شود. هیچ کس دیوانه وار به دنبال مرگ ماجراجویانه نیست، اما نه تنها روشن کردن تاریخخانه ها وظیفه شهروندی است که «بازی با مرگ» نیز چون بازی فوتبال شیرین و پر طرفدار است. اقتدارگرایان، دگراندیشان و دگرباشان را بدون اختیار وارد بازی مرگ می کنند. هر نوع دگراندیشی و تجاوز از حدود رسمی در هر منطقه ای، فرد را وارد بازی مرگ می کند. قمار دگراندیشی و دگرباشی ذاتاً مطلوب است چرا که «تفرّد» را به نمایش می گذارد و تفرّد شرط لازم ظهور جامعه مدنی است. جامعه تک صدایی متکی بر یک قرائت قشری از ایدئولوژی، مطلوب اقتدارگرایان است. چنین جامعه ای منافع تمام خواهان را تأمین می کند اما جهنم فراگیری برقرار می سازد که هیزم آن دگراندیشان و دگرباشانند.

وظیفه روزنامه نگار است که به تاریخخانه محافل اقتصادی، سیاسی، امنیتی و ... نفوذ کرده و رانت جویی، قدرت بادآورده و ثروت بادآورده را برملا کند. وظیفه روزنامه نگار است که زد و بندهای پشت پرده احزاب نهان روش داروینیسست را با مردم در میان بگذارد. وظیفه روزنامه نگار است که به مردم بگوید وقتی سه تن از فرنگی کاران به یکی از عالیجنابان خاکستری ماست بند، پروژه «م، م، ع» را پیشنهاد می کنند، او به جای آن، پروژه قتل پیروز دوانی مرتد و ناصبی را پیشنهاد می کند و پس از چند بار پیگیری و امتناع «فرنگی کاران»، پروژه به افراد دیگری محول می شود. روزنامه نگار در چنین مواقعی به دنبال تأمین مصالح ملی و تحکیم نظام از طریق جراحی غده سرطانی است. و الا غده های سرطانی به طور تصاعدی و

فزاینده به پیشروی خود ادامه داده و کل نظام را نابود می کنند. این رویکرد برای نظام و مردم مفید است اما برای روزنامه نگار خطرات بی شمار ناخواسته ای به دنبال دارد.

۸. تفکیک حوزه مصلحت عمومی (عرصه سیاست) از حوزه خصوصی، اهمیت بسزایی در مباحث نظری و عملی دارد. ورود به عرصه خصوصی شهروندان، اخلاقاً و قانوناً ممنوع و مذموم است ولی ورود به عرصه سیاسی و مصلحت عمومی وظیفه همگان است. از این رو، تأکید بر اینکه حسین شریعتمداری سر تیم بازجویی ۲۲ تن از اعضای نهضت آزادی در سال ۱۳۶۹ بوده و برخی از آنان در حین بازجویی تعزیر شده اند، وظیفه اخلاقی و شهروندی هر روزنامه نگاری است. پرسش آن است که چرا برخی از متهمان تعزیر شدند؟ مگر علت اصلی بازداشت آنان نامه اعتراض به سیاستهای آقای هاشمی رفسنجانی نبود؟ پس چرا متهمان تعزیر شدند؟ آیا علت تعزیر، به دستور بازجوی ویژه سعید امامی، قبول اعترافات خودزنی تلویزیونی نبود؟ آیا پس از آنکه صباغیان حاضر به پر کردن فیلم شد، تعزیر او پایان نیافت. (عزت الله سبحانی در این باره می گوید: «شریعتمداری سرپرست بازجویی از حدود ۲۲ نفر از افراد ملی - مذهبی بود که در سال ۱۳۶۹ بازداشت شدند. در زمان بازجویی در سلول زندان ما چشمانمان بسته بود و من بازجوی خودم را ندیدم، اما ظاهراً شریعتمداری بوده است. اینکه حسین شریعتمداری ادعا می کند در زندان «گفت و گو» کرده است، این گونه نبود. اصلاً در زندان و سلول که مذاکره و گفت و گو صورت نمی گیرد، من و آقای عبدالعلی بازرگان شکنجه فیزیکی نشدیدم اما اکثر دوستان مورد آزار و شکنجه بدنی هم قرار گرفتند». فتح، ۱۶-۱۰-۱۳۷۸) آیا بیان این مسائل، گرفتار شدن در دام کیهان نشینان نام دارد؟ یا از تعهد شهروندی و وظیفه روزنامه نگاری نشان دارد؟

۹. روشن کردن تاریخخانه عرصه سیاست اقتدارگرایان وظیفه تمامی شهروندان است. برای روشن کردن تاریخخانه می توان پرسش مطرح کرد و از افراد صاحب قدرت سابق و لاحق درخواست نمود که به پرسشها پاسخ گویند. اما نشر اکاذیب و اتهام اطلاعاتی زدن به دیگران، شجاعت مدنی و تعهد شهروندی نام ندارد. روشن کردن اطاق سیاست با اخبار دقیق، مستند و موثق امکان پذیر است. متهم کردن بلاذلیل افراد در جرایم خیالی، نه تنها گامی به

سوی جامعه مدنی و دموکراسی نیست، بلکه به تقویت اقتدارگرایان منتهی می شود. نقد (دوستانه و خصمانه) به نفع افراد، گروهها و نظام است. اما دروغگویی و ابهام آفرینی رسالت هیچ کس نیست.

۱۰. نقد دهه اول انقلاب، همچون دهه دوم انقلاب، رسالت روشنفکران، روزنامه نگاران و انقلابیون است. هر نقدی معطوف به مسائل و موضوعهای روشن و شفاف است. پرسش این است که در دهه سوم، تکرار و بازتولید وضعیت دهه اول (پیامدهای فوری انقلاب و جنگ طولانی) ما را به چالش می خواند یا بازتولید وضعیت دهه دوم انقلاب؟ مهندس موسوی به قدرت بازمی گردد تا شیوه های دهه اول را تجدید کند یا هاشمی رفسنجانی به عنوان نماد سیاست نهان روشی و تاریکخانه ای در دهه دوم، بر حضور خود در عرصه قدرت می افزاید؟ معتقدان به نقد دهه اول انقلاب، باید روشن و شفاف آن دهه را نقد کنند، مدعای خود را مدلل بیان نمایند، نقاط نقدپذیر را بیان دارند. این رسالت را خود بر دوش گیرند نه آنکه حمل آن را بر شانه های ضعیف فردی بیندازند که به دنبال بزرگ کردن بچه دیگری است.

عالیجناب سرخپوش

(صبح امروز، ۲۹-۱۰-۱۳۷۸)

آقای هاشمی رفسنجانی و بیت محترمشان تصویری پارادوکسیکال از ایشان به تصویر می کشند. یک سر طیف قدرتمندترین چهره سیاسی را به تصویر می کشد که عین نظام است و نقد او نقد نظام محسوب می شود اما سر دیگر طیف یک مرد دست چنم را به نمایش می گذارد. (رجوع شود به سخنان فائزه هاشمی، آفتاب امروز، ۲۲-۱۰-۱۳۷۸. نامبرده مدعی است که وزارت اطلاعات خارج از کنترل و نظارت هاشمی رفسنجانی بود. آقای کرباسچی نیز همین ادعا را تکرار کرده است.) او عالیجناب سرخپوشی است که عالیجنابان خاکستری او را محاصره کرده اند. نکات زیر شاید تصویر واقعی تری از «عالیجناب سرخپوش» عرضه کند. (کاردینال ریشلیو (۱۵۸۵-۱۶۴۲) وزیر اعظم لویی سیزدهم (۱۶۰۱-۱۶۴۳) که پس از تبعید ماری دومدیسسی (۱۵۷۲-۱۶۴۲) نایب السلطنه امور دربار و اداره کشور فرانسه را در دست گرفت و تومار پروتستانها را در هم پیچید، دور از چشم دیگران و در محافل کاملاً سری از نصایح و رهنمودهای روحانی سیاسی به نام فرانسوا لو کلا دو ترامبله Francois Le Clerc du Trembly معروف به پدر ژوزف (۱۵۷۷-۱۶۳۸) بهره می گرفت. پدر ژوزف، رایزن و محرم راز کاردینال ریشلیو، صدر اعظم فرانسه در پایه های حکومت او نقش بسیار مهمی داشت، در فرانسه سده هفدهم به «عالیجناب خاکستری» (eminence grise) شهرت یافت. مردم و نخبگان ریشلیو را «عالیجناب سرخپوش» خطاب می کردند. اصطلاح «عالیجناب خاکستری پوش» امروز در فرانسه و انگلیسی به کسی اطلاق می شود که قدرت واقعی به طور پنهان در دست اوست. (رجوع کنید به کارل پوپر، جامعه باز و دشمنان آن، ترجمه عزت الله فولادوند، ص ۱۲۴۹). برای زندگی و کارنامه عالیجناب سرخپوش به فصل پانزدهم، جلد هفتم، تاریخ تمدن ویل دورانت مراجعه گردد.)

۱. خواندن جملات ذیل از آقای هاشمی رفسنجانی چه احساسی در خواننده ایجاد می کند؟
و او را وادار به چه قضاوتی می نماید؟

- در دورهٔ مسؤولیت اینجانب، وزارت اطلاعات تمیزترین دوره را داشته است.
- من دربارهٔ فرج سرکوهی از وزارت اطلاعات توضیح خواستم. يك نامه ای به من نشان دادند که نشان می داد او به اختیار خودش در آلمان است ... من نامه را دیدم. اینکه دروغ گفته اند یا راست باید رسیدگی شود که وی در آن زمان، آلمان بوده یا نه؟
- وزارت اطلاعات در دورهٔ من خیلی تصفیه شد. از خیلی چیزها پاک شد.
- میزان محبوبیت من يك روال طبیعی دارد و آخرین آن در انتخابات خبرگان بیش از ۶۰ درصد بود.
- شناختی که از من هست این است که نوعاً با حرکت‌های افراطی مخالفم. پیش از پیروزی انقلاب هم افرادی که می خواستند افراطی حرکت کنند با من مخالفت می کردند. اعتدال پایهٔ سلامت و بقا و استحکام حرکت می باشد.
- در اولین ملاقاتی هم که با سران خط امامیها داشتم، گفتم مردم رأی به اعتدال دادند؛ رأی به افراط ندادند. شماها سعی نکنید که آقای خاتمی را به طرف خلاف اعتدال بکشید.
- من دو یا سه روز قبل از دادگاه به ایشان (عبدالله نوری) چه گفتم؟ اگر به آنچه من تدبیر کردم، عمل می شد این اتفاق نمی افتاد.
- در مورد علاقهٔ آقای خاتمی برای شرکت من در مجلس، اصلاً مذاکرهٔ من با ایشان در این باره بود که به من کمک کنند تا من به مجلس نیایم. به ایشان گفتم تغییر تصمیم برای من بسیار مشکل است و شما کمک کنید من به مجلس نیایم. اما ایشان گفتند که بودن تو در مجلس دولت را تقویت می کند و تعادل مجلس در شرایط فعلی مهم است. (کلیهٔ جملات آقای هاشمی مربوط به مصاحبهٔ ایشان با روزنامهٔ همشهری است. همشهری، ۱۹ و ۲۰ دی ماه ۱۳۷۸)
- بعد از فتح خرمشهر من مسؤول جنگ نبودم. نمایندهٔ امام در شورای عالی دفاع بودم. تنها مسأله ای که آن موقع پیش آمد این بود که امام فرمودند که ما موافق نیستیم که نیروهای ما وارد خاک عراق شوند، ولی اصل جنگ را امام اصلاً اجازه نمی دادند که کسی با ایشان بحث کند که جنگ متوقف شود یا آتش بس شود. خوب، شما یا حرفهای امام را فراموش کرده اید و یا اینکه بعضی از آقایان آن را ندیده می گیرند. امام حتی يك لحظه به کسی اجازه

ندادند که با ایشان بحث کند که جنگ متوقف شود... بالاخره امام پذیرفتند که اگر وارد خاک عراق می شوید به آنجایی وارد شوید که مردم نباشند و یا کم باشند. (جمهوری اسلامی، ۱۰-۱-۱۳۷۸، ص ۱۱)

- اگر آن بازداشتها [بازداشت ۲۲ تن از اعضای نهضت آزادی و مهندس سحابی] مربوط به آن نامه باشد، خطاست و باید رسیدگی می کردم. ولی اگر مربوط به آن نبوده و آنان پرونده های دیگری داشته باشند، پرونده باید سیر قانونی را طی می کرد. من هم یادم نیست که آن موقع به چه دلایلی آنها را گرفته بودند؟ (آریا، ۱۰-۱-۱۳۷۸)

۲. جنگ : آقای هاشمی رفسنجانی مسؤلیت ادامه جنگ پس از فتح خرمشهر را به عهده امام می گذارند. در حالی که به گفته مرحوم حاج سید احمد خمینی امام مخالف ادامه جنگ بود:

در مقابل مسائل خرمشهر امام معتقد بودند که بهتر است جنگ تمام شود اما بالاخره مسؤولان جنگ گفتند ما باید تا کنار شط العرب (اروند رود) برویم تا بتوانیم غرامت خودمان را از عراق بگیریم. امام اصلاً با این کار موافق نبودند و می گفتند اگر بناست شما جنگ را ادامه بدهید بدانید اگر جنگ با این وضعی که شما دارید، ادامه یابد و شما موفق نشوید دیگر این جنگ تمام نشدنی است و باید این جنگ را تا نقطه خاصی ادامه بدهیم. الان که قضیه فتح خرمشهر پیش آمده بهترین موقع برای پایان جنگ است. (جمهوری اسلامی، ۱۴-۱-۱۳۷۴، ص ۱۴)

از طرف دیگر آقای هاشمی در خاطرات سال ۱۳۶۰ خود می نویسد:
امام ضمن اینکه مایلند جنگ زودتر تمام شود صلاح نمی دانند که ما کوتاه بیاییم. (اکبر هاشمی رفسنجانی، عبور از بحران، خاطرات روز ۱۳-۱-۱۳۶۰، ص ۷۴)

آقای هاشمی حتماً به یاد دارند که در خاطرات روز ۱۵-۱۲-۱۳۶۰ خود می نویسند:
وابسته نظامی ایتالیا گفته: کشورهای نفت خیز منطقه مایلند شصت میلیارد دلار خسارت جنگ را از طرف صدام به ایران بدهند و ایران از شرط سوم که کیفر صدام است، منصرف شود.
۳. بازداشت ۲۳ تن : نود تن از چهره های ملی - مذهبی در اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۹ طی

نامه ای به آقای هاشمی رفسنجانی، به سیاستهای دولت ایشان اعتراض کردند. در خرداد ۱۳۶۹ با حکم دادستان انقلاب ۲۳ تن از امضا کنندگان نامه بازداشت و روانه زندان شدند. (برادر حسین سربازجوی کلیه بازداشت شدگان بود) آقای هاشمی رفسنجانی در همان زمان در مصاحبه با خبرنگار لوموند اعلام کرد: «لیبرالهایی که اخیراً دستگیر شده اند کسانی بوده اند که ماهیت جاسوسی پیدا کرده اند و از امریکا دستور می گرفته اند.» (اطلاعات، ۱۹-۷-۱۳۶۹) اما عالیجناب سرخپوش اطلاع نداشت که کیفرخواست دادستانی انقلاب اتهام اصلی تمام بازداشت شدگان را امضا و تأیید نامه سرگشاده ۹۰ تن ذکر کرده بود.

آیا مجازات يك نامه سرگشاده انتقادی به آقای هاشمی رفسنجانی شش ماه سلول انفرادی و اقرارنویسی به سبک برادر حسین است؟ آقای هاشمی حتماً به یاد می آورند که وقتی برای طرح بودجه به مجلس رفتند، دو تن از اعضای کمیسیون بودجه از ایشان پرسیدند ما به بازداشت بقیه کاری نداریم ولی چرا مهندس سحابی را بازداشت کردید؟ در پاسخ فرمودند: رویش زیاد شده بود، گفتم بگیرند رویش را کم کنند.

۴. قتل‌های زنجیره ای : آقای هاشمی می فرمایند: «در دوره مسؤلیت اینجانب، وزارت اطلاعات تمیزترین دوره را داشته است - وزارت اطلاعات در دوره من خیلی تصفیه شد، از خیلی چیزها پاک شد.»

این مدعا به هیچ وجه با واقعیت انطباق ندارد. در دوران هشت ساله صدارت آقای هاشمی حدود هشتاد تن به وسیله محفل اطلاعاتی و به علل سیاسی به قتل رسیده اند که معروف ترین آنها قتل سعیدی سیرجانی، مهندس برازنده، میرعلایی، تفضلی و ... بودند. از طرف دیگر حادثه ربودن فرج سرکوهی و به دره انداختن اتوبوس حامل نویسندگان در همان دوره روی داد. بازداشت ۲۳ تن از نیروهای ملی - مذهبی، مهندس علی صالح آبادی، مهندس ابراهیم زاده، مهندس عباس عبدی و ... در «تمیزترین دوره وزارت اطلاعات» روی داد. «صدها عملیات موفق برون مرزی سعید امامی»، به گفته روح الله حسینیان، در دوران سازندگی به وقوع پیوست. برنامه هویت توسط سعید امامی ساخته و توسط سیما پخش شد. اینها برخی از زوایای روشن شده عملیاتی است که به وسیله عالیجنابان خاکستری هدایت و

تصویب می شد.

وقتی بحث بدینجا می کشد، بیت فعال آقای هاشمی، تصویر «عالیجناب سرخپوش» را به نمایش می گذارند. می گویند با فشارِ راست هاشمی مجبور شد آقایان خاتمی، عبدالله نوری، مصطفی معین را کنار گذارده و آقایان میرسلیم، بشارتی و هاشمی گلپایگانی را به جای آنها بگمارد. فرهنگ و سیاست، حیات خلوت جناح راست بود، نه تحت کنترل هاشمی رفسنجانی. این مدعا شاید درباره آن سه وزارتخانه پذیرفته گردد، اما درباره وزارت امور خارجه و وزارت اطلاعات پذیرفتنی نیست. آقایان ولایتی و علی فلاحیان از ابتدای شروع به کار کابینه هاشمی با معرفی وی به عضویت کابینه درآمدند. آقای هاشمی در روز رأی اعتماد مجلس به کابینه در پنجم شهریور ۱۳۶۸ گفت:

با مجموعه بررسیهایی که کردیم مناسب ترین فرد به نظرمان آقای فلاحیان آمد. اولاً به خاطر سوابق طولانی اطلاعاتی ایشان که تقریباً بعد از انقلاب تا امروز یکسره در این کار مسئولیت داشته اند و در جاهای مختلف، به گونه های مختلف با مسائل امنیتی، نیازهای کشورها، تهدیدها و نیروهایی که دارند کار می کنند، آشنایی کامل دارند و شاید یکی از ارکان این وزارت در گذشته هم، یعنی مهمترین رکن ایشان بودند، از لحاظ صلاحیت شخصی بنده خودم ایشان را خوب می شناسم از دوران طلبگی تا به امروز علاقه ای که ایشان به انقلاب دارد و حاضر است جان بدهد برای اینکه تهدیدها را از اسلام دور بکند، برای ما روشن است و مخصوصاً این اواخر من ایشان را مسؤول بازرسی ویژه فرماندهی کل قوا کرده بودم که کار کردن ایشان برای من بسیار جالب بود یعنی جزو زیباترین کارهایی که ارائه می شد در حوزه های ما، کارهای ایشان بود. (مشروح مذاکرات مجلس شورای اسلامی، ۵-۶-۱۳۶۸)

به گفته روح الله حسینیان، سعید امامی بر این عقیده بود که «مخالفین جمهوری اسلامی باید از دم تیغ گذرانده شوند و در این زمینه ها تجربه داشت» و به گفته آقای هاشمی رفسنجانی، علی فلاحیان «حاضر است جان بدهد برای اینکه تهدیدها را دور بکند». وقتی این دو، در دوره عالیجناب سرخپوش، دست در دست یکدیگر نهادند، «تمیزترین دوره وزارت اطلاعات» شکل گرفت.

در پایان دوره چهار ساله اول ریاست جمهوری آقای هاشمی و آغاز دوره دوم، آقای ری شهری درباره عملکرد علی فلاحیان با هاشمی رفسنجانی سخن گفت ولی او اهمیتی به نکات مطرح شده نداد و دوباره علی فلاحیان را به عنوان وزیر به مجلس معرفی کرد تا با همکاری سعید امامی به اقدامات پیشین ادامه دهد. (پس از دوم خرداد ۱۳۷۶، آقای کروبی به منزل آقای ری شهری رفت تا وی را برای صدارت بر وزارت اطلاعات راضی نماید. آقای ری شهری به هیچ وجه حاضر به پذیرش چنان مسؤولیتی نگردید. دلایل امتناع آقای ری شهری بسیار مهم است که در جای خود باید توسط آقای کروبی یا آقای ری شهری به اطلاع شهروندان برسد.) اما اینک می گوید :

درباره باند سعید امامی، در دوران من برای ما مشخص شد که با سیاستهای جاری کشور از جمله تشنج زدایی آنها مخالف هستند. اینها موشک بردند به يك کشور خارجی و آنها پیدا کردند. از داخل وزارت اطلاعات قضیه را پیگیری کردیم ثابت شد. رهبری و من به وزارت اطلاعات گفتیم که اینها باید کیفر ببینند. دادگاه اداری برای آنها تشکیل بدهند و به حکم دادگاه همین سعید امامی را از معاونت خلع کردند و گویا پست مشاورت دادند. چون دادگاه تشکیل شده بود و رسیدگی کرده بود طبعاً لازم نبود و نخواستیم به جزئیات امور دخالت کنیم. همینها در زمان ما به خاطر همین بی انضباطیها محاکمه شدند. (همشهری، ۲۰-۱۰-۱۳۷۸، ص، ۴. این سخنان آقای هاشمی سردبیران همشهری را چنان به وجد می آورد که شادمانه به آقای هاشمی می گویند: «این برای نخستین بار است که گفته می شود». هاشمی: «ما خیلی چیزها را نمی گوئیم. من اگر چیزهایی را بگویم خیلی مسیرها را عوض می کنند».

همشهری: «ما به نمایندگی از افکار عمومی آمده ایم همین حرفها را بشنویم». هاشمی: «آخر شفافیت حد دارد، ممکن است شفافیت آنقدر زیاد شود که چشم بعضیها را بزند. اگر مسائل شفاف شود خیلیها باید سکوت کنند.»

آقای هاشمی رفسنجانی حتماً به یاد می آورد که در يك مورد مشخص که پای منافع خصوصی ایشان در میان بود، يك معاون روحانی وزارت اطلاعات را با قدرت تمام در عرض

۲۴ ساعت از کار برکنار کردند. (اگر آقای هاشمی تمایل داشته باشند می توان این مسأله را کاملاً شفاف کرد تا معلوم گردد نور علنیت چشم چه کسی را می زند.) اما «بی انضباطیهای» (بخوانید دهها فقره قتل و جنایت و ارسال موشک به خارج و ...) سعید امامی را به دادگاه اداری وزارت اطلاعات ارجاع دادند تا او به سطح مشاور وزیر تنزل یابد. پرسش آن است که آیا ارسال موشک به بلژیک و کشف محموله در کشتی حامل خیارشور توسط پلیس آن کشور، امنیت ملی ما را به مخاطره نمی افکند؟ آیا صدها عملیات خارجی موفق سعید امامی با سیاست «تشنج زدایی» تعارض نداشت؟ دادگاه می‌کونوس چه پیامدهایی برای ایران به دنبال داشت؟ چگونه است که وقتی پای مسائل خانوادگی در میان باشد یک معاون وزیر در عرض ۲۴ ساعت برکنار می‌گردد ولی وقتی پای منافع ملی و امنیت ملی ایران زمین در میان است، مسأله «بی انضباطی» قلمداد می‌گردد و توسط دادگاه اداری دنبال می‌شود تا در نهایت فرد بی انضباط به سطح مشاور وزیر اطلاعات تقلیل پیدا کند؟ اما همچنان قدرتمندانه در وزارت باقی ماند تا قتل‌های دیگری را تدارک ببیند.

آقای هاشمی آیا می‌دانید چشمان فرزند خردسال فردی که در تاریخ ۲۶-۱۰-۱۳۷۵ ناپدید شد، باید در اسرع وقت عمل گردد، وگرنه وی بینایی خود را از دست می‌دهد. اما به دلیل مفقود شدن پدر، هیچ بیمارستانی حاضر به عمل چشم فرزند نیست؟ آیا این است معنا و مفاد «تمیزترین دوره».

(ارجوع شود به آفتاب امروز، ۶-۱۰-۱۳۷۸، ص، ۱۰)

آقای هاشمی دربارهٔ فعالیتهای اقتصادی وزارت اطلاعات می‌فرمایند:

اینها یک اجازهٔ محدود داشتند، مثل بقیهٔ سرویسهای جاسوسی دنیا، پوششهایی برای خودشان داشته باشند از قبیل شرکتها. نمی‌توانستند به عنوان مأمور اطلاعات در همه جا باشند و در دنیا ارتباطهایی داشتند، این هم برمی‌گردد به دورهٔ جنگ. این در دورهٔ من شروع نشده است. جنگ بود و ما می‌خواستیم از بازار سیاه کالا بخریم و با فروشندگان اسلحه ارتباط داشته باشیم. این هم کار هر کسی نبود، یک شرکت معمولی نمی‌توانست این کارها را بکند، ابزارهای اطلاعاتی لازم داشت. به همین دلیل به وزارت اطلاعات اجازه داده

شد که از این پوششها استفاده کند. اواخر دوره من معلوم شد که افراط کردند و مراجعات زیادی در همین باره شد... من شخصاً پیگیری کردم و شروع کردم به کم کردن کار اقتصادی وزارت اطلاعات. ما بدون هیاهو کار کردیم. وقتی شروع کردیم به تدریج داشتیم اینها را کم می کردیم. (همشهری، ۲۰-۱۰-۱۳۷۸)

مدعی آقای هاشمی نه تنها نوری بر تاریکیها نمی افکند بلکه بر تیرگیها می افزاید: «حق الکشف» در چه زمانی وضع شد؟ مبارزه با ثروتهای بادآورده توسط وزارت اطلاعات و در يك روزنامه خاص به کارگردانی عناصر اطلاعاتی از چه زمانی آغاز گشت؟ ایجاد پوشش برای فعالیت اطلاعاتی خارجی چه ربطی به مالکیت کارخانه های داخلی داشت؟ تأمین درآمد توسط وزارتخانه و نهادها و ارگانهای مختلف در چه زمانی، در پرتو چه سیاستی و با مجوز چه کسی آغاز شد؟ آیا فعالیت گسترده اقتصادی در پرتو رانت امنیتی، افراط نام دارد؟ آیا استفاده از خط ترانزیت مواد مخدر برای مسائل جنگ و خرید اسلحه صورت گرفت؟ آیا قتل فاطمه قائم مقامی و سیامک سنجری در رابطه با جنگ و خرید اسلحه قابل تحلیل است؟

۵. نتیجه. عالیجناب سرخپوش باید در دو زمینه مشخص به شهروندان پاسخگو باشد. اول. ادامه جنگ بعد از فتح خرمشهر که باعث به شهادت رسیدن صدها هزار تن از بهترین فرزندان این مرز و بوم شد، هزاران معلول بر جای گذارد و میلیاردها دلار خسارات بر جای نهاد.

دوم. قتلهای زنجیره ای دگراندیشان و دگرباشان .

پاسخ به نقد «عالیجناب سرخپوش»

(عصر آزادگان، ۴-۱۱-۱۳۷۸)

دوست عزیز جناب آقای سید مرتضی مردیها در نقد مقاله «عالیجناب سرخپوش» نوشته اند، گنجی «در يك پیچ تند به جاده جدیدی وارد شد» و لذا بسیاری از افراد «از مقاله ایشان شوکه شدند و آن را بسیار زیانمند برآورد کردند». چرا آن مقاله بسیاری از افراد را شوکه کرد؟ برای آنکه «نقد هاشمی نه باید با بی پروایی همراه باشد، و نه با بی انصافی و نه با بی دقتی. به نظر می رسد نوشته آقای گنجی تا حدودی با این هر سه وصف همراه است». (متن کامل یادداشت آقای مردیها، به نام «عالیجناب»، در بخش ضمیمه کتاب آمده است.)

سؤال من از آن برادر عزیز آن است که چرا نقد «آقای رفسنجانی» عبور از «پیچ تند» نامیده می شود و «بسیار زیانمند» است؟ مگر هاشمی رفسنجانی با دیگر شهروندان و سیاستمداران چه تفاوتی دارد که نمی توان او را به پرسش گرفت و به پاسخگویی فرا خواند؟ نکند هاشمی بر جایگاهی نقدناپذیر و پرسش ناپذیر تکیه زده است؟ اگر پاسخ این پرسش منفی است، در آن صورت متواضعانه می گویم که نقد من بی پروا، بی انصاف و فاقد دقت نبود. اگر جناب مردیها در حکم کلی خود اصرار دارند از ایشان تقاضا دارم موارد عدم صحت، عدم دقت، بی انصافی و بی پروایی را گوشزد فرمایند.

جناب مردیها می فرمایند: «نوشته آقای گنجی اگر بحران ایجاد کند، نشانه خطای ایشان است و اگر بحران ایجاد نکند، نشانه خطای بزرگتری است، چون حکایت از آن دارد که محافظه کاران از خرد شدن هاشمی ناخشنود نیستند». آقای مردیها طی دو سال اخیر نکات مهمی درباره استقلال، ۱۶ آذر، امپریالیسم، موضع چپ سنتی درباره مسائل جنسیتی و... نوشته اند که هر يك از آنها می تواند مصداقی از گزاره بالا باشد و اگر معیار «تجویزی» ایشان را بپذیریم هیچ يك از آنها نمی بایست نگاشته می شد. می فرمایند: «هر کدام از ما هر چقدر هم به صحت و صلاحیت موضع خود مطمئن باشیم، نباید فارغ از دغدغه دوستان منتقد خود که درون برنامه اصلاح فعالیت می کنند، حرکت کنیم. از تك روی و تند روی (با معیار

مخرج مشترك جناحهای مختلف جبهه اصلاح) پرهیز کنیم که خسارت آن همه را در بر می گیرد».

آقای مردیها به خوبی آگاهند «مخرج مشترك جناحهای مختلف جبهه اصلاح» با دیدگاههای ایشان درباره استقلال، ۱۶ آذر، امپریالیسم و ... مخالفند و قضاوتهای ایشان را متضمن عدم دقت، عدم صحت، بی انصافانه و همراه با بی پروایی می دانند. آیا نمی توان گفت اگر آن مقالات بحران ایجاد کنند، نشانه خطای ایشان است، و اگر بحران ایجاد نکنند، نشانه خطای بزرگتری است. از این رو نگارش آن مقالات و اصرار بر مواضع و دیدگاههایی که از نظر مخرج مشترك جناحهای مختلف جبهه اصلاح قابل قبول نیست، تک روی و تند روی محسوب می شود، ضمن آنکه گزاره آقای مردیها ابطال ناپذیر است و در هر صورت، و تحت هر شرایطی ناقد پیشاپیش محکوم است: اگر نقدش بحران آفرین باشد، خطا کرده است و اگر هم بحران آفرین نباشد، خطای بزرگتری کرده است.

یکی از نکات قابل تأسف در نقد ناقدان عدم توجه به معنای مفاهیم «عالیجناب خاکستری» و «عالیجناب سرخپوش» و لذا وضع مفاهیم «عالیجناب سرمه ای، عالیجناب صورتی، عالیجناب سفید» و عالیجنابانی با رنگهای دیگر است. مفاهیم عالیجناب خاکستری و سرخپوش را من جعل نکردم بلکه به توضیحی که قبلاً داده ام منشأ تاریخی و معنای اصطلاحی کنونی آنها در ادبیات معاصر انگلیسی و فرانسوی را بازگو کرده ام. لویی چهاردهم کاردینال ریشلیو را به نخست وزیری برگزید و او نیز پدر ژوزف را به کار گرفت. مخالفان با حکم پدر ژوزف (عالیجناب خاکستری) به قتل می رسیدند و کاردینال ریشلیو در مقابل آن سکوت می کرد. کاردینال ریشلیو به دلیل آنکه لباس سرخ بر تن می کرد عالیجناب سرخپوش نام گرفت. اما بعداً عالیجناب سرخپوش به کسی اطلاق شد که قدرت اصلی را در اختیار ندارد. من به طور مشروط گفتم اگر با خانواده آقای هاشمی همراهی و همدلی نمایم و قبول کنیم آقای هاشمی هیچ کنترلی بر صدا و سیما و نهادهای امنیتی و اطلاعاتی نداشته است، باید او را عالیجناب سرخپوش بنامیم. اما دوستانی که عالیجنابانی با رنگهای دیگری خلق می کنند، باید دلیل جعل مفهوم را روشن کنند.

آقای هاشمی رفسنجانی به عنوان فردی که وارد کارزار انتخابات شده است، می باید همچون دیگر داوطلبان به پرسشهای شهروندان در خصوص عملکرد گذشته و برنامه های آینده خود پاسخ گوید. آیا طرح يك نقد یا چند پرسش از آقای هاشمی، «تندی بی لگام» محسوب می گردد؟ مگر یکی از اهداف جنبش جامعه مدنی ایران، نقدپذیر کردن افراد نقدناپذیر نیست؟ آیا تحقیر پرسشگران و وابسته خواندن ناقدان به امریکا و اسرائیل و انگلیس برای مردم و جامعه روشنفکری قابل قبول است و از تفکری عقلانی حکایت دارد؟

آقای هاشمی در هر سخنرانی و مصاحبه ای دیدگاههای مخالفان، دگراندیشان و دگرباشان را به توطئه های دشمن باز می گرداند. آیا این موضع را نباید به پرسش گرفت و تأکید نمود که هر گفتمانی که مفهوم اصلی و گوهری واژه «دشمن» باشد، گفتمانی است که به خشونت منتهی می شود و حذف دشمنان فرضی و خیالی را توجیه ایدئولوژیک می کند. (به سخنان سیاستمداران و ایدئولوگها بنگرید و موارد کاربرد مفهوم دشمن در سخنان آنها را به شمارش درآورید. اگر فردی در هر سخنرانی این مفهوم را تکرار کرد و در يك سخنرانی دهها بار از آن برای تحلیل حوادث و رویدادها استفاده کرد، بدانید که راه حذف فیزیکی مخالفان را هموار می سازد. از «دشمن سازی» تا «دشمن کشی» فاصله چندانی وجود ندارد.) هاشمی مدعی گشودن راه توسعه سیاسی است ولی به این نکته ساده توجه ندارد که قبول مخالف، پذیرش نقد، دفاع از آزادی اندیشه و بیان شرط لازم قبول توسعه سیاسی است.

جزئیات قتل سیامک سنجری

(گفت و گو با آفتاب امروز، ۵-۱۱-۱۳۷۸)

اکبر گنجی در پاسخ به اظهارات ترقی به خبرنگار آفتاب امروز گفت:

برخی از محافظه کاران درصددند تا پروژه «قتل عام درمانی» تاریکخانه اشباح در طول دهه گذشته را با تحریف پرونده قتل‌های زنجیره ای از ذهن محو نمایند.

من بسیار مشتاقم که مردم شهیدپرور اصفهان به علی فلاحیان رأی دهند تا نمایندگان دوم خرداد در مجلس ششم در زمان بررسی اعتبارنامه فلاحیان نکات اصلی پرونده قتلها را مطرح و او را مجبور به پاسخگویی نمایند. اینکه گفته می شود قتل‌های قبل از دوم خرداد وجود نداشته و یا سعید امامی در آن دستی نداشته است دروغ محض است. سعید امامی در مرگ سعیدی سیرجانی دست داشت. او سیامک سنجری را با چند تن دیگر به يك خانه برد. در آنجا چند ساعتی با او گفت و گو کرد، سپس به همراهان دستور داد که او را با چاقو به قتل رسانند. سیامک سنجری به گریه افتاد و گفت طی روزهای آینده مراسم عروسی او در پیش است. سعید امامی با موبایل با شاه کلید تماس گرفت و گفت سنجری گریه می کند، عروسی اش چند روز دیگر است. کارت دعوت عروسی برای من و تو نیز در جیب اش آماده است. شاه کلید از آن طرف به سعید امامی فرمان داد که او را بکشید و آنها نیز با ۱۵ ضربه چاقو او را به قتل رساندند و سپس ماشین بنز او را در یکی از دره های اطراف تهران به آتش کشیدند. حادثه اتوبوس نویسندگان نیز جزئی از پروژه قتل عام درمانی محفل سعید امامی بود. اگر علی فلاحیان به مجلس ششم راه یابد تاریخ ایران زمین شاهد مراسم بسیار شکوهمندی خواهد بود. در آنجا نمایندگان مردم برای اولین بار در يك جلسه علنی تمام نکات ناگفته پروژه قتل عام درمانی را در حضور علی فلاحیان بازگو خواهند کرد و او مجبور خواهد بود به پرسشهای نمایندگان مردم پاسخ دهد.

پروژه «قتل عام درمانی»

(گفت و گو با آفتاب امروز، ۶-۱۱-۱۳۷۸)

ماجرای قتل خانم برقی

اکبر گنجی در ادامه گفت و گویش با آفتاب امروز درباره اجرای پروژه قتل عام درمانی محفل اطلاعاتی، از ماجرای قتل خانم اشرف السادات برقی پرده برداشت. وی گفت :
در اسفند ماه سال ۱۳۷۴ خانم متدینی به نام اشرف السادات برقی به طرز فجیعی در شهر قم به دست نااهلان در ذیل پروژه «قتل عام درمانی» به قتل رسید.

آن مرحومه همسر پسرعموی آقای مصطفی پورمحمدی معاون وزیر اطلاعات در زمان علی فلاحیان بود. ضمناً شوهر آن مرحومه برادر خانم آقای پورمحمدی است. محفلیها پس از کشتن آن مرحومه با مواد خاصی گوشت دست و پای او را می سوزانند و با باز کردن شیرهای گاز، منزل را آماده انفجار می کنند. مسؤولان اداره کل اطلاعات قم با آقای پورمحمدی که از عراق به ایران باز می گشت تماس گرفته و لذا نامبرده یکر است از قصر شیرین به قم می رود.

ابتدا جلسه ای در منزل پدر آن مرحومه و پس از آن جلسه ای در منزل سابق علی فلاحیان با حضور آقای پورمحمدی در این باره برگزار می شود.

افرادی توسط وزارت اطلاعات بازداشت و پس از چند ماه آزاد می شوند. اما پس از گذشت نزدیک به چهار سال هنوز هیچ کس به عنوان قاتل شناسایی نشده است.

نکته قابل تأمل اینکه افرادی که از دیگر ارگانها بر روی پرونده این جنایت تحقیق می کردند به نوعی از کار برکنار یا به دیگر شهرها اعزام شدند. از طرف دیگر مراسم باشکوه تشییع جنازه آن مرحومه با حضور علمای بزرگ و به امامت حضرت آیت الله جوادی آملی برگزار شد. برای اجرای پروژه «قتل عام درمانی» و ایجاد امنیت به روشهای رعب آور و دهشت آوری افراد گوناگونی را به قتل می رساندند و با رد پا گذاشتن به دیگران می فهماندند که کار از کجا آب می خورد تا بقیه حساب کار خود را بکنند. در ذیل این پروژه در دهه گذشته به

طور متوسط در هر ماه يك نفر به قتل رسیده است. اینها مربوط به تمیزترین دوران وزارت اطلاعات است.

روشنفکران و عالیجناب سرخپوش

(فتح، ۱۶-۱۱-۱۳۷۸)

یادداشت «عالیجناب سرخپوش» واکنشهای گسترده و متفاوتی به دنبال آورد. نقد ناقدان مایه دلگرمی و نشاط نگارنده شد. ولی در این میان برخی از افراد کوشیدند تا با پنهان نمودن پرسش اصلی یادداشت، اغراض نهان و انحرافی خویش را به پای نویسنده بگذارند. اهانت به حضرت امام، مردم دلیر ایران، خانواده شهدا، نفی دفاع مقدس و ... مخلوق ذهن کسانی است که پرسش و نقد را تاب نمی آورند. چرا چنان اتهامهای شگرفی جعل و خلق شد؟ مشکل آن است که آقای هاشمی رفسنجانی بر این تصور است که در جایگاهی نقدناپذیر قرار گرفته اند و لذا هر گونه پرسشی از ایشان، واکنشهای غیر قابل قبول به دنبال خواهد داشت. آقای هاشمی در مصاحبه انتخاباتی، که بعداً به طور کامل از سیمای جمهوری اسلامی پخش شد، در رابطه با جنگ نکته ای بیان داشت که از نظر من با واقعیت انطباق نداشت و امام راحل را هزینه امری که به ظاهر غیر قابل دفاع می نمود، می کرد. من در مقاله «عالیجناب سرخپوش» درباره جنگ ایران و عراق، با استناد به سخنان مرحوم حاج احمد خمینی و به انگیزه دفاع از حضرت امام، یک پرسش ساده و شفاف مطرح کردم. آقای هاشمی رفسنجانی به آن پرسش چگونه پاسخ گفت:

من خطرناک می بینم این حرکت غلط سیاسی که امروز پیدا شده، برای اینکه چند تا رأی از این مردم یا از جوانهای بی اطلاع بگیرند افتخارات گذشته انقلاب را زیر سؤال می برند، خیانت بسیار بسیار بزرگی است. اینکه ما بنویسیم جنگ را، این جهاد مقدس هشت ساله را به صورت یک بلایی مطرح بکنیم برای جامعه و نقطه ضعفی برای انقلاب حساب بکنیم، این چه خدمتی است؟ به کی دارید خدمت می کنید؟ بخصوص اگر بالای سرمان تابلوی خط امام هم بگذارید. این به کی داریم خدمت می کنیم؟ امام را زیر سؤال بردن خدمت امروز به جامعه است؟ یا خدمت به انگلیس است؟ یا خدمت به امریکا؟ حقیقتاً این جهاد هشت ساله ما در همه تاریخ دوهزار و پانصد ساله ما درخشان ترین نقطه افتخارات ملی و اسلامی ماست... این

ملت قابل سرزنش است؟ این درست است که مطبوعات بنویسند جواب این کشته ها را کی می دهد؟ این حرف غیر از همان حرفهایی است که عوامل انگلیس وقتی که نهضت اسلامی رسید به ۱۵ خرداد، فردا گفتند که جواب خونهای ۱۵ خرداد را امام باید بدهد؟ جواب این زندانیها را کی باید بدهد؟ چقدر باید سخیف باشند آدمهایی که نان انقلاب را می خورند، به نام انقلاب حرف می زنند و بزرگترین افتخارات کشور را زیر سؤال ببرند و محکوم کنند. انگلیس هم جرأت نمی کند این حرف را بزند. وقتی که ما بزیم، توی روزنامه چند هزار نسخه ای می گویم، او با يك رادیوی چند میلیونی برای ایران و افغانستان و همه کشورهای عربی و اسلامی به زبان فارسی و عربی و اردو برای همه می گوید. این اعتماد به نفس دنیای اسلام را متزلزل نمی کند... چیزهایی را گنده می کنند که آدم خیال می کند اینها دارند طبل دجال را می زنند. این چه وضعی است؟... من می بینم این آقایان نادان در جلسات جوانهایی که تو اون دوره خیلی کوچک بودند و این چیزها را نمی دانند می نشینند يك حرفهایی می زنند: دروغ... بی انصافها این جوری انقلابتان و مردمتان، افتخاراتتان را به کی می فروشید؟... آدم اگر رأی هم می خواهد، آدم اگر فریب هم می خواهد بدهد يك راه دیگری پیدا بکنید، نرید، ملت تان را، انقلابتان را، کشورتان را این جوری تحقیر کنید. چه نفعی برای کسی دارد؟... یکی از کارهای بسیار بدی که الان دارد جریان می افتد، جنگ را زیر سؤال بردن که افتخارات کشور است؟ سازندگی را زیر سؤال بردن که افتخارات کشور است و بزرگتر از همه اینها اصل انقلاب را زیر سؤال بردن است. (نماز جمعه، ۱-۱۱-۱۳۷۸)

اینک برای روشن شدن محل نزاع چند نکته را یادآور می شوم:

۱. رژیم دیکتاتوری و وحشت آفرین حاکم بر عراق به ایران حمله آورد تا بخشهای وسیعی از خاک ما را با تجاوز نظامی به خاک خود ضمیمه نماید. مردم دلیر ایران زمین بر مبنای وظیفه دینی ملی به دفاع و مقاومت در برابر جنگی نابرابر پرداختند و با رشادت و سرفرازی دشمن را به پشت مرزهای بین المللی عقب راندند و حماسه های کم نظیر در تاریخ خود به یادگار نهادند. هیچ قوم و ملتی به استقبال متجاوزان نمی رود و در مقابل تجاوز بیگانگان مَهْر، سکوت بر لب نمی نهد. جوانان برومند ایران زمین در قالب سپاه و ارتش و بسیج

متجاوزان را بر جای خود نشانند و در راه این هدف دینی - ملی، شهدای بسیاری تقدیم دین و کشور کردند. ملت بزرگوار ایران به دلیل خلق چنان حماسه ای مستحق تحسین و تجلیل فراوان است. پر واضح است که جوانان غیور ما به دست سربازان عراقی به شهادت رسیدند. آنان همچون بلاجویان دشت کربلا به پیش می تاختند تا از مرزهای ملی و حیثیت و شرف ایران زمینیان دفاع کنند. در چنان شرایطی گروهک تروریستی رجوی به عنوان مزدوران صدام وارد عمل شد و حیاتی غیر قابل بخشش برای ابد در تاریخ به ثبت رساند.

۲. آیا درباره جنگ ایران و عراق نباید سخن گفت؟ آیا نباید این رویداد بزرگ تاریخ انقلاب را تحلیل و تبیین کرد؟ آیا تحلیل به تحسین و تجلیل صرف تحویل می شود؟ آیا هیچ انتقادی بر مدیریت سیاسی دفاع هشت ساله وارد نیست؟ مگر نه آن است که آدمیان عاقل و فرهنگها و تمدنهای پایدار برای دوام، دائماً گذشته خود را بازخوانی و نقد می کنند؟ مگر درس گرفتن از گذشته برای سامان بخشیدن به آینده به معنای شناخت راههای درست و موفق و تحلیل اشتباهات و پس از آن گام نهادن در اولی و فاصله گرفتن از دومی نیست؟ مگر علم با نقد اشتباهات و خطاها رشد نمی کند؟ روشنفکران و مردم آلمان از فردای پایان جنگ دوم جهانی، «مسأله جنگ» را به گفت و گو و بحث گذاشتند. تنور آن بحث تا امروز همچنان گرم و داغ است. یورگن هابرماس بیش از چهل سال است که به طور فعال در این بحث شرکت دارد و با طرفداران مارتین هایدگر و محافظه کاران توجیه گر اقدامات ارتش آلمان به گفت و گو نشسته و نظرات آنها را فعالانه نقد کرده است. مسأله جنگ چه ارتباطی با هابرماس، به عنوان یک فیلسوف و جامعه شناس، دارد؟ جنگ بخش مهمی از تاریخ آلمان است و هیچ کس نمی تواند تاریخ خود را نادیده بگیرد. در رابطه با جنگ ایران و عراق چه کسی می تواند اثبات کند که تمامی تصمیم گیریهای مدیران سیاسی جنگ درست بوده است؟ آیا نباید در تحلیل جنگ، نقش هر یک از مدیران عالیرتبه سیاسی در تصمیمهای مهم روشن شود؟ آنکه در پایان جنگ «نشان» و مدال دریافت می دارد و تجلیل و تکریم می شود، آیا فقط از پیروزیها سود می برد و یا در مقابل تصمیمهای خطا و اشتباه، حداقل خود را ملزم به پاسخگویی به پرسشهای شهروندان می داند، نه آنکه پرسشها را توطئه انگلیس و اسرائیل

و امریکا جلوه دهد. (آقای هاشمی رفسنجانی در تاریخ ۲-۶-۱۳۶۹ نشان درجه یک فتح دریافت داشت.) آقای هاشمی رفسنجانی به تنهایی بار سنگین تمامی افتخارات را به دوش می کشد ولی وقتی با مشکل یا پرسشی سخت و غیر قابل توجیه مواجه می شود از امام راحل هزینه می کند. سخن من این بود که نباید امام را هزینه اموری کرد که به ظاهر غیر قابل دفاع می نماید، آیا رویکرد من غلط و محصول توطئه دشمنان است؟

ایران در تاریخ ۲۸-۴-۱۳۶۷ قطعنامه ۵۹۸ را پذیرفت. در تاریخ ۲۹-۴-۱۳۶۷ امام خمینی طی پیامی موافقت خود را با پذیرش قطعنامه اعلام و ضمن آن گوشزد فرمودند:

در این روزها ممکن است بسیاری از افراد به خاطر احساسات و عواطف خود صحبت از چراها و بایدها و نبایدها کنند. که هر چند این مسأله به خودی خود یک ارزش بسیار زیباست - اما اکنون وقت پرداختن به آن نیست. (امام خمینی، صحیفه نور، ج ۲۰، ص ۲۴۰) آری، در بحبوحه جنگ و خون و حضور دشمن، وقت مناسب پرداختن به پرسش در ملاء عام و در سطح مطبوعات نبود. این امر در آن موقع به سود عراق و به زیان ایران بود. ولی آیا اینک پس از گذشت یازده سال و نیم از پذیرش قطعنامه، وقت طرح «چراها و بایدها و نبایدها» که «یک ارزش بسیار زیباست» فرا نرسیده است؟ آیا وقت طرح این پرسش که چرا پس از فتح خرمشهر و قبول عقب نشینی کامل توسط عراق، تضمین پرداخت دهها میلیارد دلار خسارت به ایران توسط کشورهای عربی و میل حضرت امام به پایان جنگ، جنگ همچنان تداوم یافت، هنوز فرا نرسیده است؟ آیا اگر پس از فتح خرمشهر صلح را می پذیرفتیم به نتایج و پیروزیهای مهمتری دست نمی یافتیم؟

آقای هاشمی رفسنجانی در مصاحبه مطبوعاتی مورخ ۱۷-۸-۱۳۶۱ شرایط ایران برای پذیرش صلح را اعلام می کنند:

شرایط ما از اول مشخص شده بود که عبارتند از: خروج بی قید و شرط متجاوزین عراقی، پرداخت غرامت و تنبیه متجاوز که از این شرط تفسیرهای متفاوتی شده و متجاوز می که این همه ظلم کرده و به دنیای اسلام خسارت وارد آورده است، استحقاق حکومت ندارد و کمترین تنبیه اش، سقوط اوست. البته این همه گفته شده که اگر صدام برود و در عراق حکومت

اسلامی روی کار بیاید ما غرامت نمی خواهیم، این حرف شورای عالی دفاع نبوده ولی کسی هم با آن مخالفت نکرده است. (روزنامه اطلاعات، ۱۷-۸-۱۳۶۱)

آنگاه درباره بازپرداخت خسارات توسط کشورهای عربی می فرمایند:

ما غرامت را از حزب بعث عراق می خواهیم و حاضر نیستیم که از کشورهای دیگری بگیریم، البته آنها اگر بخواهند به حزب بعث کمک کنند که او غرامت را بپردازد، ما حرفی نداریم ولی غرامت را باید عراقی ها بپردازند. (روزنامه اطلاعات، ۱۴-۱۰-۱۳۶۱)

چند ماه بعد آقای هاشمی به صراحت می فرمایند با پرداخت خسارت مشکل حل نخواهد شد. تنها راه پایان جنگ، سرنگونی صدام و برقراری حکومت اسلامی در آن کشور است: کدام بی انصافی پیدا می شود که به جمهوری اسلامی امروز، بگوید ما متقاضی کیفر متجاوز و تنبیه صدام و حذف بعث عفلقی از تاریخ عراق نباشیم؟ فردا اگر صدام در عراق بماند ما جواب این همه انسان فداکار عضو باخته را چه می توانیم بدهیم؟ هیچ چیز نمی تواند به جز سقوط صدام و ایجاد حکومت اسلامی در عراق، به دل جانبازان و خانواده شهدا آرامش ببخشد. هر نوع عوض مادی را ما بگیریم، باز هم قابل مقابله با این خسارت عظیمی که ما دیده ایم نیست. (پیشین)

آیا طرح این مسائل و نقش آقای هاشمی در تداوم جنگ پس از فتح خرمشهر، اهانت به امام و ملت ایران است؟ آیا این پرسش نشانگر آن است که پرسشگر در خط اسرائیل، امریکا و انگلیس است و برای ورود به مجلس، از سر «نادانی» با «عوام فریبی»، «دروغ»، «سخنان سخیف»، «طبل دجال» را به صدا در می آورد؟

آقای هاشمی رفسنجانی طی دهه گذشته چهره کاملاً تاریکی از وضعیت اقتصادی دهه اول انقلاب به تصویر کشیده و دوران سازندگی را، دوران رشد اقتصادی و امیدهای روشن جلوه داده است. مسأله آن است که اگر تصویری که هاشمی ارائه می کند واقعی باشد، باید پرسید مگر آمارهای کلان اقتصادی منفی دهه اول انقلاب تا حدود زیادی معلول جنگ و هزینه های سنگین آن نبود؟ مگر جنگ بیش از یکصد میلیارد دلار خسارت به جای نگذارد و مگر این خسارت عظیم و جبران ناپذیر وضعیت اقتصادی را بحرانی نمی کرد؟ مگر علت اصلی وضع

اقتصادی هزینه های سنگین جنگ نبود؟ و مگر آقای هاشمی در تداوم آن شرایط، پس از فتح خرمشهر، نقش مهم را بازی نمی کرد؟

۲. امام پس از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ صادقانه به مردم گفت: «مسأله بسیار تلخ و ناگواری برای همه، خصوصاً برای من بود». «اگر آبرویی داشته ام با خدا معامله کرده ام»، «خداوندا تلخی این روزها را به شیرینی فرج حضرت بقیه الله - ارواحنا لتراب مقدمه الفداء - و رسیدن به خودت جبران فرما».

«می دانم که به شما سخت می گذرد ولی مگر به پدر پیر شما سخت نمی گذرد؟» امام شجاعانه و ایثارگرایانه مسؤلیت پذیرش قطعنامه و کلیه تصمیمهای مسؤولین را پذیرفت و گفت: «گمان نکنید که من در جریان کار جنگ و مسؤولان آن نیستم، مسؤولین مورد اعتماد من می باشند، آنها را از این تصمیمی که گرفته اند شمادت نکنید که برای آنان نیز چنین پیشنهادی سخت و ناگوار بوده است». اما امروز عالیجناب سرخپوش پرسشهایی را که به شخص وی باز می گردد به امام باز می گرداند و می گوید: «اصل جنگ را امام اصلاً اجازه نمی دادند که کسی با ایشان بحث کند». چرا برای فرار از پاسخ به پرسشهای شهروندان از شخصیت امام هزینه می کنید؟ اگر تداوم جنگ پس از ختم خرمشهر به دلایل سیاسی، اقتصادی، نظامی و ... توجیه پذیر است، دلایل آن را به طور مدلل بیان کنیم، نه آنکه ناتوانی در پاسخگویی را با هزینه کردن از اعتبار امام جبران نماییم.

امام در همان نامه می فرمایند: «به واسطه حوادث و عواملی که از ذکر آن فعلاً خودداری می کنم و به امید خداوند در آینده روشن خواهد شد و با توجه به نظر تمامی کارشناسان سیاسی و نظامی سطح بالای کشور - که من به تعهد و دلسوزی و صداقت آنان اعتماد دارم - با قبول قطعنامه آتش بس موافقت نمودم». (امام خمینی، صحیفه نور، ج ۲۰، ص ۲۳۹) آن «حوادث و عواملی» که منجر به پذیرش قطعنامه شد و امام وعده فرمودند: «به امید خدا در آینده روشن خواهد شد»، چه بوده؟

آیا هنوز «آینده» و وعده داده شده فرا نرسیده است؟ مگر پس از پذیرش قطعنامه ۵۹۸، آقای هاشمی رفسنجانی به مردم وعده ندادند که به زودی نامه حضرت امام را منتشر می

کنند تا مردم از دلایل پذیرش آتش بس آگاه شوند؟ (هاشمی رفسنجانی : «طی دو سه روز گذشته جلسات متعددی با حضور سران کشور تشکیل شد و جمع بندی تمامی این جلسات به حضور حضرت امام رسیده است. ضمناً بعداً حضرت امام تصمیمشان را طی پیامی به جلسه سران ارائه دادند که حاوی مطالب مهمی است و در صورت مصلحت، بعداً منتشر خواهد شد.» (روزنامه اطلاعات، ۲۸-۴-۱۳۶۷)). پس چرا آن نامه پس از گذشت يك دهه منتشر نمی شود تا هم «حق مردم» ادا شود و هم امکان تحلیل واقعی تری از جنگ مهیا و نقش آقای هاشمی روشنتر شود؟ انتشار نامه حضرت امام نه تنها بر شفافیت می افزاید بلکه چارچوب مناسبی برای تحلیل جنگ فراهم می آورد و نشان می دهد که آیا ادامه جنگ پس از فتح خرمشهر به نفع اسلام، انقلاب و اسلام بود یا نه. اگر هاشمی مدافع شفافیت و تحلیلهای خود می باشد، باید از انتشار نامه حضرت امام دفاع نماید.

۴. آقای هاشمی در دهه اول انقلاب پس از حضرت امام و در دهه دوم انقلاب پس از مقام رهبری نیرومندترین مرد نظام جمهوری اسلامی ایران بود. عالیجناب سرخپوش می خواهد تا در دهه سوم انقلاب همچنان قدرتمند باقی بماند و برای بسط قدرت درصدد تصاحب همزمان کرسی ریاست مجلس و ریاست مجمع تشخیص مصلحت نظام است تا از این طریق به عضویت بسیاری از دیگر نهادها و ارگانهای تصمیم گیر اصلی نظام درآید. ولی متأسفانه ایشان حاضر به پاسخگویی به پرسشهای شهروندان و روزنامه نگاران نیست. قدرت غیر پاسخگو برای هر ملتی مضر و خطرناک است. قدرت نامحدود با پروژه توسعه سیاسی تعارض بنیادین دارد. آقای هاشمی و کارگزاران اینک که به پایگاه اجتماعی و مشروعیت دوم خردادیان نیاز دارند، هیچ گونه انتقادی را از ایشان بر نمی تابند. اگر ایشان بر کرسی ریاست مجلس تکیه زند، با چنین شخصی چه نوع رابطه ای می توان برقرار کرد؟ آیا آقای هاشمی رفسنجانی غیر از تبعیت محض نوع دیگری از رابطه را به رسمیت می شناسد؟

هاشمی ناقدان خود را دائماً تحقیر می کند. می گوید: «مخالفتان سیاست تعدیل حرف تازه ای برای گفتن ندارند... کسانی که منکر موفقیت اجرایی این برنامه هستند، دروغ می گویند... دو جریان راست افراطی و چپ افراطی در مقابل سیاست تعدیل مقاومت می

کنند» (رسالت، ۲۰-۱۰-۱۳۷۸)

اما وقتی نوبت به خود می‌رسد، می‌فرمایند: «این برنامه را بنده بالاخره متخصص این جور چیزها [برنامه پنج ساله] هستم... به عنوان کسی که با تاریخ ایران خوب آشنا هستم، نمی‌توان قطعه دیگری را پیدا کنیم که تاریخ انقلاب ایران بتواند مثل این به آن تاریخ بنازد».

ایراد و اشکال نیروهای جبهه دوم خرداد، از نظر آقای هاشمی، قابل تأمل است. ایشان می‌فرمایند: «رئیس جمهور هم که مورد احترام همه شان هست؛ وقتی يك جمله گفت اگر دستاوردها نبود، این دو سال که مشکل نفت داشتیم کشور دچار بحران می‌شد، دیدید که چه حرفهایی زدند و به ایشان گفتند چرا این حرفها را می‌زنید». آقای هاشمی به این نکته اساسی توجه و عنایت ندارد که رابطه دوم خردادیان، و حتی حزب جبهه مشارکت با خاتمی، همچون رابطه حزب کارگزاران سازندگی با هاشمی رفسنجانی نیست، دوم خردادیان مرید خاتمی نیستند و او را نقدناپذیر نمی‌دانند، لذا از او می‌پرسند: چرا رأی بیست میلیونی مردم را هزینه معتبر سازی دیگران می‌کنید؟ خاتمی همچنان پرچمدار جبهه دوم خرداد است چرا که می‌گوید: «زنده باد مخالف من». این است سر و دلیل دلپذیری خاتمی نزد روشنفکران و مردم.

۵. یکی از دوستان مدعی است، هاشمی: «اگر دمکرات نباشد، دست کم توسعه گراست و توسعه به طور غیر مستقیم زمینه ساز دمکراسی است؛ آیا همین کافی نیست تا او را در موضع مانع اصلاحات قرار دهد؟» (مرتضی مردیها، عالیجناب، عصر آزادگان، ۲-۱۱-۱۳۷۸)

دو مدل از توسعه گرایی وجود دارد: توسعه آمرانه و توسعه دمکراتیک. اگر با هاشمی حداکثر همدلی را روا داریم و سازندگی را توسعه بنامیم، باید او را طرفدار «توسعه آمرانه» بدانیم. توسعه آمرانه نه تنها با دمکراسی تعارض بنیادین دارد و لازمه آن سرکوب گسترده جامعه مدنی است، بلکه نوسازی (مدرنیزاسیون) به قصد دستیابی به نظام اجتماعی مدرن، در غیبت پوییش تجدد (مدرنیته)، از قبل محکوم به شکست است. به گفته اگنس هلر: «تلاشهای گوناگون برای استقرار نظام اجتماعی مدرن در غیبت پوییش مدرن - نظیر مورد اتحاد شوروی - نتیجه ای جز شکست خفت بار در پی نداشته و تنها این نکته را کاملاً روشن ساخته که

تجدد بدون پویایی (به ویژه تجدد بدون عدالت پویا) دوام و بقایی ندارد.

تجربه بشری نشان می دهد که توسعه آمرانه هزینه بسیار سنگینی برای آدمیان به ارمغان آورده است. از نظر ارنست نولته محافظه کار، «قتل عام درمانی» راه حل رایجی برای درمان بیماریهای ناشی از انقلاب صنعتی بوده است. راه حل مسائلی که در نتیجه فرایند نوسازی در جامعه پیدا می شوند، اغلب در نابود کردن گروه کاملی از مردم جست و جو شده است. بنابراین قتل عام یهودیان به وسیله رژیم نازی، قتل عام گسترده روشنفکران و مخالفان در مجمع الجزایر گولاگ توسط استالین، قتل عام ارمنیها توسط ترکها و... چند نمونه از مجموعه ای از «قتل عام درمانیها» در تاریخ است. از این رو در قتل عام درمانی به گفته برخی از متفکران محافظه کار یکی از اجزای پروژه توسعه آمرانه است.

دمکراسی جامعه ای است که از قبل برای دولتهای مدرن دوخته شده است. اما نظام اجتماعی مدرن در غیاب مدرنیته (عقلانیت انتقادی و میوه هایش: پلورالیسم، حقوق بشر، آزادی اندیشه و بیان، جامعه مدنی، تفرد و...) دست نیافتنی است و هاشمی نه پویش تجدد را می شناسد و نه به مدرنیته اعتقادی دارد. نظام فکری او به دنیای کهن تعلق دارد و پارادایم دنیای کهن با پارادایم تجدد تعارض دارد.

۶. ماکس وبر در دانشمند و سیاستمدار به درستی و دقت تمام وظایف روشنفکران را از سیاستمداران تفکیک می کند. اعضای احزاب و گروههای سیاسی برای تشکیل ائتلاف و پیروزی در انتخابات، مجبورند برخی سخنان و حقایق را بر زبان نیاورند، چرا که در صورت انتقاد از هاشمی ائتلاف با کارگزاران احتمالاً شکل نخواهد گرفت. برای کارگزاران، خصوصاً بخش خانوادگی آن، انتقاد از آقای هاشمی غیر قابل قبول است. پذیرش ریاست مجلس هاشمی شرط لازم هرگونه ائتلاف و کاندیداتوری از سوی کارگزاران است. اما روشنفکران فارغ از مصالح حزبی به گوهر روشنفکری، که نقد عقلانی تمام عیار و همه جانبه باشد، التزام دارند و نقد اسطوره ها، تابلوها، خطوط قرمز، عرصه سیاست و... را فدای ائتلاف سیاسی با احزاب خانوادگی نمی کنند. از این رو این پرسش که «چرا آقای گنجی چنان یادداشتی را نوشت، و چرا دوستان خوب صبح امروز در چاپ و انتشار آن تردید نکردند؟» در چارچوب حزبی

شاید قابل قبول باشد، ولی اگر گنجی عضو هیچ حزبی نباشد و صبح امروز نیز ارگان احزاب و گروه‌های چپ سنتی و مدرن نباشد - که نیستند - قابل قبول نخواهد بود. لذا تأکید بر این نکته که «در نقد آقای رفسنجانی نیز نباید خطر اقتدارگرایان (جبهه متشکل از راست افراطی و راست سنتی) فراموش شود و چالش با آنها از اولویت نخست خارج گردد»، (سرمقاله صبح امروز، ۲-۱۱-۱۳۷۸) به معنای خلط مبحث و توصیه حزبی به روشنفکران غیر حزبی است. روشنفکر پاسدار حقیقت است نه پاسدار قدرت. ابزارش نقد است و سودایش امکان پذیر کردن فضای گفت و گوی عقلانی فارغ از ملاحظات ایدئولوژیک و منافع حزبی است. روشنفکران عصر یخبندان خردستیزی و قتل عام کتاب را چگونه می‌توانند فراموش کنند. (در دوران قتل کتاب (زمان صدارت آقای میرسلیم) به یاد دارم که کتاب حدیث بندگی و دل بردگی دکتر عبدالکریم سروش را بدون حذف یک بیت از غزل‌های حافظ از مقدمه کتاب اجازه نشر ندادند. در آن زمان کار سانسور آنچنان مضحک شده بود که لطیفه جالب توجه زیر در بین ناشران شایع بود: دیوان حافظ را اجازه چاپ نمی‌دهند برای اینکه حافظ گفته است: «دستی از غیب برون آمد و بر سینه نامحرم زد.»)

وقتی عصری که دانشگاه به طور گسترده از طرف گروه‌های فشار مورد تاخت و تاز قرار گرفت، برخی از اساتید دانشگاه به قتل رسیدند، نویسندگان را با اتوبوس روانه دره کردند، سینما به نظامیان سپرده شد تا هنرمندان در عرصه هنر تابع سرهنگها باشند، بی هویتان با «هویت» به جنگ روشنفکران رفتند و... تمیزترین دوره و عصر توسعه سیاسی خوانده می‌شود، آیا سکوت احزاب قلم و اهل فرهنگ مجاز است و روزنامه نگاری که به دفاع از ارباب معرفت چند پرسش مطرح کرده می‌بایست از هر سو مورد تهاجم قرار گیرد که با پرسش خود «امنیت ملی» را به چالش خوانده است؟

۷. نام «عالیجناب سرخپوش» توهین و یا تحقیر نیست بلکه اشاره ای تاریخی است. اشاره ای که در آن «عالیجناب سرخپوش» فردی است که لباس سرخ بر تن می‌کند و قدرت اصلی در دست او نیست. آیا این دقیقاً همان توصیفی نیست که آقای هاشمی و نزدیکان ایشان از دوران تصدی ریاست جمهوری توسط ایشان و عدم اطلاع ایشان از موضوع قتل‌های زنجیره ای

مطرح می کنند؟ مگر نه اینکه هر کجا مسأله مسؤولیت اقدامات حکومت در آن دوران مطرح می شود، دوستان و وابستگان آقای هاشمی از خارج بودن برخی از امور از حوزه تصمیم گیری ایشان سخن می گویند.

چرا طرح يك پرسش یا انتقاد، آقای هاشمی رفسنجانی را تا این حد برآشفت؟ البته آشفتگی هاشمی قابل درك است چرا که اصولاً وی شخصیتی است که خود را انتقاد ناپذیر و غیر قابل دسترس می داند. از این رو ناقد را تحقیر می کند و او را به دشمن تقلیل می دهد. اما برآشفتگی برخی از روشنفکران و «تندی بی لگام» خواندن مقاله «عالیجناب سرخپوش»، غیر قابل درك و فهم است. به نظر می آید برخی از روشنفکران درك درست و کارآمدی از اعتدال – که مقاله عالیجناب سرخپوش مخالف آن قلمداد شده – ندارند. در این باره در فرصتی دیگر، سخن خواهیم گفت.

دفاع از شخصیت قدرتمندی چون هاشمی، هزینه ای در بر ندارد ولی آغاز گفت و گوی انتقادی با او درباره خطوط قرمز و تابوها، به نوعی شرکت در «بازی مرگ» است و هزینه های غیر قابل پیش بینی به دنبال دارد. بگذار با تحریف تاریخ و واقعیات، ما را ضد جنگ و خانواده شهدا و امام، تندرو، شهرت طلب، عضو سابق وزارت اطلاعات یا اطلاعات سپاه پاسداران، و بازیچه دشمن بنامند. ولی من هر گاه به آسمان می نگرم این ابیات را با خود زمزمه می کنم:

ما را سری است با تو که گر خلق روزگار

دشمن شوند و سر برود هم بر آن سری

گفتی ز خاک بیشترند اهل عشق من

از خاک بیشتر نه که از خاک کمتریم

روشنفکران و گفتمان عالیجناب سرخپوش

((عصر آزادگان، ۹-۱۱-۱۳۷۸))

برخی بر این گمانند که «جایگاه طبیعی آقای هاشمی قطعاً در میان اصلاح طلبان است» (صادق زیبا کلام، آقای هاشمی رفسنجانی، اصلاح طلب یا محافظه کار، عصر آزادگان، ۶-۱۱-۱۳۷۸، بخش ضمایم) اما بلافاصله در تعارض با گزاره اول می گویند:

بنده بر خلاف بسیاری از دوستان دوم خردادی، معتقدم که اساساً حمله به آقای هاشمی و انجام رفتاری که منجر به فاصله افتادن و یا طرد ایشان از جبهه دوم خرداد شود، نه تنها صحیح و

اصولی نیست، بلکه آن را در بلند مدت کاملاً به ضرر و زیان جریان اصلاح طلبی می دانم [...]. حضور ایشان برای بقا و استمرار جریان اصلاح طلب از نان شب هم واجب تر است. (پیشین)

اگر هاشمی رفسنجانی قطعاً جزو اصلاح طلبان است، نباید با چند حمله و نقد «جایگاه طبیعی» خود را تغییر دهد و به طیف محافظه کاران و خشونت طلبان بپیوندد. آیا حمله و نقد اصلاح طلبان از خاتمی، او را به سوی انحصارطلبان می راند؟ آیا در اثر حمله روشنفکران دینی به دکتر سروش، وی با تغییر مواضع از پارادایم قشربون سنت گرا دفاع خواهد کرد؟ یا روایت سازگار با مدرنیته خود از اسلام را به طور مدلل و شفاف در اختیار خواهد گذاشت و با پشتوانه های نظری به حمایت از اصلاح طلبان خواهد پرداخت؟ این موضوع لرزان نشانگر آن است که هاشمی با توجه به شرایط موازنه قدرت نیروها و گروههای اجتماعی به راحتی تغییر جایگاه می دهد.

دوست روشنفکری که از این موضع متعارض آغاز می کند، بر مبنای يك گزارش غیر منطبق با تاریخ، ناقدان هاشمی را به «سیاسی کاری» و «غوغا سالاری» محکوم می کند. می فرمایند: منتقدین آقای هاشمی دو سال و نیم فرصت داشتند که خواهان رسیدگی به عملکرد هشت سال ریاست جمهوری ایشان شده و این کار را انجام دهند. اما این کار را به گونه ای جدی،

منسجم و عالمانه در طی این مدت انجام ندادند و درست زمانی که ایشان وارد گود انتخابات شده، به این فکر افتاده اند. درست از فردای ثبت نام ایشان برای مجلس، یادشان افتاده که سیاست تعدیل اقتصادی ایشان را مورد نقد و بررسی قرار دهند، از ایشان در مورد قتل‌های زنجیره ای توضیح بخواهند، به نقش ایشان در تداوم جنگ پردازند و قس علیهذا. چنین رفتاری بیش از آنکه مبین تعهد به «شفافیت» باشد، حکایت از «سیاسی کاری» و «غوغا سالاری» دارد که با رفتار «مدنی» چندان تناسبی ندارد. (پیشین))

مهندس عباس عبدی به عنوان یکی از ناقدان جدی آقای هاشمی از آغاز به کار ایشان به طور مستمر عملکرد وی را به نقد کشیده است و همچنان در این راه گام برمی دارد. من نیز از اولین شماره راه نو به نقد دیدگاهها و عملکرد هاشمی پرداختم. در گفت و گوهای راه نو، خصوصاً گفت و گو با دکتر حسین عظیمی و عبدالله نوری، نقدهای خود از هاشمی را مطرح کردم.

(گفت و گو با عبدالله نوری در کتاب نقدی بر تمام فصول، طرح نو، به چاپ رسیده است. در سال گذشته در يك گفت و گوی چند ساعته درباره «سیاست تعدیل اقتصادی» و عملکرد هاشمی در دوران سازندگی با جناب آقای دکتر طیبیان داشته و يك گفت و گو در تابستان گذشته با دکتر محسن نوریخس داشته ام که تاکنون توفیق انتشار آن را نداشته ام.) دومین یادداشت من درباره قتل‌های زنجیره ای به نام «هاشمی و خاتمی: جنایات و مکافات» در هفت بند دیدگاه و رفتار هاشمی را به نقد می کشید. (تاریکخانه اشباح، طرح نو، ص ۱۱۶) حال فرض کنیم فردی به دلیلی در گذشته از هاشمی انتقاد نکرده باشد، ولی اینک با پرسشهای ناقدانه خود هاشمی را به پاسخگویی فرا بخواند، چرا این رویکرد با «رفتار مدنی» چندان تناسبی ندارد و از «سیاسی کاری» و «غوغا سالاری» حکایت می کند؟ بیان این احکام از طرف بخش خانوادگی حزب کارگزاران سازندگی شاید تأمل برانگیز باشد، اما از طرف روشنفکران متعهد به الزامات روشنفکری قطعاً اعجاب آور است.

اگر این مقدمات جدلی را پشت سر بگذاریم، به محل اصلی نزاع، یعنی اصلاح طلب قطعی دانستن هاشمی می رسیم. از نظر من به دلایل عدیده آقای هاشمی اصلاح طلب نیست و به

توسعه سیاسی و فرهنگی اعتقاد چندانی ندارد. ولی در یادداشت حاضر فقط به ذکر یکی از دلایل این دیدگاه می پردازم. زبان هاشمی با زبان اصلاح طلبان و زبان توسعه سیاسی تعارض جدی دارد.

۱. من در یادداشت «عالیجناب سرخپوش» چند پرسش مطرح کردم. هاشمی در نماز جمعه در پاسخ، مرا «نادان»، «سخیف»، «طبل دجال» و بازیچه «انگلیس و اسرائیل و امریکا» خواند. پس از آن روزنامه ایران در گفت و گوی با هاشمی نظر وی را درباره پرسش من جویا شد. او در پاسخ گفت:

پشت این حرفها غرض و مرض است... من يك ذره هم نمی توانم خودم را قانع کنم که این حرفها با حُسن نیت زده می شود... این حرفها از کسانی است که یا هیچ اطلاعی ندارند، یا خیلی شیطان هستند. ((ایران ۷-۱۱-۱۳۷۸، ص ۶))

۲. ممکن است گمان رود که یادداشت «عالیجناب سرخپوش» و «روشنفکران و عالیجناب سرخپوش» متضمن نکاتی بود که منتهی به چنان «واکنش گفتاری» از سوی هاشمی شده است. اما چنین نیست و هاشمی همیشه این چنین سخن می گفته است. برخی از سخنان هاشمی در دو ماه قبل از ثبت نام به قرار زیر است:

متأسفانه الآن هم مشاهده می شود علی رغم انتشار دیدگاهها و نظرات در رسانه ها برخی از دوستان ناآگاه و دشمنان رند، برای دامن زدن به اختلافات، به جعل و تحریف دست می زنند. کسانی درصدد هستند تا با تحریف و انتساب حرفهای دروغ و بی پایه، تفرقه و تخریب بین دوستان و یاران انقلاب و امام ایجاد کنند. ((رسالت، ۲-۸-۱۳۷۸))

متأسفانه امروز شاهد هستیم که افرادی با نادانی و غفلت بستر مناسب سیاستهای تفرقه انداز و بنیان کن قدرتهای غربی و استکباری و حضور آنها در کشور را فراهم می کنند. ((پیشین، ۲۴-۸-۱۳۷۸))

متأسفانه در جامعه ما يك سری اختلافاتی بروز کرده و شیطانها و دشمنان در کمین نشسته هم به آن دامن می زنند و مکارانه اختلافات را تشدید می کنند... اختلافات باعث رخنه دشمن در صفوف نیروهای انقلابی می شود و امروز متأسفانه به دلیل شکافهای متعددی که باز شده

است، در ذهن جوانان ما که با تاریخ مبارزات و دوران دفاع مقدس آشنا نیستند، نسبت به مبانی تردید ایجاد می کنند. (پیشین، ۲۹-۸-۱۳۷۸)

لبخندهای استکبار امنیت نمی آورد، نیروهای داخلی آلت دست نشوند. (کیهان، ۲۲-۸-۱۳۷۸)

کسانی که درصدد بر هم زدن پیوند حوزه و دانشگاه هستند و می خواهند کشور را به دوران استکبار بازگردانند و در دانشگاهها دین زدایی می کنند و تخصص را از حوزه ها می زدایند، جنایت می کنند. (پیشین، ۲۷-۹-۱۳۷۸)

تحلیل روان شناختی پدیده های اجتماعی، وابسته و بازیچه دشمن خواندن کنشگران اجتماعی، دروغگو، تفرقه افکن، تخریب گر، نادان، غافل، شیطان، مکار، آلت دست و جنایت کار خواندن ناقدان و پرسشگران؛ اینها اجزای اصلی «گفتمان عالیجناب سرخپوش» است. او با تولید چنین گفتمانی در طی دو دهه گذشته مخالفان را تأدیب کرده است.

۲. آقای هاشمی پس از ثبت نام برای نمایندگی مجلس با پرسشهای بسیاری روبرو شد. تغییر فضای پس از دوم خرداد و شرایط خاص انتخابات، که حتی لحن و زبان انحصارطلبان را تغییر می دهد، نیز نتوانست زبان هاشمی را اصلاح و بهداشتی کند. او در گفت و گو با روزنامه نگاران همچنان از زبان سابق استفاده می کند:

من از اینکه خبرنگاری این حرفهای بی ریشه [در خصوص اینکه علی فلاحیان گفته من با رئیس می آیم] را مطرح کند و نیز از شیطنت برخی افراد تعجب می کنم [...] این روزها در مورد دادگاه ویژه یک بحث بیخودی در جامعه راه افتاده است. این دادگاه بر اساس عقیده و رأی امام تشکیل شد [...] روشن است که جرایماتی در پشت حوادث و تهاجمات فرهنگی برای تخریب فرهنگ در کشور وجود دارد [...] در شأن رسانه های ما نیست که چنین ناحق حرف بزنند.

(صبح امروز، ۱-۱۰-۱۳۷۸)

افرادی که می خواستند افراطی حرکت کنند با من مخالفت می کردند. همیشه هم همین طور بود. اوایل انقلاب هم همین طور بود... آنهایی که چنین برداشتی دارند همانهایی هستند که

در مسائل قدری روحیه تند و عجولانه دارند... بنده انهدام حرکت انقلاب را در افراط می بینم [...] اوایل انقلاب هم این گونه آدمها مرا نمی پسندیدند و در برابرم می ایستادند [...] چرا آنهایی که با انقلاب خوب نیستند نمی خواهند من به صحنه بیایم. (همشهری، ۱۹-۱۰-۱۳۷۸)

در گذشته و امروز عمدتاً افراد افراطی با سیاستهای معتدل من ناسازگار بوده و هستند. (پیشین، ۲۰-۱۰-۱۳۷۸)

امروز هم من احساس می کنم برخی به افراط دچار شده اند که این افراط می تواند از بعضی افرادی هم باشد که خیلی حسن نیت نداشته باشند و به طور جد معتقدم که افراط در درون خودش انحراف حرکت را طراحی می کند و مثل بمب ساعتی است ضمن آنکه در نهایت به نابودی خودش می انجامد. (ایران، ۷-۱۱-۱۳۷۸)

بالاخره جامعه را با چند آدم شعاری نمی توان شناخت. مردم می خواهند زندگی کنند. می خواهند سعادت مند باشند. می خواهند آرام باشند. اینها را در سایه اعتدال می بینند. اینها انواع افراط و تفریط را دیده اند... قاعدتاً بدنه اصلی جامعه ما طالب اعتدال و آرامش است. من اینگونه می پسندم حداقل بخش قابل توجهی از جامعه این مسیر را می پسندد. (پیشین)

من هم تحلیل شما را قبول دارم و در جهت تأیید حرف من است. (همشهری، ۱۱-۱۰-۱۳۷۸)

عالیجناب سرخپوش يك معيار شفاف و دقیق در مقابل تمام نیروهای حاضر در عرصه سیاست قرار می دهد. می گوید من مرکز ثقل اعتدال هستم. هر کس با من و گوش به فرمان من باشد معتدل است و هر کس که با من و دیدگاهها و عملکرد من مخالف باشد افراطی و تندرو است.

۴. آقای هاشمی در برخی از مسائل حساس از طرف اقتدارگرایان مکلف می شود که مواضع خود را به نحوی که مطلوب آنهاست بیان نماید. اخیراً مصاحبه آیت الله منتظری با گاردین و رویتر در برخی از مطبوعات منتشر شد. اما هاشمی زیرکتر از آن است که در شرایط کنونی

به طور مستقیم آن گفت و گو و نظرات ایشان را نفی و محکوم نماید. لذا چهره ای منفی از آیت الله منتظری به تصویر می کشد. در پایان مصاحبه، روزنامه ایران از ایشان می خواهد تا «در مورد دوره جوانی» اش یک خاطره برای خوانندگان تعریف کند. هاشمی می گوید ضمن یک سفر از تهران به شمال با آیت الله منتظری و آقای مروارید قرار می گذارند «اظهارات منفی (نق) و اعتراض نداشته باشند» ولی آیت الله منتظری «حدود چهارصد مورد بیان اعتراض داشتند» که «خود این نقها و اعتراضها تبدیل به سرگرمی و فضای شاد و تفریحی شد» ولی در نهایت «اعتراضات بیشتر ایشان همه را کلافه کرده بود». این سیمایی است که هاشمی از استاد خود به تصویر می کشد. هاشمی در مصاحبه با همشهری می گوید: «ما از زمان طلبگی شاگرد آقای منتظری بودیم. در زمان مبارزه، ایشان برای ما یک الگو بود.» (پیشین، ۲۰-۱۰-۱۳۷۸) اما اینک با همان زبان غیر بهداشتی می گوید:

بنا داشتم برای اولین بار اتومبیل بخرم. یک پژوی ۴۰۴ دست دوم به صورت قسطی خریدم و بعضی از دوستان انتظار داشتند در آن زمان با استفاده از ماشین من، سفری ترتیب بدهیم. آقای مروارید فراری بود و در باغ آقای شاه حسینی از اعضای جبهه ملی در کرج مخفی بود. آقای منتظری هم به خاطر فشارهایی که در رابطه با فرزندشان محمد منتظری و مسائل دیگر پیش آمده بود دچار افسردگی شده بودند. من هم از سوی ساواک احضار شده بودم و نگران بودم. تصمیم گرفتم سه نفری با خودروی من سفری به شمال داشته باشیم، از کرج به سوی چالوس حرکت کردیم، قبل از حرکت با هم قرار گذاشتیم که اظهارات منفی (نق) و اعتراض آمیز نداشته باشیم و حرفها و اظهار نظرها مثبت و در مورد زیباییهای طبیعت باشد. (معمولاً آقای منتظری لحن اعتراض آمیز داشتند). به رغم این قرار و تصمیم، ایشان نتوانستند خودداری کنند و در موارد زیادی نمره منفی می آوردند. شمردیم از کرج تا مقصد حدود چهارصد مورد بیان اظهار اعتراضی داشتند. از قبیل اعتراض به سرعت، سبقت، تکان دادن، لرزش ماشین، صدای ماشین، نظافت ماشین، دست انداز جاده، پیچ جاده، پلهای بدمسیر، برخورد بد پلیس، گل آلود بودن آب رودخانه، یک طرفه بودن تونل کندوان و ناشی بودن من در رانندگی، البته خود این نقها و اعتراضها تبدیل به سرگرمی و

فضای شاد و تفریحی شده بود و سرانجام نزدیک رامسر با دیوار يك پل باریك تصادف کردیم و گلگیر ماشین خم شد و با طایر اصطکاک پیدا کرد و صدای گوشخراشی داشت که بر سرعت و افزایش اعتراضات ایشان افزود. معطلی خسته کننده و گاهی توهین آمیز در تعمیرگاهی در رودسر و اعتراضات بیشتر ایشان همه را کلافه کرده بود. (ایران، ۱۱-۷-۱۳۷۸)

تخریب چهره استاد با زبان غیر بهداشتی و بازتولید آگاهانه و عامدانه سیمای يك «نق زن» دائمی از يك مرجع تقلید محصور، با منش و روش هاشمی همخوانی دارد ولی با اخلاق و انصاف و مروت تباین دارد. بیش از ده سال است که بدترین اهانتها در این کشور نثار فقیه مظلوم می شود. با دیلم به بیت او حمله بردند و آن را فتح لانه جاسوسی دوم خواندند. اینک دو سال از آن واقعه می گذرد و آیت الله منتظری همچنان در بیتش زندانی است. هاشمی به جای دفاع از مظلوم، با زبان خاص اقتدارگرایان چهره آیت الله منتظری را مخدوش می کند. این است اعتدال مقبول طبع هاشمی.

۵. زبان هاشمی نه تنها اهانت آمیز است بلکه متضمن تهدید ناقدان و مخالفان است: اجازه نخواهیم داد تاریخ مشروطه با جهل و خامی عده ای، مجدداً تکرار و سرنوشت حماسه تاریخی استقرار نظام جمهوری اسلامی در این مملکت به دست افراد نادان و یا دانای شرور رقم بخورد. آدمهایی که از خط امام راحل شروع کردند و جان گرفتند به جایی رسیده اند که خط آتاترک را به خط امام (ره) ترجیح می دهند. (رسالت، ۱۱-۷-۱۳۷۸)

تهدید به خشونت فیزیکی در مصاحبه با روزنامه ایران وضوح و تشخص بیشتری می یابد: توده های مردم و این نیروهای متعهد که خیلی در جامعه فراوان هستند، تا يك حدی تحمل می کنند. اگر زمانی احساس کنند که به اصولشان و بنیان انقلاب که به جانشان بستگی دارد و این همه برای آن شهید دادند و سرمایه گذاری کردند، آسیب می رسانند، به صورت دیگری برخورد می کنند. شما نمونه اش را در حوادث کوی دانشگاه دیدید. مردم به طور خودجوش يك عکس العمل وسیع نشان دادند. (ایران، ۱۱-۷-۱۳۷۸)

وقتی تحلیل روان شناختی پدیده های اجتماعی با تئوری توطئه گره خورد، خشونت فیزیکی

نقاب از رخ برمی کشد و زبان خشن جایگزین زبان استدلال می شود.

۶. شخصی که براحتی مخالفان و ناقدان خود را دروغگو و بی سواد می خواند، وقتی نوبت به خود می رسد خود را «متخصص» برنامه های پنج ساله و تاریخ می نامد و اضافه می کند که :

من وضعیت ساختاری و شرایط اجتماعی کشور را بهتر از جوانهای خوبی که برای بعضی چیزها عجله دارند، می شناسم. جامعه و روحانیت را خیلی خوب می شناسم. توقعات مردم را خیلی خوب می شناسم. تا حدودی دنیا را می شناسم. حرکت تاریخ و سمت و سوی تحركات جهانی را می شناسم. (پیشین، ۶-۱۱-۱۳۷۸)

من بالاخره کارشناس اسلام هستم. من نظام دینی را می شناسم. دمکراسی را هم می شناسم. (پیشین، ۷-۱۱-۱۳۷۸)

تعریف و تمجید شیفته وار از خود، به عنوان پیش فرض، مبنای تحلیل تاریخ انقلاب قرار می گیرد و به صراحت می گوید:

بعضی از آقایانی که حالا برای خودشان لباس اصلاح طلبی و لیبرالی پوشیده اند، مشکل تندرویهای اول انقلاب ما بودند. شما نمی دانید که من چقدر خون دل خوردم که جلوی بعضی از تندرویهای اینها، اعدامها، فشارها، و مصادره ها، محاکمه ها، و همین گروه فشاری که به يك شکل دیگری آمدند و قبلاً به شکل دیگری در جامعه و دانشگاه بود. ما همیشه می بایست سنگ صبور خیلها باشیم و هم از اینها مواظبت کنیم. چون سوء نیتی هم نداشتند. يك تفکرات تند افراطی داشتند. می بایست تعدیلشان می کردیم. (پیشین، ۶-۱۱-۱۳۷۸)

اعدامها و مصادره های اول انقلاب با حکم حضرت امام صورت گرفت و پس از تصویب قانون اساسی آیت الله موسوی اردبیلی و آیت الله شهید بهشتی مدیریت قوه قضائیه را در دست گرفتند. هاشمی در آن سالها از دست چه کسانی خون دل می خورد؟ آیا به واقع در آن سالها هاشمی در مقابل اعدام سران رژیم پیشین و مصادره اموال ایستاد یا مشوق آن رفتارها بود؟ بحث اخلاقی - حقوقی درباره اعمال و رفتارهای سالهای اولیه انقلاب امری است ممدوح، ولی تحریف تاریخ انقلاب عملی است مذموم. وقتی در مجلس نیروهای منتقد کتک می خوردند،

هاشمی به وجد می آمد و شادمانی خود را نمی توانست پنهان نماید، چگونه از اعدام سران رژیم شاه و مصادره اموال آنها خون دل می خورد؟

سخن آخر: ابداع تئوریک و نقد تابوها و اسطوره ها و خطوط قرمز، گوهر روشنفکری است. به هیچ دلیل و مصلحت و ضرورتی نباید چراغ نقد را خاموش کرد. مرعوب کردن ناقد، از طریق کشف و نفی انگیزه های او، راهگشای اصلاحات و توسعه سیاسی نیست. اگر جویبار نقد در کویر اقتدارگرایان روان شود، گلستان دمکراسی، حقوق بشر، پلورالیسم، جامعه مدنی و ... رفته رفته به بار خواهد نشست و باغ سبز آزادی، که «جز غم و شادی در او بس میوه هاست»، سر بر خواهد کشید. اگر فضای گفت و گو و نقد قدرتمندان به هر دلیلی تعطیل شود، و روشنفکران نیز در توجیه ایدئولوژیک آن بکوشند، معشوق توسعه سیاسی عاشقان را در هجران خواهد گذارد:

لاف عشق و گله از یار همی لاف دروغ

عشق بازان چنین مستحق هجرانند

فقر و مسکنت نظریه اعتدال

(افتح، ۱۶-۱۱-۱۳۷۸)

نگاهی به اعتدال گرایی عالیجناب سرخپوش

اعتدال، افراط و تفریط، چپ روی، راست روی و تندروی و کندروی و... مفاهیمی هستند که اینک در دستان گروههای سیاسی این دیار به عنوان «معیار»ی برای ارزیابی و داوری افکار و گفتار و رفتار دیگر گروهها به کار می روند. همه در طرد افراط و تفریط و چپ روی و راست روی وحدت نظر دارند و حرکت در جاده اعتدال و تعادل را خوشامد می گویند. آقای هاشمی رفسنجانی نیز چپ گرایان و راست گرایان را به عنوان افراط و تفریط، و خود و کارگزاران سازندگی را به عنوان اعتدال گرا معرفی می کند. (انه تنها هاشمی رفسنجانی که تمامی گروههای سیاسی کنونی ایران زمین از نظریه اعتدال دفاع و بر مبنای آن دیگر گروهها و افراد را به تندروی و کندروی محکوم می کنند، کارگزاران سازندگی، نهضت آزادی، راست سنتی، چپ و... نیز بر این مبنا وضعیت سیاسی کشور را تحلیل می کنند. برای نشان دادن صحت مدعا چند نمونه ارائه می شود:

غلامحسین کرباسچی: «باید از افراط و تفریط، تندروی و کندروی دوری کرد... الان هر دو جریان به این تجربه رسیده اند که باید قدری جانب تعادل را حفظ کنند... باید به سمت اعتدال پیش رفت... بینش لزوم تعادل و عدم تفریط جمعی از مدیران جامعه و جمعی از اقشار مختلف را به سمت نهادینه کردن آن سوق داد و آنان را بر آن داشت تا این بینش در جایی سازمان پیدا کند و در واقع گرایش به منطق، اعتدال، عقل، دوری از افراط و تفریط و به کارگیری همه نیروها در مجموعه ای (کارگزاران سازندگی) سامان یابد... ما می گوئیم گاهی ممکن است جناح چپ اعتدال داشته باشد در این صورت ما حرف آنها را می پذیریم. گاهی نیز ممکن است که چپ حرفهای درست و حسابی نزنند و منطق اعتدال بر جناح راست حاکم باشد، در این صورت حرف آنها را قبول می کنیم. منطق اعتدال باید فراگیر شود و همه به سمت آن برویم. افراط در نهایت به نوعی به درگیری، حذف، خشونت و

گرفتاری برای جامعه منجر می شود... ما نه جانب افراط را می گیریم و نه جانب تفریط را و این گونه نیست که بگوییم آقای فلانی هر چه می گوید درست است. من از منطق اعتدال دفاع می کنم". خرداد، ۱۸-۳-۱۳۷۸

نهضت آزادی: در شرایط و عوامل خاصی که در روند انقلاب پیش آمد و افراطها و تفریطها و تندرویهای برخی از گروهها در انقلاب، نیز انحرافات که در حین حرکت پیش آمد، عملاً نهضت آزادی را از متن به حاشیه راند و عموماً فشارهای "چپ زدگان" و سنت گرایان در مسند قدرت بر سینه هر حرکت متعادل و هر شیوه و مشی منطقی و خردمندانه، دست زد و تمام گروههای روشنفکری را که سالها در چارچوب نهضت ملی ایران یا جریانهای دیگر علیه حکومت شاه (استبداد داخلی) و در جهت استقلال ملی به مبارزه پرداخته بودند، یکی پس از دیگری از دور خارج کرد. نشاط، ۲۱-۳-۱۳۷۸.

سرمقاله رسالت: "مطبوعات فارغ از افراط و تفریطها، نقشی مؤثر در آماده سازی فضای جامعه ایفا نمودند... هر گونه افراط و تندروی، به التهاب جامعه می افزاید... مطبوعات به همان اندازه که می توانند بر شفافیت فضای سیاسی جامعه بیفزایند، قادرند که با غبارآلود کردن محیط از طریق تندرویها، فضا سازیها و شبهه آفرینیها، باعث دوری جناحها از یکدیگر و گسترش نفرت و کینه به جای دوستی و همدلی گردند. از آنجایی که اهل قلم به ویژه اصحاب مطبوعات همواره بیشترین صدمه را فقدان آزادی، خشونت و زیستن در محیط کین آلود دیده اند، بی گمان هیچ گاه اجازه نخواهند داد که پاره ای از افراد بی هویت که در پی نام و نان اند، به قیمت سنگین قربانی شدن آزادی به نام و نان خویش دست یابند و با برآشتن جامعه در این میان زیان کسان از پی سود خویش بجویند". ۲-۴-۱۳۷۸.

سرمقاله صبح امروز: همه کسانی که برای دفاع از آرمانها و ارزشهای خود در "مبارزه اجتماعی" درگیر می شوند، با مفهوم "راست روی" و "چپ روی" آشنایی دارند. در مبارزه قانونمند سیاسی - اجتماعی، این مفاهیم پیش از آنکه جنبه فکری و نگرشی داشته باشد، به عنوان خط مشی، روش و شیوه مورد توجه قرار می گیرند. با به کارگیری واژه "اعتدال" مفاهیم مذکور را بهتر می توان توضیح داد. به عبارت دیگر، در حالی که "اعتدال" نشانه

مسیر طبیعی و اصولی حرکت نیروهای اجتماعی است و شاخص و معیار سنجش موضعگیری کسانی است که با درک صحیح از شرایط اجتماعی، گام برمی دارند، راست روی و چپ روی، آفت و آسیب روند مذکور محسوب می شوند، آفت و آسیبی که نه تنها سود و ثمری به جامعه نمی رسانند، بلکه به روند اصولی تحولات اجتماعی نیز ضرر و زیان وارد می کنند. امروزه جامعه ما نیز از آسیب و خطر راست روی و چپ روی در امان نیست. «راست روی» در شرایط کنونی، مقاومت در برابر پذیرش خواسته های اصولی مردم، تلاش برای عدم موفقیت دولت منتخب مردم، تحقیر و تمسخر همه دستاوردها و تخریب چهره هایی است که می توانند تقاضا و مطالبات عمومی مردم را نمایندگی کنند، «چپ روی» نیز، طرح شعارها و موضوعاتی است که خواسته عمومی مردم نیست. سخن گفتن از مقولاتی است که تحقق آنها، نیازمند تحولات و دگرگونیهای بنیادی است، مطرح کردن خواسته هایی است فراتر از ظرفیت موجود نیروهای اجتماعی. (۲۶-۳-۱۲۷۸).

تئوری اعتدال کلید جادویی است که از ارسطو به علمای اخلاق مسلمان به ارث رسید و آنان در فربه کردن آن جهد فراوان به خرج دادند تا بر مبنای آن، علم اخلاق مسلمانان را سامان دهند و آن را به یک سیستم اخلاقی تبدیل کنند. آن نظریه، با تمام اشکالهایش، وقتی به دست جناحهای سیاسی افتاد ته مانده تشخیص و دقت خود را از دست داد.

آیا نظریه اعتدال، معیاری برای رفتار سیاسی و اخلاقی و سامان بخشی به علم اخلاق است؟ آیا با نظریه اعتدال می توان تندروی را از کندروی سیاسی تمیز داد؟ آیا اعتدال فضیلتی از فضایل است؟ برای داوری درباره نظریه اعتدال باید به ارسطو بازگشت و آن نظریه را به دقت بازکاویید تا روشن شود که آن نظریه برای چه مقصودی درست شده است و حد و مرز و توفیق و شکست آن در کجاست؟

یک. از نظر علمای اخلاق (بالاخص ملا مهدی نراقی)، نفس دارای چهار قوه عاقله و عامله و شهویه و غضبیه است. هر کدام از قوا می توانند واجد فضیلتی شوند. حکمت، فضیلت قوه عاقله، عدالت، فضیلت قوه عامله، عفت (خویشتن داری)، فضیلت قوه شهویه و شجاعت، فضیلت قوه غضبیه است.

اگر هر يك از قوا را به دایره ای تشبیه کنیم، هر کدام از فضایل در مرکز دایره (حد وسط) قرار می گیرند. انحراف از مرکز و رفتن به طرفین (افراط و تفریط) به معنی ورود به منطقه رذیلت است. هر رذیلتی دو حد نهایی دارد: اول افراط، دوم تفریط. تهور و جُبْن دو رذیلت قوه غضبیه، شهوت و خمود دو رذیلت قوه شهویه، شیطنت و ابلهی دو رذیلت قوه عاقله و انظلام (ظلم پذیری) و ظلم (ستم پیشگی) دو رذیلت قوه عامله اند.

دو. نظریه اعتدال یا حد وسط بخشی از تعریف ارسطو از فضایل اخلاقی است. ارسطو، پس از اینکه نشان می دهد که فضیلت يك وصف نفسانی نیست که گاهی بیاید و گاهی برود، بلکه ملکه ای است جاافتاده، راسخ و همیشگی، و نیز صرف داشتن احساسات و عواطف یا میلها و گرایشهای خاصی هم نیست. بلکه نوعی گزینش یا تصمیم است، درصدد برمی آید که دقیقاً آن نوع چیزی را که شخص بافضیلت باید برگزیند تعیین کند. وی آن چیز را «حد وسط» می نامد. نظریه اعتدال قبل از ارسطو نیز در میان یونانیان نظریه ای مقبول و رایج بود. چنانکه بسیاری از تاریخنگاران اندیشه و فلسفه هم تفتن یافته اند، ارسطو بیشتر تحت تأثیر دو قلمرو زیست شناسی و هنر به این نظریه گرایش یافت. وی به عنوان يك زیست شناس، می دید که هم خوراك یا کار بدنی بیشتر از حد متعارف سلامت را به خطر می اندازد و هم خوراك یا کار بدنی کمتر از حد متعارف؛ و، به عنوان کسی که در باب هنر نیز تحقیق می کرد، می دید که يك اثر هنری کامل اثری است که نه می توان بدان چیزی افزود و نه می توان از آن چیزی کاست. از این دو قلمرو، به این استنباط رسید که گویی سلامت و کمال انسان نیز به همین منوال است؛ و در اخلاق هم هر فضیلتی در برابر دو رذیلت قرار دارد که یکی از آنها حد افراط است و دیگری حد تفریط، مثلاً شجاعت حد وسط است میان تهور یا بی باکی و جُبْن یا بزدلی. (ارسطو غیر از مثال شجاعت سیزده فضیلت دیگر را نیز مثال می زند و حد وسط بودنشان را نشان می دهد) اما، در عین حال، وی صریحاً منکر این معناست که معنای ریاضی دقیق «فاصله مساوی» از دو طرف در مورد گزینشهای اخلاقی کاربرد داشته باشد، بلکه از «حد وسطی که برای ما و نسبت به ما حد وسط است» دم می زند. یعنی حد وسط را امری نسبی می داند که به وضع و شأن فرد،

اوضاع و احوال خاصی که فرد در آن قرار دارد، و نقاط قوت و ضعف فرد بستگی دارد و حتی تا آنجا پیش می رود که می گوید اگر کسی استعداد و آمادگی بیشتری برای گرایش به یکی از دو حد افراط یا تفریط دارد باید خود را به حد دیگر، که نقطه مقابل حد اول است، بکشانند. یعنی حتی رفتن به سوی یکی از دو جانب افراط یا تفریط را نیز برای کسی که میل جبلی و طبیعی به جانب تفریط یا افراط دارد جایز و بلکه واجب می داند. در مورد عواطف، لذات، و آلام، وی حد وسط را احساس و عاطفه ای می داند که نه فقط کمیت درستی دارد، بلکه «در وقت درستی است، متعلق درستی دارد، معطوف به انسانهای درستی است، به دلیل درستی حاصل شده است، و به شیوه درستی تحقق یافته است» خلاصه آنکه، حد وسط چیزی است که انسان حکیم و با تجربه آن را در هر وضع و حالی که در آن قرار دارد حد وسط بیابد. تقریباً در آغاز اخلاق نیکوماخوس، ارسطو با تأکید هر چه تمامتر می گوید در موضوعات اخلاقی احکام کلی فقط من حیث المجموع صادق از کار درمی آیند، چرا که در این موضوعات با اموری سر و کار داریم که به اوضاع و احوال مختلف بستگی دارند و نیز به افراد گوناگون وابسته اند. مجموع این ملاحظات سبب شد که، در فرهنگ مسیحی نیز، توماس قدیس اگر چه نظریه حد وسط را از ارسطو گرفت ولی آن را نظریه راهنمای خودش قرار نداد.

از این گذشته، خود ارسطو قبول داشت که در مورد قتل نفس، خیانت، زنا و امثال اینها، نه می توان گفت اینها حد افراط یا تفریط اموری اند که خود آن امور فضیلتند، و نه می توان گفت در مورد اینها هم باید حد وسط را رعایت کرد :

البته در مورد هر عمل و هر عاطفه نمی توان به حد وسطی قائل شد زیرا نام بعضی از آنها حاکی از بدی و رذیلت است. مثلاً در عواطف: کینه و بی شرمی و حسد، و در اعمال: زنا و دزدی و آدم کشی، همه اینها از این جهت نکوهیده می شوند که فی نفسه بدانند نه از این لحاظ که افراط یا تفریطند، و به عبارت دیگر در مورد آنها نمی توان اندازه درست را یافت، بلکه دست یازیدن به آنها همیشه خطاست. در این گونه امور درست و نادرست وجود ندارد، مثلاً نمی توان گفت با کدام کس و چه هنگام و چگونه باید مرتکب زنا شد، چون ارتکاب

چنین عملی فی نفسه غلط است. همچنین نمی توان انتظار داشت که در مورد ظلم و بزدلی و لگام گسیختگی افراط و تفریط و حد وسطی پیدا شود وگرنه لازم می آید که برای خود افراط و تفریط نیز حد وسطی وجود داشته باشد و افراط در افراط و تفریط در تفریط نیز ممکن باشد. همان گونه که در خویشتن داری و شجاعت افراط و تفریط وجود نمی تواند داشت - برای اینکه این فضایل هرچند حد وسط خوانده می شود در حد کمال و نهایت قرار دارند - در مورد رذایلی هم که مثال زدیم افراط و تفریط و حد وسط، وجود ندارد بلکه ارتکاب آنها به هر نحو و هر صورت خطاست. به سخن کوتاه، نه برای افراط و تفریط حد وسطی است و نه برای حد وسط افراط و تفریط. (ارسطو، اخلاق نیکوماخوس، ترجمه محمد حسن لطفی، طرح نو، ص ۶۶-۶۷)

سه. نظریه حد وسط برای سامان بخشی علم اخلاق و رفتار آدمیان ابداع شده است. از این رو به حکمت نظری یا ادراکات حقیقی ارتباطی ندارد و آنها مشمول حد وسط نمی شوند. در عقل نظری فکر مطابق با واقع، صادق است و حقیقت، و فکر نامطابق با واقع، کاذب و خطا، و بین صدق و کذب حد وسطی وجود ندارد. لذا نمی توان به افراد دستور داد آرایبی را بپذیرند که نه صادق صادق و نه کاذب کاذب باشد. تمام کوشش اندیشمندان معطوف به تقرب به حقیقت و صدق است.

مرحوم ملا مهدی نراقی با غفلت از این نکته ساده و بدیهی، معیار حد وسط را که مربوط به اعتباریات است در حقایق نیز جاری کرده و می گوید در نزاع میان اخباری گری و اصولی گری راه میانه را انتخاب کنید و این را از مصادیق اعتدال و حد وسط گزینی قرار داده است:

در علوم عقلی بین طرق عقلا (حکما) حد وسط را اختیار کن نه اینکه بر یکی از آنها جمود و جزم تقلیدی و تعصب بورزی، پس بین حکمت و کلام و اشراق و عرفان میانه رو و بر حد وسط باش... نه صرفاً متکلم باش که غیر از جدل چیزی شناسی و نه مشایی محض که دین را رها کنی، و نه متصوفی که به ادعای کشف و شهود بی دلیل روشن و برهان خود را آسوده و راحت می کند. و در علوم شرعی بین اصول و فروع حد وسط را اختیار کن، نه

اخباری باش که قواعد قطعی را رها کنی و نه آنچنان اصولی که به قیاسات کلی بسنده کنی. (ملا مهدی نراقی، جامع السعادات، ترجمه سید جلال الدین مجتبیوی، انتشارات حکمت، ج ۱، ص ۱۲۱).

چهار. نظریه اعتدال متضمن اشکالهای فراوانی است که در اینجا به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱. "حد وسط" یک معیار دقیق نیست که بتوان بر مبنای آن یک سیستم اخلاقی را سامان داد.

حد وسط در مقام تشخیص به نظر و سلیقه و منش افراد و نیز به اوضاع و احوالی که افراد در آن قرار می‌گیرند بستگی دارد. یک رفتار را ممکن است یک نفر مصداق افراط، دیگری مصداق تفریط و سومی مصداق حد وسط بداند. هیچ ملاکی برای داوری میان این سه نظر وجود ندارد، میان حدود نهایی افراط و تفریط نقاط بسیاری وجود دارد که می‌تواند مصداق حد وسط باشد. مشکل اصلی حد وسط به مقام اثبات، نه مقام ثبوت، مربوط می‌شود. این نقیصه مهم، نظریه اعتدال را از موقعیت ملاک و معیار بودن می‌اندازد. ارسطو، مبدع نظریه اعتدال، در این باره می‌گوید:

من حد وسط یک شیء، نقطه ای را می‌نامم که از هر دو طرف شیء فاصله برابر دارد و این نقطه (= حد وسط عینی) برای همه آدمیان یک و همان است. ولی حد وسط درست برای ما، آن است که نه زیاد است و نه کم، و این برای همه آدمیان یک و همان نیست. (ارسطو، اخلاق نیکوماخوس، محمد حسن لطفی، طرح نو، ص ۶۲)

ارسطو در قسمت دیگری از کتاب اخلاق نیکوماخوس به خوبی نشان می‌دهد که معیار حد وسط یا نظریه اعتدال توانایی آن را ندارد که علم اخلاق را آفت نسبیت محافظت کند:

بنابر آنچه گفتیم، سه نوع خصلت وجود دارد که دو تای آنها، افراط و تفریط، ردیلتند و حد وسط فضیلت است، و همه آنها به یک معنی ضد یکدیگرند. افراط و تفریط، هم ضد یکدیگرند و هم ضد حد وسط، و حد وسط ضد هر دو طرف است. همچنان که برابر، در مقایسه با کوچکتر بزرگتر می‌نماید و در مقایسه با بزرگتر کوچکتر، حالات حد وسط نیز در

مقایسه با نقصان یا تفریط، افراط آمیز می نماید و در مقایسه با زیادت یا افراط، تفریط آمیز؛ چه در عواطف و چه در عمل، از این رو شجاع در مقایسه با ترسو بی باک می نماید و در مقایسه با بی باک ترسو. خویشتن دار نیز در مقایسه با کسی که مبتلای خود شهوت است لگام گسیخته می نماید و در مقایسه با لگام گسیخته مبتلای خود شهوت، گشاده دست در مقایسه با خسیس مسرف می نماید و در مقایسه با مسرف خسیس. بدین سان نمایندگان هر یک از دو طرف افراط و تفریط حد وسط را از مکان درستش به سوی طرف دیگر می رانند؛ ترسویان شجاع را بی باک می نامند و بی باکان شجاع را ترسو می خوانند و به همین قیاس در سجایا و ملکات دیگر. (پیشین، ص ۷۲)

۲. در برخی از افعال، دو حد افراط و تفریط، از حد وسط فضیلت فاصله یکسان ندارند. مثلاً در مورد قوه شهویه که فضیلت آن عفت (خویشتن داری) است، مردم داوری یکسانی درباره فردی که هیچ بهره ای از آن قوه نمی برد با فردی که شهوتران است ندارد. پر واضح است که شهوترانی براحتی محکوم می شود. همین طور فرد خشن که با اعمال خشونت زندگی را بر دیگران تلخ می کند با فردی که در هیچ نزاعی وارد نمی شود حکم اخلاقی یکسانی ندارند.

۳. مفاهیمی چون حسد، دروغگویی، تقلب، تزویر، شادمانی در بلای دیگران و... فاقد حد وسط اند. حسد مطلقاً مذموم است. ارسطو می گوید: در برخورد با این گونه صفات، یا آنها را در زمره رذایل ببرید تا جست و جو از حد وسط مورد نیابد و یا اگر نمی توان آن را رذیلت دانست، پس فضیلت است و چون اطراف آن فضیلت معلوم نیست، باید صبر کنید تا اطرافی در آینده برای آن یافت شود. پس پیشاپیش معلوم نیست کدام خصلت و به کدام دلیل، در وسط قرار می گیرد. اگر خصلتی را رذیلت بدانیم، خود به خود در وسط نیست و به یکی از اطراف می رود و اگر فضیلت بدانیم و بتواند در وسط واقع شود، اما اطرافش یافت نشود، می گویند اطراف دارد اما اطراف آن نام ندارد. گویی، در ابتدا، گفته می شود که هرچه در حد وسط است فضیلت است و سپس که عیب و نقص نظریه پدیدار شد گفته می شود که هرچه فضیلت است لابد در حد وسط واقع است. و حال آنکه منطقیاً از «هر الف

ب است" نتیجه می شود که "بعضی ب ها الف اند"، نه همه ب ها، و بنابراین، از هرچه در حد وسط است فضیلت است نتیجه می شود که بعضی از فضایل در حد وسطند، نه همه آنها.

۴. در برخی از رفتارها افراط و تفریط یا رعایت حد وسط هیچ دخالتی در ارزشگذاری يك عمل ندارد بلکه متعلق فعل به عنوان عامل اصلی، ارزش را تعیین می کند. به عنوان مثال، علمای اخلاق خوف را به دو نوع مذموم و ممدوح تقسیم کرده و می گویند خوف از امور وهمی، نابجا ولی خوف از خداوند بجاست. یعنی متعلق خوف ارزش خوف را تعیین می کند. این حکم در خصوص "حب" نیز جاری است. حب دنیا مذموم و سرچشمه رذایل است اما حب خداوند ممدوح است و از جمله فضایل شمرده می شود. از این رو در این موارد حد وسط یا افراط و تفریط معیار داوری اخلاقی نیست بلکه تعیین ارزش رفتار بسته به متعلق فعل است.

اگر برای ارزشیابی رفتارها رجوع به متعلقات ضروری باشد، دیگر به نظریه اعتدال نیازی نخواهیم داشت. چراکه نظریه حد وسط برای آن بود که فضایل و رذایل را نشان دهد در حالی که برای تشخیص خوبی و بدی، باید به جای دیگری رجوع کنیم. یعنی از روی اعتدال و حد وسط نمی توان خوبی را شناخت بلکه باید پیشاپیش بدانیم چه چیز خوب و چه چیز بد است، تا بدانیم رفتار و خصلت ما خوب است یا بد است.

۵. پرسش اصلی این است که چگونه می توان حد وسط را تشخیص داد؟ چه ملاک همگانی و عینی ای ((Objective)) برای تشخیص حد وسط وجود دارد؟ ارسطو در مواضعی از اخلاق نیکوماخوس بر آن است که هر آنچه عموماً از جانب مردم معتدل دانسته شده ملاک اعتدال است نه اینکه با ملاکی به نام اعتدال یا حد وسط، ارزشهای اخلاقی به مردم معرفی شود. خدمت و وظیفه "حد وسط" آن است که معیار فضیلت و حُسن و قبح باشد. ولی معلوم نیست که معیار حد وسط چیست و چگونه می توان آن را تشخیص داد و فهمید فعلی یا خصلتی در "وسط" قرار دارد یا نه؟ راه خروج از این معضل، مراجعه به "عرف" یا به "شرع" است. یعنی فضایل را باید یا از ارزشهای جاری و ساری در جامعه و یا از ارزشهای وحیانی اخذ

کرد، ارسطو به راه اول می رود در حالی که علمای اخلاق مسلمان راه دوم را می پیمایند. مشکل توسل به راه اول را باز نمودیم، اینک راه دوم را می نگریم. ملا مهدی نراقی می گوید: عادل در هر يك از این امور به منظور برقرار کردن تساوی و تعادل افراط و تفریط را به اعتدال و وسط برمی گرداند، و شك نیست که این کار مشروط است به علم به ماهیت و طبیعت حد وسط، تا اینکه برگرداندن دو طرف به آن ممکن باشد. و این علم در نهایت دشواری است. و جز با رجوع به میزان و معیاری که حد وسط را در همه چیز بازشناسد میسر نیست. و این میزان فقط شریعت الهی است که از منبع وحدت حقه حقیقی ساخته شده است، که معرفت به حد وسط در همه چیز به نحو شایسته است. این معرفت متضمن بیان تفصیلی همه مراتب حکمت عملی است. ((جامع السعادات)) اگر شریعت همه حد وسطها را بیان کرده و «متضمن بیان تفصیلی همه مراتب حکمت عملی است»، دیگر چه نیازی به نظریه اعتدال وجود دارد؟ چرا علمای اخلاق مسلمان در کتب اخلاقی خویش آن همه درباره نظریه اعتدال و حد وسط داد سخن داده اند؟

۶. نمی توان گفت «جُبْن» شجاعت کمتر از حد، و «تهور» شجاعت بیشتر از حد است. در واقع باید گفت: فقدان شجاعت جُبْن است، نه کمبود شجاعت. فرق شجاعت و تهور هم در کمی و بیشی نیست. فرقیشان در این است که شجاعت با علم همراه است و تهور با علم همراه نیست.

در مورد بقیه هم همین طور.

۷. حقیقت طلبی، عدالت طلبی، خیرخواهی، تقرب به حق، حد وسط چه اموری اند؟ طلب علم چه؟

۸. کل نظریه اعتدال بدون هیچ گونه دلیل عقلی یا تجربی است. اعتقاد به اینکه هر فضیلتی دارای دو رذیلت طرفینی نهایی است، مدعایی است که بر آن برهان اقامه نشده است و اگر آن را حکمی استقرایی به شمار آوریم، در آن صورت چون استقرا مفید کلیت و عموم نیست، نمی توان قاطعانه حکم کرد که هر فضیلتی چنین است. همچنان که علمای اخلاق گفته اند، فضیلت عدالت دو حد افراط و تفریط ندارد بلکه فقط يك طرف دارد که نام آن «جور» است.

ارسطو می گوید:

عدالت حد وسط است ولی نه آن گونه که دیگر فضایل حد وسطند بلکه عدالت حد وسط را معین می کند در حالی که ظلم مایه افراط و تفریط است... ظلم عکس عدالت است و چه در چیزهای سودمند و چه در چیزهای زیانبخش نظر به افراط و تفریط دارد و بر خلاف تناسب رفتار می کند. بدین سبب ظلم افراط و تفریط است و افراط و تفریط پدید می آورد. (اخلاق نیکوماخوس، ص ۱۸۲)

همچنان که بسیاری گفته اند، این نظریه بیان صریح یکی از احکام فهم عرفی یونانیان آن زمان بوده است. راسل می گوید:

به طور کلی در رساله اخلاق نوعی فقر عاطفی دیده می شود که در آثار فلاسفه پیشین هویدا نیست. در تفکرات ارسطو راجع به امور بشری نوعی راحتی و آسودگی غیر موجه دیده می شود. گویی همه آن چیزهایی که باعث می شود انسان عشق پر شور و شوق نسبت به دیگران احساس کند از یاد رفته است. حتی توصیفی که او از دوستی می کند حرارتی ندارد. ارسطو هیچ نشانه ای بروز نمی دهد که حکایت کند او نیز مزه آن حالی را که طاقت از کف عقل و خویشتن داری می رباید چشیده است؛ ظاهراً همه جنبه های عمیق زندگی اخلاقی بر او مجهولند. می توان گفت ارسطو آن عالم بشری را که به دین مربوط می شود یکسره از قلم انداخته است. آنچه می گوید فقط به کار مردان راحت طلبی می آید که شور و شهوتشان چندان قوتی نداشته باشد؛ اما برای کسانی که خدا یا شیطان داشته باشند، یا مردمی که سیل ناملایمات آنها را به ورطه یأس افکنده باشد، در آثار ارسطو هیچ مطلب جالبی وجود ندارد. به این دلایل، من گمان می کنم که اخلاق ارسطو، به رغم شهرتی که دارد، فاقد اهمیت واقعی است. (برتراند راسل، تاریخ فلسفه غرب، ترجمه نجف دریابندری، کتاب پرواز، ص ۲۷۲-۲۷۳)

۹. وقتی نظریه اعتدال به عنوان یک پیش فرض فرادینی پذیرفته شد، جست وجو در آیات و روایات برای تأیید آن تئوری آغاز گردید. برخی جهت دینی نشان دادن این نظریه، به روایت مشهور "خیر الامور اوسطها" و برخی به روایت حضرت امیر، "الیمین و الشمال مضله و الطریق

الوسطی هی الجاده» استناد کرده اند، آیه: «و لا تجعل یدک مغلوله الی عنقک و لا تبسطها کل البسط» (اسراء، آیه ۲۹) (نه دست خویش از روی خست به گردن ببند و نه به سخاوت یکباره بگشای) و آیه: «و لا تجهز بصلاتک و لا تخافت بها وابتغ بین ذلک سبیلاً» (اسراء، آیه ۱۱۰) (صدایت را به نماز بلند مکن و نیز صدایت را بدان، آهسته مکن و میان این دو راهی برگزین). از نظر برخی مؤید نظریه حد وسط است.

در قرآن کریم آیاتی وجود دارد که به جای میانه روی، بر سبقت جویی تأکید می نهد:

– والسابقون السابقون

– فاستبقوا الخیرات

– و منهم سابق بالخیرات باذن الله

در سبقت گرفتن، رشد و خروش و پیشتازی وجود دارد. اما در اعتدال، احتیاط و دغدغه و وسواس و آهسته کاری است. سبقت جویی دینامیک و پویا است اما اعتدال، استاتیک و ایستاست. استاتیک بودن نظریه اعتدال مشکلی است که نمی توان آن را نادیده گرفت.

۱۰. نظریه اعتدال معیاری پیشینی برای تمیز اعتدال از افراط و تفریط عرضه نمی دارد. از این رو هر فرد یا گروهی در عمل خود را مصداق «اعتدال» و مخالفان (دگراندیشان و دگریاشان) را افراط گرا (تندرو) یا تفریط گرا (محافظه کار) می خوانند. دیگران افراطی هستند چرا که با افکار و رفتار من مخالفند. اما مشکل آن است که نظریه اعتدال هیچ معیار عینی ای برای تشخیص این امور در اختیار نمی نهد و لذا اثبات تندروی و کندروی یا چپ روی و راست روی یا معتدل بودن، بر مبنای این تئوری کاری غیر ممکن است.

نکات یاد شده به معنای مخالفت با اعتدال و دفاع از افراطی گری، تندروی و چپ روی نیست بلکه مدعای ما آن است که هیچ معیار پیشینی ای برای تشخیص «تندروی»، «افراطی گری» و «راست روی» و «چپ روی» وجود ندارد و در نهایت توسل به این مفاهیم به خودخواهی و خودشیفتگی منتهی خواهد شد، چرا که هر فرد یا گروهی خود را «قطب عالم سیاست» فرض کرده و دیگران را به میزان فاصله ای که از او دارند یا می گیرند، افراطی یا تفریطی می خواند.

۱۱. اگر مشکلات نظریه اعتدال را نادیده بگیریم و فرض کنیم که آن تئوری هیچ نقصان و خللی ندارد، هنوز جای یک پرسش جدی باقی است:

آیا عالیجناب سرخپوش، با رفتارهایی که تاکنون داشته، مصداق اعتدال است یا اعتدال گراست؟ آیا زبان «تحقیرگر» و «دشمن خواه» هاشمی رفسنجانی از اعتدال حکایت دارد؟ آیا وقتی هاشمی رفسنجانی کابینه خود را غیر سیاسی معرفی کرد و افزود که خود به جای بقیه به قدر کافی سیاسی است، از اعتدال خبر می داد یا اعتدال را بنا می نهاد؟ آیا قتل بیش از هشتاد نفر از روشنفکران و دگرباشان در مدت صدارت هاشمی نشانه اعتدال است؟ آیا مستثنا کردن هاشمی از قانون انتخابات و قبول آن از طرف هاشمی، نشانگر اعتدال است؟ آیا استفاده هاشمی از تریبون نماز جمعه و صدا و سیما برای انتخابات اعتدال را به نمایش می گذارد؟

پنج. دوست گرامی آقای جلابی پور کوشش کرده اند تا مستقل از نظریه اعتدال، معیاری برای تندروی ارائه نمایند. آقای جلابی پور می گوید:

از نظر جامعه شناختی، تشخیص تندروی باید از طریق ارجاع به «اجماع یا عدم اجماع نسبی در فضای نقد صاحبانظران و ناقدان»، صورت گیرد. اگر تعداد قابل توجهی از صاحبانظران و ناقدان اصلاح طلب یادداشت عالیجناب سرخپوش را از لحاظ زمانی نامناسب و از لحاظ روشی نامطلوب (مخلوط کردن نقد هاشمی با مسأله بزرگی به نام جنگ) و تندروی تشخیص دادند، باید اصلاح طلبان قبول کنند که این یادداشت تند بوده است. (احمیدرضا جلابی پور، شاهرک دمکراسی کجاست؟، عصر آزادگان، ۱۹-۱۱-۱۳۷۸. بخش ضمیمه)

درباره معیار جلابی پور چند نکته را متذکر می شوم:

۱. از نظر رئالیستها «الف، الف است» چون در عالم واقع «الف، الف است». اما از نظر نسبیت گرایان ((Relativist)) «الف، الف است» چون اکثریت مردم می گویند «الف، الف است». این مغالطه در جامعه ما بسیار شایع است. سنت گرایان که روشنفکران دینی را به نسبیت گرایی متهم می کنند، دائماً از منابر بانگ برمی آورند که مردم؛ خانواده شهدا و بسیجیان؛ پلورالیسم و لیبرالیسم و تساهل و مدارا و جامعه مدنی و قرائتهای مختلف از دین را قبول

ندارند. آیا لازمهٔ این رویکرد، اعتقاد راسخ به نسبت گرایی نیست؟

۲. آقای جلابی پور می گوید:

همین که بهنود به عنوان يك روزنامه نگار اصلاح طلب، یادداشت عالیجناب سرخپوش را تندروی می داند (و اگر اصلاح طلبان دیگری مثل مردیها و یا ده نفر صاحبنظری را که در پاسخ به سؤال نگارنده، یادداشت گنجی را تند ارزیابی کردند، به آن اضافه کنیم)، حتی اگر جامعهٔ ما

در عصر فراصنعتی هم قرار داشت، باید قبول کنیم که این یادداشت تند بوده است. در پاسخ می توان گفت مقالهٔ عالیجناب سرخپوش تند نبوده چرا که آقای الف «به عنوان يك روزنامه نگار اصلاح طلب و آقای ب و ده صاحبنظر» دیگر، آن یادداشت را تند ارزیابی نکردند. پرواضح است که آقای جلابی پور به صرف «نظر» دوازده تن يك مقاله را «تندروی» محسوب نخواهند کرد، چرا که با «نظر» متعارض ۱۲ تن دیگر، اعتدال ایجاد خواهد شد. آقای جلابی پور، «تعداد قابل توجهی از صاحبنظران و ناقدان اصلاح طلب» را به عنوان جامعهٔ آماری معرفی کرده اند. کشف و دریافت نظر «تعداد قابل توجهی از صاحبنظران و ناقدان اصلاح طلب» نیازمند نظرسنجی علمی است تا استناد به آن روا باشد.

پرسش آن است که نظرسنجی قبل از انتشار مقاله باید صورت پذیرد یا بعد از انتشار مقاله؟ اگر نظرسنجی بعد از انتشار مقاله صورت گیرد دیگر منشأ اثر نخواهد بود و اگر قبل از انتشار مقاله بخواند صورت گیرد، نیازمند آن است که یادداشت را در اختیار تك تك نمونهٔ آماری قرار دهیم تا آنها پس از خواندن آن، نظر خود را بیان نمایند. این امر گذشته از آنکه کاری بسیار دشوار و نشدنی است به نقض غرض می انجامد. چرا که غرض آن بود که مقالات تند منتشر نگردد تا با تندی به «روند اصلاح و دمکراسی آسیب» برساند.

۳. رجوع به افکار عمومی و میانگین نظر «تعداد قابل توجهی از صاحبنظران و ناقدان اصلاح طلب»، در اموری معنا دارد که معیار عینی برای داوری وجود نداشته باشد. فرض کنیم مدرک دکتری یکی از شرایط تدریس در دانشگاه باشد. آیا دربارهٔ اینکه آقای جلابی پور مدرک دکتری دارد یا نه، به آرای عمومی مراجعه می شود یا آقای جلابی پور با ارائهٔ مدرک دکتری

مورد تأیید وزارت فرهنگ و آموزش عالی، مسأله را براحتی حل می کند؟ در مواردی که معیار عینی، نظراً یا عملاً، وجود نداشته باشد می توان به آرای عمومی یا صاحب نظران و ناقدان اصلاح طلب مراجعه کرد. ولی در مواردی که پای صدق و کذب در میان باشد، نظرسنجی موردی ندارد، همان گونه که قبلاً گفته شد، نظریه اعتدال در ادراکات اعتباری و حکمت عملی جاری است نه در ادراکات حقیقی، درباره ادراکات حقیقی، پس از مقام گردآوری، فقط و فقط با معیار صدق و کذب «داوری» می شود و لذا وارد کردن برچسب افراطی یا تندروی موردی ندارد. تحلیل و تبیین تاریخ انقلاب و جنگ، امری حقیقی است که به جامعه شناسی، علم سیاست و... مربوط می شود و تحلیل تاریخ و گزاره های خارجی مشمول صدق و کذب می شوند نه تندی و کندی یا افراطی گری و تفریط گری. مدعیات من در عالیجناب سرخپوش صریح و شفاف بود:

– آقای هاشمی رفسنجانی در دهه اول انقلاب پس از حضرت امام و در دهه دوم انقلاب پس از مقام رهبری قدرتمندترین شخصیت عرصه سیاست ایران بود.

– دوران هشت ساله ریاست جمهوری آقای هاشمی «تمیزترین دوران وزارت اطلاعات» نبود.

– آقای هاشمی نماینده حضرت امام در جنگ بود و اختیارات از سوی حضرت امام به ایشان تفویض شده بود.

– آقای هاشمی موافق ادامه جنگ پس از فتح خرمشهر بود.

– آقای هاشمی می دانست که ۲۲ تن از چهره های ملی – مذهبی به دلیل نوشتن نامه به ایشان بازداشت شده اند، ولی در نماز جمعه آنها را به جاسوسی متهم کرد و اکنون از آن مسأله اظهار بی اطلاعی می کند.

– علی فلاحیان از سوی آقای هاشمی به وزارت اطلاعات برگزیده شد و هاشمی برخلاف نظر ناصحان از وزارت فلاحیان دفاع می کرد.

– آقای هاشمی جنایات باند سعید امامی در دوره هشت ساله ریاست جمهوری شان را «بی انضباطی اداری» نامید و مدعی است که سعید امامی را به دلیل بی انضباطی به دادگاه اداری معرفی کرده است. من در پاسخ نوشته ام آقای هاشمی، سعید امامی که امنیت ملی و

منافع ملی ایران را جداً به مخاطره افکند، در پایان دوران ریاست جمهوری از معاونت امنیتی تا سطح معاونت بازرسی که «تنظیم بولتنهایی را که جریان فکری نظام را می ساخت» تقلیل داد ولی در مواردی که منافع شخصی و خانوادگی ایشان در میان بود، در عرض ۲۴ ساعت معاون وزیر را تغییر می داد. (فرض کنیم موشکهایی که سعید امامی به بلژیک فرستاد با امدادهای غیبی توسط مأموران بلژیکی کشف نمی شد و آنها موفق می شدند آن را در یکی از کشورهای عضو ناتو شلیک کنند؛ در آن صورت سازمان ناتو با ایران چه برخوردی می کرد؟ آیا این عمل بی انضباطی اداری نام دارد؟
بی انضباطیهای سعید امامی به مورد فوق منحصر نمی گردد.)

... و

تمامی مدعیات من مشمول صدق و کذب می شوند. ادراکات حقیقی (عقل نظری) مشمول صدق و کذب می شوند. درباره ادراکات حقیقی فقط و فقط از منظر صدق و کذب باید داوری کرد، اما نسبت گرایان افکار را به نو و کهنه، شرقی و غربی، تندروانه و کندروانه و... تقسیم می کنند.

در تحلیل يك فکر حداقل سه امر را باید از یکدیگر تفکیک کرد.

الف. حق و ناحق بودن سخن (صدق و کذب)

ب. آثار اجتماعی فکر.

ج. تحلیل روان شناختی و کشف انگیزه های گوینده.

پیامدهای اجتماعی يك فکر غیر از صدق و کذب آن فکر است. عالمان از آن نظر که عالمند، فقط دغدغه و سودای حق و باطل (صحت و سقم) را دارند و هیچ فکری را به دلیل پیامدهای اجتماعی اش نفی نمی کنند. ممکن است گفته شود ما حقیقت فکر را انکار نمی کنیم ولی بیان هر حقیقتی به مصلحت نیست. انکار حقیقت يك امر است ولی عدم بیان برخی از حقایق به دلیل پیامدهای اجتماعی منفی، امر دیگری است. ما به دلیل آثار و پیامدهای اجتماعی منفی، انتشار برخی از حقایق را به مصلحت نمی دانیم. برای روشن شدن محل نزاع می پرسیم:

آیا مصلحتی فوق کشف و اظهار حقیقت وجود دارد یا نه؟ اگر ما حقیقت را بالمال نجاتبخش می دانیم دیگر نباید دغدغه آثار و نتایج اظهار و اشاعه آن را داشته باشیم. باید بگذاریم که حقایق منتشر شوند و در اختیار همه قرار گیرند. زیرا معتقدیم که حقیقت بالاخره ثمره ای جز نجات بشر نخواهد داشت. مگر اینکه اعتقاد داشته باشیم که حقیقت نجاتبخش نیست یا هر حقیقتی نجاتبخش نیست یا هر نجاتی از طریق کشف حقیقت حاصل نمی آید، یا در مواردی خطا و توهم نجاتبخش است. گاهی شنیده می شود کسانی می گویند: فلان مطلب حقیقت است اما نباید گفته یا نوشته شود. در پاسخ اینان باید گفت: اول اثبات کنید که مصلحتی فوق اظهار حقیقت هست. فلان مطلب حق را نگویم تا چه مصلحت اقوایی حاصل شود یا فوت نشود؟ مگر مصلحتی بالاتر از اظهار حقیقت هم هست؟ البته شك ندارم و می دانم که هم در باب نجاتبخش بودن یا نبودن حقیقت و هم درباره اینکه آیا اظهار حقیقت بزرگترین مصلحت هست یا نه، هم موافقان وجود دارند و هم مخالفان. (مصطفی ملکیان، حوزه و دنیای جدید، راه نو، شماره ۱۳، ۲۷-۴-۱۳۷۷، ص ۲۴)

این مدعا را که «مصلحت از حقیقت برتر است» (مرتضی مردیها، مصلحت از حقیقت برتر است، عصر آزادگان، ۱۴-۱۱-۱۳۷۸، بخش ضمیمه) با دلیل باید تحکیم کرد. تشبیه و کلی گویی را نباید جایگزین دلیل نمود. آیا آقای مردیها با تشبیهات زیر می توانند آن مدعا را تأیید کنند:

حقیقت وحشی، عریان و گزینش ناشده، گرگی است در پوستین بره، و مدار ارزش خواندن چنین حقیقتی دروغی است بزرگ.

مصلحت، حقیقت اهلی شده است؛ اسبی است رام شده، با زین و افسار و بیراق که ما را بدون خطر زمین خوردن و یا کژ رفتن به سوی هدف خاصی هدایت می کند. اگر رند عالم سوز شدیم، می توانیم بی محابا زبان را برگشاییم، تاریک ترین حقایق را روز روشن در ملاء عام و در محضر ارباب جور بر زبان بیاوریم، ولی فراموش نکنیم که این فراغت از عقلانیت است.

برخی از دل نگرانان تندروی و انقلابی گری، در مرحله اول مصلحت را جایگزین حقیقت کردند و گفتند: «مصلحت نه تنها از حقیقت که از حق هم برتر است»، اما در مرحله بعد

مصلحت را نیز فراموش کردند و به جای نشان دادن اینکه انتشار فلان فکر یا فلان یادداشت برخلاف مصلحت بوده، که این کاری دشوار است، به دنبال کشف انگیزه های نفسانی مصلحان روان شدند و تحلیل روان شناختی را جایگزین صدق و کذب و مصلحت کردند. می فرمایند:

رفتن به زندان پروژه ناتمام قهرمانی را کامل کرد... مردم، گنجی، کدیور و نوری را دوست می دارند، چون مقاومت کردند و قهرمان شدند... دنیای مدرن قهرمان پرور نیست و قهرمانی در آن ارزش نیست. چون نیازی به قهرمان ندارد... قهرمانها، با همه عظمت شان، يك نسل رو به انقراض اند... باید همه خود را برای دنیایی بدون قهرمان آماده کنیم. (مرتضی مردیها، مرگ قهرمان، عصر آزادگان، بخش ضمیمه.)

– برخی برآند تا «با پروژه افشای حداکثری محبوب القلوب شوند، ولی نمی خواهم».
– «دوره ای که در آن شجاعت و صداقت و قاطعیت و دشمنی با قدرت، سرمایه کافی و وافی روشنفکری بود، گذشته است».

مدرنیته به قهرمان احتیاج ندارد و اصلاحات هم به حقیقت گویی بیش از حد. آنکه بر سر عقایدش می ایستد و توبه و ندامت را نمی پذیرد، می خواهد قهرمان شود و قهرمانانی که اطلاعات و اخبار را از انحصار قدرت درمی آورند و در جامعه توزیع می کنند، «البته محبوبند»، «اما نمی توان تسلیم این شیب شد و در آن سقوط آزاد کرد». این رویکرد «فراغت از عقلانیت» نام دارد. و لذا جای این پرسش باقی است که چرا عبدالله نوری و محسن کدیور توبه نامه نمی نویسند و زندان را ترك نمی کنند و چرا آیت الله منتظری حاضر شده بیش از دو سال در بیت خود محصور بماند؟ پاسخ بسیار ساده است: آنان می خواهند قهرمان شوند و قهرمان باقی بمانند. ناقد محترم می فرمایند تقدشان آزار دهنده است، «اما باکی نیست،

این بهایی است که برای عقلانیت باید پرداخت».

جایگزین شدن تحلیل روان شناختی به جای داوری عقلانی، ناقد محترم را راضی نمی کند. لذا برای تحکیم نظرات خود، این مدعا را که روشنفکر باید حقیقت را بگوید «گمراه کننده»،

سخن «عامه پسند»، «دروغی بزرگ»، «دروغگویی مطلق»، «رسواگری»، «فراغت از عقلانیت» و... می خوانند. وقتی ناقد محترم، مخاطب خود را فارغ از عقلانیت می خواند، آیا جایی برای گفت و گو باقی می ماند. آیا بهتر آن نیست که فارغان از عقلانیت را به تیمارستان بفرستیم و در آنجا به مداوایشان پردازیم؟ برای تحکیم هر یک از این دو گزاره، «حقیقت برتر از مصلحت است» یا «مصلحت از حقیقت برتر است»، قائلان باید ادله متناسب با مدعای خود را روشن کنند. نه اینکه با نیت کاوی و اهانت کار رقیب را یکسره نمایند.

۴. مفاهیم تند و افراطی گری وارد عرصه نقد شده اند تا مانع انتشار برخی از نظرات و حقایق شوند. آقای مردیها می نویسد: «چرا آقای گنجی چنان یادداشتی نوشت، و چرا دوستان خوب صبح امروز در چاپ و انتشار آن تردید نکردند؟»

(مرتضی مردیها، عالیجناب، عصر آزادگان، ۲-۱۱-۱۳۷۸)

آقای مسعود بهنود هم می نویسد: «مقاله اکبر گنجی را در راستای آرامش طلبی دوم خردادیان نیافتیم... توقع چنین تندی بی لگام را نداشتم». (مسعود بهنود، پاسداری از این ظریف نوپا، عصر آزادگان، ۲-۱۱-۱۳۷۸)

معنای این سخنان آن است که یادداشت عالیجناب سرخپوش و یادداشتهایی از آن قبیل، نمی بایست منتشر شوند. منتها کمیته مرکزی تشخیص «تندی بی لگام»، «پیچ تند» و پس از آن عدم انتشار؛ از نظر آقای مردیها «مخرج مشترك جناحهای مختلف جبهه اصلاح» است و از نظر آقای جلابی پور «تعداد قابل توجهی از صاحب نظران و ناقدان اصلاح طلب».

من فرض می کنم و امیدوارم که جبهه اصلاح طلبان در انتخابات مجلس ششم پیروز شود و اکثریت مجلس را در اختیار بگیرد. آیا آنان مجاز خواهند بود با وضع قانون و تعیین معیار مانع سخنان تند و افراطی شوند؟ مگر اعتقاد به دمکراسی و آزادی حدفاصل جبهه اصلاح طلبی از جبهه انحصارطلبان نیست؟ ایجاد مانع برای انتشار نظرات، با برچسب تندروی و افراطی گری یا ضدیت با روند اصلاحات، با دمکراسی و آزادی تعارض دارد. هیچ کس در طول تاریخ بی علت آزادی بیان را از بین نبرده است. همیشه آزادی بیان بنابر مصلحت یا ضرورت تحدید شده است. من «مخرج مشترك» یا «تعداد قابل توجه» اصلاح طلبان و «اجماع

حداقلی روشنفکران را به کل اصلاح طلبان تعمیم داده و می پرسیم اگر تمامی اصلاح طلبان جبهه دوم خرداد نظری یا یادداشتی را تند و مخالف فرایند دموکراسی تشخیص دادند؛ حق دارند مانع انتشار آن نظر شوند؟ آیا اگر همه افراد بشر نظری را تند نامیدند می توانند (حق دارند) جلوی انتشار آن را بگیرند؟ آن سخن به یاد ماندنی جان استوارت میل را که يك قرن و نیم پیش ادا شد، هیچ گاه اصلاح طلبان نباید فراموش کنند؛

اگر همه افراد بشر - منهای يك نفر - عقیده واحدی داشتند و تنها يك نفر عقیده اش با آن باقی بشریت مخالف بود عمل اینان که صدای آن يك نفر را به زور خاموش کنند همان اندازه ناحق و ناروا می بود که عمل خود وی، اگر فرضاً قدرت این را داشت که صدای نوع بشر را به زور خاموش کند. (جان استوارت میل، رساله درباره آزادی، ترجمه جواد شیخ الاسلامی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۵۹)

اگر بخواهیم دموکراسی پابرجا بماند، بیان باید کاملاً آزاد باشد. آزادی انتقاد، آزادی ابراز عقاید مخالف، در يك دموکراسی باید به طور مطلق باقی بمانند. برای کسی که فرایند دموکراتیک را از هر نتیجه خاصی باارزش تر انگارد، شرایط لازم آن فرایند باید محترم شمرده شود و مورد پاسداری قرار گیرد. آزادی بیان به عنوان يك امر مطلق قابل دفاع است، و تنها سقف آزادی، عدالت است و عدالت هم امروزه تجلیگاهش دموکراسی است. آزادی کامل گفتار شرط لازم دموکراسی موفق است.

۵. مدعی قائلان به تندروری و افراطی گری را می توان به شکل معقول تری بازسازی و صورت بندی کرد. ماکس وبر عقلانیت را به نظری و عملی تقسیم می کند. در عقلانیت نظری باید دلیل و مدعا تناسب داشته باشند و در عقلانیت عملی باید هدف و وسیله یا هزینه و فایده تناسب داشته باشند.

ممکن است برخی از دوستان مدعی شوند که طرح برخی از دیدگاهها و حقایق احتمالاً هزینه های فراوانی برای اصلاح طلبان به دنبال دارد، بدون آنکه فایده چندان در بر داشته باشد. با این روشها نمی توان به اهداف دست یافت، در این باره چند نکته وجود دارد.

الف. اگر انتشار برخی اخبار امنیت ملی را به خطر اندازد، می توان مانع انتشار آنها شد. ولی

باید تعریف امنیت ملی و حد و مرز آن، به طور حداقلی، روشن باشد. اقتدارگرایان هر خبر و تحلیلی را که منافع آنها را به مخاطره اندازد، محل امنیت ملی تلقی می کنند. به خطر افتادن امنیت ملی باید واضح و حاضر باشد. خطرات بالقوه و احتمالی را باید از خطرات بالفعل تفکیک کرد. و در هر مورد باید بروشنی نشان داد که انتشار فلان حقیقت چگونه امنیت ملی را به خطر می اندازد.

ب. گفتار و نوشتار در يك دمکراسی تنها در شرایطی غیر قانونی شناخته می شوند که بیان مورد بحث علت مستقیم و جزء لاینفک يك عمل غیر قانونی باشد. باید به هیچ گونه شك معقولی نشان داده شود که این نوشته یا گفته تحریک عمدی و خاصی برای ارتکاب جرمی غیر لفظی است. من هنگامی شما را به ارتکاب جرمی تحریک می کنم که، با اصرار و راهنمایی، شما را به انجام دادن يك عمل جنایتکارانه برانگیزم و شما هم آن عمل را انجام دهید. و الا هرگونه نوشته ای را می توان برانگیزاننده و تحریک کننده خواند. هیچ گفته یا نوشته ای (یا هر عمل دیگری) را نمی توان تحریک خاص انگاشت مگر آنکه عملی که اجرای آن تشویق شده است واقعاً صورت اجرا به خود گیرد. گفتار برانگیزنده را، تا وقتی به اجرا در نیامده است، می توان فقط به عنوان تحریک عمومی تلقی کرد، که بسته به هدف و طریقه اجرایش، شاید موافق طبع باشد یا نباشد، اما – در يك دمکراسی – هرگز نمی توان آن را غیر قانونی دانست. در حکومت دمکراسی، شخص می تواند هرچه دلش می خواهد بگوید و بنویسد، ولی نمی تواند هر کار دلش می خواهد بکند، وقتی که بیان به عمد و به طور مستقیم به عملی غیر قانونی انجامد یا به آن مکی کند، خود غیر قانونی خواهد بود.

ج. نقد و گفت و گوی جمعی تنها راه نزدیکی به حقیقت است. ممکن است اندیشه ای یا ایده ای خطا باشد و یا ذکر حقیقتی برخلاف مصلحت باشد و فرایند گذار به مردم سالاری و آزادی تمام عیار را به مخاطره اندازد. این امر پیشاپیش روشن نیست. ابتدا باید هر فکر و ایده ای طرح شود و پس از آن از طریق نقد باید نشان داده شود که آن فکر غلط یا خلاف مصلحت است. جان استوارت میل می گفت:

موقعی که جلو انتشار عقیده ای به زور گرفته شد مخالفان خیلی بیشتر از صاحبان آن عقیده

ضرر می بینند زیرا اگر عقیده ای که به زور خاموش کرده اند صحیح باشد در این صورت همه کسانی که با آن مخالفند از این فرصت گرانبها که بطلان را با حقیقت مبادله کنند محروم شده اند. اما اگر عقیده ای اشتباه باشد خفه کنندگان آن باز هم به هر تقدیر، زیان برده اند چون اگر اصطکاک عقاید را آزاد می گذاشتند از برخورد حق و باطل به هم، سیمای حقیقت زنده تر و روشن دیده می شد. (پیشین، ص ۵۹-۶۰)

د. عقلانیت عملی به تناسب هدف - وسیله باز می گردد. دوستانی که یادداشت «عالیجناب سرخپوش» را تند می خوانند باید روشن کنند با کدام بخش از آن مقاله مسأله دارند: هدف؟ یا روشهای رسیدن به مقصود؟

«عدم تکرار وقایع تلخ سیاسی - فرهنگی و بازتولید مجدد سلطه اقتدارگرایانه و الیگارشیک دوران هاشمی»، هدف استرژیک آن یادداشت بود. برای من این پرسش اساسی مطرح است که آیا ناقدان در این هدف با نویسنده اشتراک دارند یا اختلاف؟ آیا این هدف تندروانه و افراطی است یا معتدل و بر حق است؟

اگر ناقدان با نویسنده در مقاصد اختلاف نظر دارند، باید آن را روشن و شفاف بیان کنند و به صراحت بگویند که هاشمی رفسنجانی را نماد سیاست تاریکخانه ای - الیگارشیک نمی دانند و یا اینکه تکرار و بازتولید آن روابط را مطلوب می دانند.

اما اگر در هدف اشتراک نظر وجود داشته باشد؛ در آن صورت این پرسش به سرعت زاده خواهد شد که با چه روشهایی می توان بدان مقصود دست یافت؟ پر واضح است که هدف هر وسیله ای را مشروع و مجاز نمی دارد ولی از طرف دیگر با هر وسیله و روشی نمی توان به مقصود رسید. بعضی از روشها و ابزارها قدرت و توان تأمین غایت را ندارند. با بیل و کلنگ نمی توان کوه را جابجا کرد. جابجا کردن کوه به مواد منفجره قوی نیاز دارد. محو درخت نومند استبداد، بدون قطع ریشه های آن، امکان ناپذیر است. از این رو ناقدان باید نشان دهند که با نقد کمتر، با عدم یادآوری حوادث تلخ، با عدم افشای سوء استفاده های کلان خانوادگی، با عدم تأکید بر زبان تحقیر کننده، با عدم نقد جایگاه شاهی - خدایگانی، با عدم نقد سرکوب انشگاه و فرهنگ و هنر و روشنفکران و... می توان به مقصد دست یافت.

وقتی از هزینه های سنگین نقد «عالیجناب سرخپوش» سخن می رود، باید مشخص کرد که آن هزینه ها از جیب چه کسی خرج می شود؟ اگر نقد عالیجناب سرخپوش برای دمکراسی و «ظریف نوپای آزادی» مضر باشد، قطعاً من به چنان بیراهه ای نخواهم رفت ولی چنان مدعایی از نظر من بلا دلیل و باعلت است. اما اگر نقد عالیجناب سرخپوش، هاشمی رفسنجانی را از جایگاه اسطوره ای – آسمانی به زمین آدمیان متوسط فرود آورد و امکان گفت و گوی با وی را مهیا سازد، هرچند این امر برای ناقد هزینه های سنگین پیش بینی ناپذیری به دنبال داشته باشد، من خاضعانه و مشتاقانه آن را پذیرا خواهم بود. این موضع به منظور قهرمان شدن اتخاذ نشده است بلکه در چارچوب نقشه اصلاحات، در دوران خاص انتخابات حداقلی از نقد را فراهم می آورد تا پس از انتخابات بتوان آن حداقل را ادامه داد. آیا این رویکرد فراغت از «عقلانیت» است؟

دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه باک

جامعه ای در نیک نامی نیز باید درید

تیر عاشق کش ندانم بر دل حافظ که زد

این قدر دانم که از شعر ترش خون می چکید

هاشمی رفسنجانی و دمکراسی

(افتح، ۱۸-۱۱-۱۳۷۸)

هاشمی رفسنجانی: از آقای سروش پیرسید اگر کسی بخواهد به صورت دمکراتیک قدرت را به دست بگیرد، چه کار باید بکند؟ یکی از ابزارهای دمکراسی آرای مردم است. از لحظه ای که کار خود را شروع کرده ام تمام مسؤولیتهايم با آرای مردم بوده است... افتخار من این است که رئیس مجلس من از مردم بود. رئیس جمهوری من هم با ۹۷ درصد آرای مردم بود. در خبرگان که هستم، با آرای مردم آمدم. پس معنی دمکراتیک چیست؟ (رسالت، ۱۶-۱۱-۱۳۷۸)

قرنها است که بر سر معنا و مضمون دمکراسی گفت و گو می شود. کشف ماهیت دمکراسی، چون دیگر ماهیات، امری دشوار و تقریباً ناممکن است. دمکراسی حکومت اکثریت است. ولی يك نکته کلیدی وجود دارد که بدون آن دمکراسی، دمکراسی نیست. دمکراسی بدون وجود اقلیت و مخالفان، و به رسمیت شناختن حقوق آنها، خصوصاً حق آزادی بیان و حق انتقاد، دمکراسی نیست. اگر اقلیت امکان تبلیغ و ترویج نظراتش را نداشته باشد و اگر مخالفان به روشهای غیر قانونی و شبه قانونی از عرصه سیست حذف شوند و نتوانند در يك رقابت تمام عیار (انتخابات عادلانه) مشارکت کنند، دمکراسی وجود خارجی نخواهد داشت. از این منظر می توان پرسید آیا هاشمی رفسنجانی به روشهای دمکراتیک در دو دهه گذشته در قدرت حضور و مراکز کلیدی را در کنترل داشته است؟

۱. در انواع و اقسام انتخاباتی که تاکنون در ایران برگزار شده است، مخالفان حضور نداشته اند. وقتی گروههایی چون نهضت آزادی، ملی - مذهبیها و... مجاز نباشد در انتخابات شرکت کنند، تکلیف بقیه مخالفان روشن است. از طرف دیگر تمام «خودیها» نیز مجاز به شرکت در بازی انتخابات نبوده اند. در انتخابات مجلس چهارم نیروهای خط امام به طور گسترده توسط شورای نگهبان از حضور در صحنه رقابت محروم شدند. این مسأله در انتخابات مجلس خبرگان تجلی بیشتری داشت.

آقای هاشمی می فرمایند در انتخابات ریاست جمهوری با ۹۷ درصد آرا توسط مردم انتخاب

شدند. لذا انتخاب ایشان دمکراتیک بوده است. اما توجه ندارند که آن انتخابات مشابه انتخاب برژنف به ریاست جمهوری اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی سابق بود. در سال ۱۲۶۸ امکان حضور هیچ رقیب جدی یا مخالفی در انتخابات وجود نداشت. تنها تمهیدی که اندیشیده شد آن بود که از آقای عباس شیبانی درخواست شد به طور سمبلیک داوطلب شود تا حداقل ظواهر امر حفظ گردد. اما وقتی فرصت چند روزه تبلیغات آغاز شد، آقای شیبانی به مردم گفت: من به آقای هاشمی رأی می دهم شما نیز به ایشان رأی دهید. پیروزی در چنین مسابقه ای نه تنها افتخارآمیز نیست بلکه از غیر دمکرات بودن حکایت دارد.

در انتخابات مجلس خبرگان، این مسأله وضوح تمام داشت.

اولاً، فقط فقها می توانستند کاندیدا شوند.

ثانیاً، شورای نگهبان تمام رقبای جناح راست را حذف کرد.

ثالثاً، در خبرگان دوم، شهر تهران به ۱۶ نماینده احتیاج داشت ولی ۱۷ داوطلب در انتخابات شرکت داشتند. آیا این گونه انتخابات را می توان دمکراتیک نامید؟ در خبرگان سوم نیز شورای نگهبان همه رقبای جناح راست را حذف کرد و لذا ۴۴ درصد مردم در انتخاباتی شرکت کردند که رقابت وجود نداشت. از این رو اگرچه آقای هاشمی بعضی از مناصب خود را با آرای مردم تأیید کرده، ولی به طور دمکراتیک به قدرت دست نیافته است.

۲. دمکراسی بدون حضور مخالف معنا ندارد. اما شاید آقای هاشمی مدعی شود که مخالفان

را من از انتخابات حذف نکردم بلکه آنان همیشه به وسیله شورای نگهبان حذف شده اند.

در پاسخ می گوئیم فضایی که در آن مخالف از عرصه سیاست حذف و امکان هیچ گونه فعالیت اجتماعی ندارد، محصول گفتمانی است که هاشمی بیشترین نقش را در بازتولید آن داشته است. از مخالفان جدی (دگراندیشان و دگرباشان) می گذریم و مسأله را فقط محدود به خودیها می کنیم. برای هاشمی نقد و مخالفت خودیها نیز قابل قبول نیست. نگاه او به مخالفان نگاهی تحقیرآمیز است و مخالفان را چون گروهی فاقد عقلانیت به تصویر می کشد. به سخنان زیر توجه کنید:

– «مخالفان حرفی برای گفتن نداشتند». (هاشمی رفسنجانی، عبور از بحران، دفتر نشر

معارف انقلاب، ص ۱۶۳))

– «مخالفان حرف حسابی نداشتند». (پیشین، ص ۲۲۸))

– «مخالفان سیاست تعدیل حرف تازه ای برای گفتن ندارند». (رسالت، ۲۰-۱۰-۱۳۷۸))

– «حرفهای بعضی از منتقدین سخیف است... عده ای هوچی گری می کنند و حرفهای خود را بزرگ می کنند... بحثهای اقتصادی که مطرح می کنند، دروغ است». (پیشین، ۶-۱۱-۱۳۷۸))

هاشمی هرگاه در مقابل انتقادی از سوی مخالفان قرار می گیرد، به سرعت عصبانی و با اهانت پاسخ مخالفان را می دهد. او درباره علت این رویکرد می گوید:
«علم به موزیانه برخورد کردن بغضیها و انگشت گذاشتن روی نقاط حساس دروغین، آدمی را عصبانی می کند». (عبور از بحران، ص ۱۰۱))

۳. حق و تکلیف پاسخگویی، یکی دیگر از وجوه فرایند دمکراتیک است. پاسخگویی به پرسشهای شهروندان، «حق مردم» و «تکلیف حکمرانان» است. دمکراسی در صورتی که حاکمان، در مقابل پرسشهای مردم و نقد ناقدان، پاسخگو نباشند دمکراسی نیست. آیا آقای هاشمی در طول دو دهه گذشته به پرسشهای شهروندان پاسخ گفته اند؟ آیا ساخت سیاسی ایران مسؤولین را ملزم به پاسخگویی می کرد؟

آقای هاشمی هرگاه در مقابل پرسشی قرار می گرفت، با تحلیل روان شناختی و نیت کاوی؛ «شیطنت»، «فتنه گری» و... پرسشگران را برملا می کرد. می فرمایند:

– «شاید بعضیها از روی شیطنت موضوع خاصی را تعقیب می کنند و آن را در سؤالات خود مخفی می کنند که طرف متوجه خواست آنها نشود». (رسالت، ۱۶-۱۱-۱۳۷۸))

۴. آقای هاشمی می فرمایند: «همه اصلاح طلب هستند این اسمها هم که به وجود می آیند، بازیهای سیاسی است... پشت سر شعار آزادی، فرصت طلبی است می خواهند از این طریق رأی مردم را جمع کنند... این ژست تبلیغاتی و یک نوع فرصت طلبی سیاسی است... هرج و مرجهایی در بعضی رسانه ها که الآن وجود دارد می تواند برای جریان آزادی مرگبار باشد». (پیشین))

آیا این زبان، زبان دمکراسی است یا زبان پدری است که با تحکم کودکان خودسر را به فرمان می خواند؟ به این زبان توجه کنید:

– «دیروقت به خانه آمدم و تازه عفت از کمبودها و غلط کاریهای بعضی از مسؤولان در کرج و رفسنجان، از قول شخصی، مطالبی داشت». (عبور از بحران، ص ۶۱)

– عفت با بچه ها و حسین آقا مرعشی به پارک ارم (خرم سابق) رفته بودند. آنجا به خاطر سوء رفتار مسؤولان با مردم، درگیری پیش آمده بود... عفت خیلی ناراحت بود و هنوز ناراحت است. اگر این گونه که می گوید باشد، حق با او است، باید آنها ادب شوند». (پیشین، ص ۱۲۲)

اگرچه در موارد یادشده همسر محترم آقای هاشمی از حقوق شهروندان در مقابل مسؤولان دفاع می کند ولی مطابق معمول زبان آقای هاشمی بسیار تلخ و گزنده و تحقیرآمیز است و می فرمایند: «آنها باید ادب شوند».

– اهانت‌های آقای هاشمی را نادیده گرفته و فرض می کنیم که ایشان اصلاح طلب باشند. یکی از شعارهای اصلاح طلبان، دفاع از شفافیت برای تأمین دمکراسی و آزادی است. دانشجویان از آقای هاشمی می پرسند: «آیا شما معتقد هستید که شیوه اطلاع رسانی شما شفاف است؟» وی پاسخ می دهد: «شفاف ترین است». (رسالت، ۱۶-۱۱-۱۳۷۸)

با يك آزمون ساده می توان دریافت آقای هاشمی اصلاح طلب و شفاف ترین فرد است یا نه؟ اکنون که مهاجرانی، عضو کارگزاران و معاون سابق وی، به علت چاپ کاریکاتور نیک آهنگ کوثر در يك روزنامه از سوی انحصارطلبان به شدت مورد تهاجم قرار گرفته، هاشمی باید به طور صریح و شفاف از او و سیاست‌هایش دفاع کند. دفاع از دفاعیات عبدالله نوری آزمون دیگری است که با آن هاشمی می تواند التزام نظری و عملی خود به اصلاحات را نشان دهد. اگر هاشمی به صراحت از دفاعیات عبدالله نوری دفاع کند و اعتقاد راسخ خود را به آنها به طور علنی بیان نماید، من نیز ورود ایشان به جبهه اصلاح طلبان را با شادمانی جشن گرفته و همگان را به آن ضیافت باشکوه دعوت خواهم کرد. من هیچ مسأله شخصی ای با آقای هاشمی رفسنجانی ندارم و آرزو نمی کنم که وی را در جبهه انحصار طلبان مشاهده کنم. ولی دفاع

هاشمی از دادگاه ویژه روحانیت و قانونی دانستن آن را نشان اصلاح طلبی و اعتقاد به فرایند دمکراتیک نمی دانم.

دعوت از هاشمی رفسنجانی برای مناظره

(آفتاب امروز، مشارکت، فتح، صبح امروز، عصر آزادگان، ۲۰-۱۱-۱۳۷۸)

(ماجرای قتل ف - ف)

معشوق چون نقاب ز رخ در نمی کشد
هر کس حکایتی به تصور چرا کند
حالی درون پرده بسی فتنه می رود
تا آن زمان که پرده برافتد چه ها کنند
پیراهنی که آید از او بوی یوسفم
ترسم برادران غیورش قبا کنند

آقای فلاحیان می فرمایند در دوره ایشان قتلی صورت نگرفته و قتلها را بافته من می داند و مرا به دروغگویی و قصه پردازی متهم می کند. از طرف دیگر آقای هاشمی رفسنجانی می فرمایند وزارت اطلاعات در دوره ایشان تمیزترین دوران را داشته و قتلهای زنجیره ای پس از اتمام دوره ایشان و آغاز به کار دولت خاتمی به وقوع پیوسته است. من آقای هاشمی رفسنجانی را دعوت به یک مناظره علنی درباره قتلهای زنجیره ای در دوران ریاست جمهوری ایشان می کنم. اگر در این مناظره نتوانم وقوع قتلها در دوران ایشان را اثبات نمایم، حاضرم داوطلبانه روانه زندان شوم. اما در صورتی که وقوع قتلها در دوران ریاست جمهوری ایشان را اثبات کردم، قضاوت نهایی در خصوص مدعیات و عملکرد آقای هاشمی با مردم خواهد بود.

آقای هاشمی شاید بتواند مدعی شود که وزارت اطلاعات در دوران سازندگی تحت کنترل ایشان نبوده، بلکه عالیجنابان خاکستری با هدایت محفل طلاعاتی، دگراندیشان و دگرباشان را به قتل می رسانده اند، اما تکذیب و انکار قتلهای سالهای ۱۳۶۸-۱۳۷۶ امری ناممکن و نامطلوب است و تنها به نفع شاه کلید و عالیجناب خاکستری تمام می شود. انکار واقعیت و پنهان کردن حقیقت نه تنها با توسعه سیاسی و مردم سالاری تعارض دارد، بلکه تحقق بخش آرمان عدم تکرار شونت نیز نخواهد بود. اشباح تاریکخانه وقتی انکار صریح آقای هاشمی رفسنجانی را بینند، از انفعال کامل به در آمده و دوباره با فعال کردن تاریکخانه، روشنفکران و مخالفان ۱ در ذیل پروژه مبارزه با تهاجم فرهنگی به قتل خواهند رساند. در این شرایط، شاه کلید گمان خواهد برد که می تواند از چنگال عدالت بگریزد ولی باید مطمئن باشد مردم

او را به خوبی می شناسند. گفته می شود ده روز بعد از قتل (ف - ف)، نیروی عملیاتی در يك جلسه در حالی که به شدت می گریست اعلام می کند: شاه کلید به من گفت (ف - ف) را بکش. اما اینک به من می گوید يك گزارش درباره علل قتل او تهیه کن. من دلیل قتل را نمی دانم. دستور شاه کلید بود که او را بکش. وقتی با مسؤلین پرونده صحبت کردم آنها گفتند (ف - ف) عامل ما بود و با ما همکاری داشت و کشتن او برخلاف برنامه های ما بود. حال اگر من بمیرم در آن دنیا جواب خدا را چگونه خواهم داد.

فلاحیان گفته است: «گنجی با من طرف است و من با او مسأله و مشکل دارم». نمی دانم آیا این جمله را باید تهدید محسوب کرد یا دال بر عجز و ناتوانی گرفت. اگر این گفته فلاحیان متضمن تهدید باشد، او باید بداند من از وقتی که شروع به تاباندن نور به تاریکخانه اشباح کردم، می دانستم که وارد «بازی با مرگ» شده ام. اما آقای فلاحیان حتماً به خاطر دارد که با واسطه يك روحانی خوش فکر و آشنا به پرونده قتلها، سه بار از من درخواست ملاقات خصوصی کرد تا ذهن مرا از آلودگی پاک کند و ابهامات مرا بزداید، ولی من ملاقات خصوصی را نپذیرفتم. آقای فلاحیان قبل از پاسخگویی درباره قتلهای زنجیره ای، باید به پرسشهای شهروندان در خصوص قتل خانم فاطمه قائم مقامی و سیامک سنجری پاسخ گوید.

اگر هاشمی رفسنجانی مدعی شفافیت و حقیقت گویی است، باید درخواست مناظره را بپذیرد تا زوایای تاریکخانه اشباح بر همگان روشن شود و درب تاریکخانه به روی همگان گشوده گردد. در پرونده قتلهای زنجیره ای هیچ مصلحتی بالاتر از بیان حقیقت وجود ندارد. تنها با کشف حقیقت می توان مانع تکرار جنایت روشنفکران شد.

اکبر گنجی

۱۳۷۸-۱۱-۲۰

انتخابات و خطر بازگشت پدرسالاری

(افتح، ۲۲-۱۱-۱۳۷۸)

جناح راست به طور طبیعی حداقل ثابتی از آرای اقشار سنتی را دارا می باشد. اما با توجه به ساخت جوان جمعیت و رشد طبقه متوسط، این رأی دائماً رو به کاهش و تنزل است. لذا جناح راست مجبور شد ترفندی برای این مشکل بیندیشد: کاهش حداقل آرای مورد نیاز ورود به مجلس در دور اول از ۲۲ درصد به ۲۵ درصد.

از سوی دیگر می بایست وحدت جبهه دوم خرداد به گونه ای شکسته می شد تا آنان نتوانند با ارائه يك لیست واحد، مجلس ششم را به طور کامل در اختیار گیرند. اگر عبدالله نوری در انتخابات حضور می داشت، کلیه گروههای جبهه دوم خرداد می توانستند حول محور او به توافق رسند و يك لیست واحد ارائه کنند. اما راست، عبدالله نوری را به جرم انتشار نظرات و عقاید شهروندان به پنج سال زندان محکوم کرد. (محسن کدیور را که قبلاً به يك سال و نیم زندان محکوم کرده بود). موسوی خوئینی ها را هم به سه سال زندان تعلیقی محکوم کرد تا نتواند در انتخابات شرکت نماید. اینک وقت آن فرا رسیده بود که با وارد کردن يك چهره قدرتمند، جبهه دوم خرداد را را به انشقاق بکشانند. آقای هاشمی رفسنجانی، که چپها به هیچ وجه حاضر نبودند وی را در لیست خود قرار دهند و کارگزاران سازندگی هر گونه ائتلافی را منوط به حضور و ریاست او می نمود، وارد رقابت انتخابات شد و کارگزاران سازندگی را از دوم خردادیان جدا کرد. گروههای ملی - مذهبی نیز با ارائه يك لیست مستقل، انشقاق دیگری در جبهه دوم خرداد ایجاد کردند.

از سوی دیگر شورای نگهبان با ابزار نظارت استصوابی بسیاری از چهره های شاخص دوم خرداد را حذف کرد و در شهرستانها هر فرد دوم خردادی که احتمال می رفت در دور اول وارد مجلس شود، توسط شورای نگهبان رد صلاحیت شد.

مشکل دیگر جبهه دوم خرداد آن است که جناح راست، با استفاده از ابزار تهدید و تطمیع، در هر شهری به تعداد مورد نیاز داوطلب آماده کرده است، اما در تمامی شهرها چندین

برابر مورد نیاز داوطلب به نام جبهه دوم خرداد در عرصه رقابت حاضر و آماده اند و با احساس تعهد هر کدام خود را برتر از دیگران می دانند و معتقدند حتماً رأی می آورند و بدین ترتیب نه تنها رأی یکدیگر را می شکنند، بلکه احتمالاً شرایط پیروزی جبهه انحصار را نیز فراهم می آورند (با توجه به آن که در مرحله اول فقط ۲۵ درصد آرا مورد نیاز است) با تمامی این اقدامات انحصارطلبان هنوز نمی توانند امیدوار باشند که از شکست گریخته اند. (ترفند جدیدی جهت فرار از شکست، توسط جناح راست طراحی شده است: ایجاد آشوب و اغتشاش فراگیر در پناه شعار توهین به اسلام و مقدسات. ابتدا آقای مصباح مطبوعات را متهم می کند از سیا دلار دریافت داشته اند، آنگاه به بهانه يك کاریکاتور، در قم اعتصاب به راه می اندازند و خواهان برخورد شدید با مطبوعات و عزل وزیر ارشاد می شوند. همزمان چند خمپاره توسط گروهك رجوی در راستای اهداف محفل نشینان شلیک می شود تا برخی به بهانه «ترقه بازی» وارد مجلس شوند. در این شرایط افرادی که به نظر می رسد فاقد پایگاه اجتماعی اند، به عنوان هدف خمپاره ها جلوه داده می شوند تا با «دوپینگ خمپاره» راهی مجلس شوند.) بزرگترین امید انحصارطلبان به آن است که تمامی ۲۸ میلیون واجد شرایط در انتخابات شرکت نکنند. هر ایرانی صاحب رأیی که در انتخابات شرکت نکند، از آرای «آزادیخواهان مردم سالار» کاسته خواهد شد. اگر به دنبال خلق دوم خرداد دیگری در ۲۹ بهمن ۱۳۷۸ هستیم، باید به جای ۲۰ میلیون شرکت کننده ۱۳۷۶، سی و هشت میلیون شهروند ایرانی در پای صندوقهای رأی حاضر شوند و به آزادی، دموکراسی، حقوق بشر، توسعه، تنوع و تکثر، عدالت اجتماعی رأی دهند. اگر نگران استبداد دینی، پدر سالاری، قدرت بادآورده و ثروت بادآورده، رانت جویی، الیگارشسی و... هستیم باید شور و شوق عمومی را افزایش دهیم و با عقلانیت همگان را در پای صندوقهای رأی حاضر کنیم. جناح انحصار به دنبال نابودی جنبش جامعه مدنی ایران و آرمانهای آن، خصوصاً آرمان توسعه سیاسی است. آنان هیچ گاه مخالفت خود را با آزادی، حقوق بشر، توسعه دموکراتیک، پلورالیسم، مردم سالاری پنهان و کتمان نکرده اند. آنان ممکن است ایران را متعلق به تمام ایرانیان نمی دانند و حاضر نیستند شهروندان ایرانی خود سرنوشت خود را آن گونه که تشخیص می دهند و

می پسندند، تعیین کنند. جناح انحصار معتقد است سرنوشت مردم را بهتر از خود مردم تشخیص می دهد. لذا علی الظاهر نگران انحراف مردم از راه راست است. ولی در واقع نگران از دست دادن قدرت و ثروت بادآورده ای است که صرفاً از راه عدم مشارکت حقیقی مردم به دست آمده است.

تسلط آنان بر مجلس به معنای حذف شعار توسعه سیاسی و درنوردیدن تومار دولت خاتمی خواهد بود. در آن صورت نه تنها روشنفکران و نخبگان از خشونت آنها در امان نخواهند بود، بلکه نهادهایی مانند مطبوعات که حضور مردم را برای تعیین سرنوشتشان تضمین می کند به مسلخ فرستاده خواهند شد.

رانت جویی و ثروت اندوزی

((اخبار اقتصاد، ۲۵-۱۱-۱۳۷۸))

۱. در سیاست مدرن حریم خصوصی از حوزه عمومی تفکیک می شود و دولت در زندگی خصوصی شهروندان دخالت نمی کند. به طور کلی زندگی خصوصی حریم ممنوعه ای است که دیگران مجاز نیستند درب آن را به روی همگان بکشایند و اسرار شخصی و آفات و رذایل خصوصی را در عرصه عمومی عرضه نمایند. ولی عرصه سیاست، حوزه خصوصی نیست و رانت جویی و اختلاس و سوء استفاده های مالی سیاستمداران را نباید به بهانه اسرار خصوصی و ذم افشگری از مردم پنهان کرد.

فرد مقتدر در عرصه سیاسی با ابتناء به سرشت قدرت، سرنوشت دیگران را رقم می زند. نقد فرد مقتدر، نقد اراده معطوف به قدرت است، برای روشن ساختن حیطه های اقتدار مسؤولانه از غیر مسؤولانه، فراروی از اقتدار مسؤولانه و بهره گیری از ابزار قدرت همواره خطری است که عرصه سیاست را تهدید کرده و می کند. قدرت سیاسی فرارونده از مرز مسؤولیت می تواند به اقتدار در عرصه اقتصاد نیز چنگ زند و چنان برج و بارویی برای زوال ناپذیری اقتدارش نا کند که هیبت آن هر ناقدی را به وحشت افکند.

سوء استفاده اقتصادی فرد مقتدر با ابزار سیاست، ناهنجاری خطرناکی است که کیان جامعه مردم سالار را تهدید می کند. درست است که در جامعه مردم سالار، فرد مقتدر نیز شهروندی محسوب می شود که دارای زندگی خصوصی است و حق مصونیت برای عدم تعرض به حیطه خصوصی خود را داراست. اما به میزانی که فرد از ابزار قدرت در عرصه سیاست برخوردار است، تصمیم فرد، تقدیر زندگی کثیری از شهروندان را تعیین می کند. در آن صورت ضابطه های قانونی برای جلوگیری از فراروی از قدرت مسؤولانه در جوامع مردم سالار صلب تر و قاطع تر است. در چنین جوامعی حتی، رضا نمی دهند اندکی بهره گیری از امکانات قدرت سیاسی برای بهبود وضع زندگی خصوصی صورت گیرد. قاعده ای تخلف ناپذیر وجود دارد که بر مبنای آن اخلاقاً نباید وارد حریم خصوصی کسی شد اما

اگر حریم خصوصی کسی با بهای تخریب و فساد در عرصه عمومی بنا شود، از طرف عرصه عمومی و ناقدان اجتماعی نمی تواند نادیده انگاشته گردد.

به عرصه عمومی کشاندن پرونده کلینتون و مونیکا و محاکمه کلینتون در کنگره امریکا، محاکمه صدراعظم سابق آلمان (هلموت کهل) به اتهام رشوه گیری، محاکمه نخست وزیر سابق ایتالیا به دلیل دریافت پورسانت و... از نمونه های مشهور فساد اقتصادی و اخلاقی سیاستمداران است که مطبوعات با علنی کردن آنها گامی بزرگ در فرایند مردم سالاری و عدم تکرار آن وقایع برداشتند.

۲. کارشناسان اقتصادی دو کارکرد مهم برای سیاست تعدیل اقتصادی در نظر می گیرند.

اول. تخصیص بهینه منابع.

دوم. حذف رانت.

این دو کارکرد مهم سیاست تعدیل، به دلیل شخصیت هاشمی در ایران به وقوع نپیوست. آقای هاشمی به طور جدی در تخصیص منابع دخالت می کرد و منابع را آن طور که خود می پسندید و تشخیص می داد، توزیع می کرد.

در دو دهه گذشته بر اثر رانت جویی «طبقه جدید»ی در جمهوری اسلامی شکل گرفته است. این طبقه نوکیسه در فرایند خصوصی سازی با خرید تقریباً مجانی بسیاری از صنایع ملی، به ثروتهای بادآورده دست یافت. در دوران سازندگی حتی به دستگاههای غیر اقتصادی و امنیتی اجازه داده شد با فعالیت اقتصادی نیازهای مالی خود را تأمین نمایند. در پرتو چنان مجوزی، فسادهای کلانی به وجود آمد و خط ترانزیت مواد مخدر با هدف ثروت اندوزی و تخریب غریبان فعال شد.

۳. آقای هاشمی رفسنجانی در پاسخ به پرسش دانشجویان در خصوص فعالیتهای اقتصادی فرزندانشان می فرمایند: «بحتهای اقتصادی که مطرح می کنند، دروغ است. زندگی ما پیش از انقلاب از لحاظ دارایی از الان بهتر بود... زندگی متوسطی داریم، این خیلی مهم است که بیست سال از انقلاب بگذرد و خانواده ای که کارهای زیادی دستش بود، امکاناتش نسبت به قبل کمتر شود.» (رسالت، ۱۶-۱۱-۱۳۷۸، ص ۱۱)

وضع اقتصادی خانواده آقای هاشمی قبل از انقلاب چگونه بود؟ ایشان می فرمایند: «بنا داشتم برای اولین بار اتومبیل بخرم. یک پژوی ۴۰۴ دست دوم به صورت قسطی خریدم». (ایران، ۷-۱۱-۱۳۷۸، ص ۶) یعنی قبل از انقلاب ایشان توان و امکان اقتصادی خرید یک اتومبیل نو را نداشتند لذا به طور قسطی یک اتومبیل پژوی دست دوم خریداری می کنند.

۴. آقای هاشمی کلیه شایعاتی که در خصوص فعالیتهای اقتصادی فرزندانشان در جامعه مطرح است را دروغ می خوانند. برای داوری در خصوص اظهارات ایشان یک نمونه از فعالیتهای اقتصادی فرزندان وی را ذکر می کنیم تا روشن گردد شایعات منتشر شده تا چه حد با واقعیت سازگار است.

یک شرکت هوایی بین ایران و عربستان سعودی با هدف سفر اتباع ایرانی به کلیه شهرهای عربستان و سفر اتباع سعودی به کلیه شهرهای ایران تأسیس شده است. ۵۲ درصد سهام این شرکت متعلق به دولت عربستان و ۴۷ درصد باقیمانده متعلق به ایران است.

از ۴۷ درصد سهام طرف ایرانی، ۲۲ درصد آن متعلق به آقای (ی - ه) است و ۲۵ درصد دیگر به آقای (ذ - ا) به نمایندگی از سوی آقای (م - ر) تعلق دارد. آقای (ج) با نام مستعار (م - ر) نماینده (ی - ه) در این شرکت است. در رابطه با این شرکت چند پرسش مطرح است.

یک. (ی - ه) چنین سرمایه ای از کجا به دست آورده است؟

دو. آیا بدون استفاده از رانت آقای هاشمی رفسنجانی و آقای (م - ر) امکان تأسیس چنین شرکتی وجود داشت؟ و یا اینکه طرف سعودی به خاطر آقای هاشمی حاضر به چنین مشارکتی شده است؟

اگر ادعاهام را ثابت نکنم داوطلبانه به زندان می روم

(گفت و گو با ابرار، ۲۵-۱۱-۱۳۷۸)

• نظر شما درباره حضور آقای هاشمی در انتخابات مجلس ششم و ریاست مجلس شدن ایشان، چیست؟

برای من به عنوان یک روزنامه نگار، ریاست یا عدم ریاست آقای هاشمی رفسنجانی بر مجلس ششم مهم نیست، مهم آن است که بتوان از وی انتقاد کرد و وی هم در مقابل پرسشهای خبرنگاران پاسخگو باشد نه آن که روزنامه نگاران، روشنفکران و نخبگان را تحقیر کند و آنان را دروغگو و عامل اسرائیل، امریکا و انگلیس بخواند.

• شما اخیراً مدعی شده اید قتلهای زنجیره ای در دوران ریاست جمهوری آقای هاشمی رفسنجانی اتفاق افتاده است و حاضرید در این خصوص با وی مناظره کنید، اگر مستندی دارید ارائه نمایید؟

آقای هاشمی رفسنجانی مدعی شده اند که وزارت اطلاعات در دوره وی تمیزترین دوران را داشته و هیچ قتلی در این دوره صورت نگرفته است. من در این خصوص آقای هاشمی را دعوت به یک مناظره کردم و گفتم اگر وقوع قتلها در دوران وی را نتوانم ثابت کنم حاضریم داوطلبانه به زندان بروم.

هاشمی حقیقت را کتمان می کند. آقای هاشمی می توانست صادقانه به مردم بگوید در دوران من قتلهای بسیاری توسط محفل سعید امامی صورت گرفت ولی من از آنها بی اطلاعم! و وزارت اطلاعات در کنترل من نبوده است. آیا برآستی فردی که حقیقت را کتمان می کند دمکرات و سیاستمداری صادق و معتقد به مردم است؟!

آقای هاشمی رفسنجانی رئیس مجلس باشد یا نباشد باید زبان خود را بهداشتی کند و اخلاق مدنی را رعایت نماید! در شأن یک روحانی نیست که که با نخبگان با اهانت و فحاشی سخن بگوید! اگر وی زبان خود را اصلاح کند و مخالفان خود را محترم بدارد، نزد نخبگان جایگاه خواهد داشت. ولی اگر آقای هاشمی بر « نهج » گذشته رفتار کند، به زودی عرصه

سیاست را ترك خواهد گفت!

• آیا این صحت دارد که شما قائل به جدایی دین از سیاست هستید؟

من گفتم دولت نباید در دیانت دخالت نماید. دین دولتی، دین نیست. دین دولتی، مثل آیین نامه هایی است که هیأت دولت تصویب و به کارمندان ابلاغ می کند.

نبايد دولت قرائتی از دین را به حوزه های علمیه و مردم همچون آیین نامه هایش تحمیل کند. باید دولت و نظام اجازه دهند حوزه های دینی و دین شناسان آزادانه در حوزه دین کاوش کنند و اجتهادات دینی خود را آزادانه در جامعه عرضه نمایند. آیا چنین رویکردی با دینداری سازگار است یا رویکرد انحصارطلبانی که همه چیز، از جمله دین را در چنبره خود می دانند؟! اما اگر منظور از جدایی دین از سیاست، فرآیند سکولاریزاسیون باشد، آن روندی طولانی و تاریخی است که ضمن آن نهادهای « عقل بنیاد » از نهادهای « دین بنیاد » تفکیک می گردند و بر مبنای تمایز کارکردی، هر يك به وظایف خود می پردازند. این فرایند وابسته و متکی به میل و تمایل این و آن نیست. بلکه روندی طبیعی است که یکی از نتایج آن زمینی، بشری، عرفی و خطاپذیر شدن امر حکومت است. حکومت امری غیر قدسی و سراپا بشری است و مشروعیت خود را نه از دین که از رأی و اعتماد آدمیان زمینی اخذ می کند.

• نظر شما درباره تحسن جمعی از طلاب در اعتراض به چاپ کاریکاتور نیک آهنگ کوثر چیست؟

مشکل برخی از روحانیون ما این است که با دنیای جدید هیچ گونه آشنایی ندارند. من در روز اول آبان ماه سال گذشته (۱۳۷۷) یعنی در شب انتخابات مجلس خبرگان در منزل آقای درّی نجف آبادی وزیر وقت اطلاعات با ایشان دیدار داشتم. در این دیدار موارد زیادی مطرح شد که به عنوان مثال آقای درّی، خطاب به من گفت: تو کاریکاتوری در راه نو چاپ کرده ای با این مضمون که «در حالی که سربازهای ارتش راه می روند يك سگ به درختی ادرار می کند». این اهانت به ما محسوب می گردد. البته من از چنین کاریکاتوری ابراز بی اطلاعی کردم اما شخصی که در این جلسه حضور داشت تأکید کرد کاریکاتور مورد

نظر در ماهنامه ایران فردا به چاپ رسیده و مربوط به کودتای سال ۱۹۷۲ کشور شیلی است. آقای درّی نجف آبادی در حالی که ذهنش به مطبوعات معطوف بود، نیروهایش در وزارت اطلاعات طراحی جنایت می کردند و یک ماه بعد شش تن از نویسندگان را به قتل رساندند! امروز هم در آستانه انتخابات افرادی تصویر یک تمساح را اهانت به خود تلقی می کنند و با این تلقی جامعه را به اغتشاش می کشانند! اینان توجه ندارند آنچه در این بین مخدوش می گردد و به پرسش گرفته می شود اصل دین است. متحصنین با رفتار قشری خود جوانان جامعه را به سوی گریز از دین سوق می دهند. مردم از قشریت تحمیلی خسته شده اند و از اینکه کسانی براحتی و به طور ایزاری از دین در راه منافع شخصی – صنفی استفاده می کنند، ناراحت هستند. قرائت قشری – فیزیکی از دین در دنیای جدید جایی ندارد و گریز از چنین قرائتی را نباید به گریز از دین تقلیل داد.

انتخابات و « یادگار سیلی سرد زمستان »

(عصر آزادگان، ۲۶-۱۱-۱۳۷۸)

و به یاد آورید آن هوای دلگیر، درهای بسته، سرهای در گریبان، دستهای پنهان؛
نفسها، ابر، دلها خسته و غمگین،
درختان اسکلت‌های بلورآجین،
زمین دل مرده، سقف آسمان کوتاه
غبارآلوده، مهر و ماه
زمستان بود

و ظلمت و تاریکی همه جا را فرا گرفته بود و
نگه جز پیش پا را دید، نتواند،
که ره تاریک و لغزان است
که سرما سخت سوزان است
نفس، کز گرمگاه سینه می آید برون، ابری شود تاریک.

هوا بس ناجوانمردانه سرد بود و « نغمه های ناجور » شنیده نمی شد. سنگهای تیپا خورده
رنجور و دشنامهای پست آفرینش، با کارد قطعه قطعه می شدند و یا در خانه های امن
سکته می کردند. عصر، عصر عالیجنابان خاکستری بود.

کل ساخت سیاسی اقتدارگرا، تاریکخانه و تاریکخانه اندر تاریکخانه است. عرصه ای است « که
در آن هوا دلگیر، درها بسته، سرها در گریبان، دستها پنهان، نفسها ابر، دلها خسته و
غمگین، درختان اسکلت‌های بلورآجین، زمین دل مرده، سقف آسمان کوتاه، غبارآلود مهر و ماه ».
دوم خرداد ۱۳۷۶ روز پایان فصل زمستان و نوید آغاز فصل بهار بود. پس از آن درب
بطری گشوده شد و غولها و شیاطین اسیر در بطری اقتدارگرایان رها شدند و « نغمه های
ناجور » و « صداهای ناموزون » سر دادند. تفرد، حقوق بشر (خصوصاً حق نخواستن) و
مردم سالاری در پرتو آزادی نقاب از رخ برکشیدند و قدرت بادآورده و ثروت بادآورده

انحصارطلبان را به چالش فرا خواندند. اما عالیجنابان خاکستری که بهار را خوش داشتند، با دیگر اشباح تاریکخانه، دست به کار شدند تا یخبندان زمستان را بازتولید کنند. هر روز بحران و آشوب جدیدی آفریدند و در کمال قساوت در آذر ۱۳۷۷ در عرض يك ماه ۶ تن از دگرانديشان را به قتل رساندند و در تیرماه ۱۳۷۸ در يك شب گرم تابستانی خفاش وار به دانشگاه حمله بردند تا دانشجویان را سرکوب کنند. پروژه « اغتشاش و بی نظمی و ناامنی دائمی » تدارك دیده شد تا دولت دمکراتیک توسعه گرا، کاری از پیش نبرد و مردم در زیر بار سنگین بیکاری و تورم و رشد منفی اقتصادی درمانده شوند و از سر بیچارگی، در شرایط نزاعهای بی پایان محافظه کاران و اصلاح طلبان، لویی بناپارت و کودتایش را خوشامد گویند. عالیجنابان خاکستری با « بناپارتي » کردن فضا، درصدد تجدید دوران اقتدارگرایی و تحمیل لویی بناپارت اند. اما بناپارت که بود؟ مارکس در هجدهم برومر لویی بناپارت می نویسد:

بناپارت دلش می خواست همه او را پدر نیکخواه همه طبقات جامعه بدانند. ولی هر چیزی که او به یکی از این طبقات می دهد، ناگزیر باید از طبقه ای دیگر بگیرد. همان گونه که در دوران « فروند » می گفتند دوک دوگیز منت گذارترین مردم فرانسه است چرا که وی تمام املاکش را در خدمت هوادارانش نهاده بود که بهره مندی از آنها را مدیون شخص وی بودند، بناپارت هم دلش می خواست منت گذارترین مرد فرانسه باشد و کاری کند که همه مالکیت و کار فرانسه به دین شخصی وی تبدیل شود. دلش می خواهد کل فرانسه را بدزد تا بعد آن را به خود فرانسه هدیه کند. (کارل مارکس، هجدهم برومر لویی بناپارت، ترجمه باقر پرهام، نشر مرکز، ص ۱۸۲)

او کل فرانسه را دزدید و از دست فرانسویان درآورد تا خود به تنهایی، قدرتمندانه و آمرانه، درباره سرنوشت فرانسویان تصمیم بگیرد. ابتدا شرایطی آفریدند که امکان حرکت به جلو وجود نداشته باشد و همگان در انتظار کودتا به سر برند. آنگاه بناپارت از راه رسید و با شعارهای فریبنده، نظم و امنیت و توسعه اقتصادی را، به مردم وعده می دهد. اما: فریب می دهد، بر آسمان این سرخی بعد از سحرکه نیست.

حریفاً! گوشِ سرما برده است این، یادگار سیلیِ سردِ زمستان است.
قرار است « تعادل » و « اعتدال » بین اصلاح طلبان و انحصارطلبان برقرار شود. ولی ایجاد تعادل با چند اشکال عمده روبروست.

اول. مردم خواستار اصلاحات ساختاری اند و لذا شعارهای اصلاح طلبان برای آنها جاذبه دارد. تمامت خواهان خواستار حفظ گذشته اند، گذشته ای که در غیاب « مشارکت رقابت آمیز » شهروندان، محصولی جز قدرت بادآورده و ثروت بادآورده در بر نداشته است. اعتدال گرایان ظاهراً برای حفظ تعادل می خواهند قدرت را میان اصلاح طلبان و تمامت خواهان به طور مساوی تقسیم کنند. ولی مگر قدرت به مردم تعلق ندارد و مگر آنها حق ندارند آن را در چارچوب قانون و موقتاً به افرادی واگذار کنند؟

دوم. « یادگار سیلیِ سردِ زمستان » دوباره پا به میدان گذارده تا از طریق در بطری کردن گولها، دوران اقتدارگرایی را تجدید کند. این سودا با دمکراسی تعارض بنیادین دارد. چرا که پروژهٔ دمکراسی، پروژهٔ آزادسازی گولها و شیاطین و نغمه های ناجور است.

سوم. یادگار سیلیِ سردِ زمستان، خواهان تمام قدرت است. همه را مطیع و گوش به فرمان می خواهد. با هیچ کس حاضر به دیالوگ نیست، فقط مونولوگ می داند. مونولوگی تحقیرآمیز و محصول رابطهٔ خدایگان و بندگی. او شخصی است که تمام فتوحات خیالی را به نام خود ثبت می کند و تمام شکستهای واقعی را به پای مخالفان خود می گذارد. هر کس با اوست در خط اعتدال است و هر کس منتقد اوست افراطی و تندرو و دشمن است.

پشت سر نهادن زمستان اقتدارگرایی و بهاری کردن عرصهٔ سیاست فقط با حضور و مشارکت فعالانهٔ مردم امکان پذیر است. اگر خواهان آزادی و دمکراسی و حقوق بشر و امنیت هستیم باید همگی در پای صندوقهای رأی حاضر شویم. اگر خواهان انحلال دادگاه غیر قانونی ویژهٔ روحانیت هستیم، اگر خواهان تحولات ساختاری در قوهٔ قضائیه هستیم، اگر خواهان کنترل و نظارت و نقد دولت هستیم، اگر خواهان تعیین سرنوشت هستیم، اگر خواهان روشن شدن حقیقت پروندهٔ قتل‌های زنجیره ای هستیم، اگر خواهان عدم دخالت نظامیان در سیاست هستیم، اگر خواهان آزادی مطبوعات و احزاب و کتاب هستیم، اگر خواهان برابری حقوقی –

قضایی زنان و مردان هستیم، اگر خواهان گردش حاکمان هستیم، اگر... ؛ اینها همه فقط و فقط با تغییر قوانین به روشهای مسالمت آمیز و قانونی امکان پذیر است. اگر ۲۰ میلیون شهروند ایرانی در سر صندوقها حاضر شوند و با رأی خود اصلاح طلبان دمکرات را به مجلس بفرستند، امکان اصلاح کلیه قوانین خلاف حقوق بشر و شهروندی و قانون اساسی مهیا خواهد شد و عالیجنابان خاکستری عرصه سیاست را ترك خواهند کرد. حضور گسترده مردم، سوداهای " یادگار سیلی سرد زمستان " را بلاموضوع خواهد کرد. مردم به پدرخوانده احتیاجی ندارند. مردم در ۲۹ بهمن با حضور گسترده در پای صندوقهای رأی، دوم خرداد دیگری خواهند آفرید که معنا و مضمون آن بسیار فراتر از سودا و خیالهای " پدر خوانده " خواهد بود.

ماfiای پدرخوانده

((آفتاب امروز، ۲۷-۱۱-۱۳۷۸، فتح و صبح امروز، ۲۸-۱۱-۱۳۷۸))

آقای محمد هاشمی در خصوص دعوت بنده از آقای هاشمی رفسنجانی برای مناظره پیرامون قتل‌های زنجیره ای فرموده اند:

مناظره بین دو رئیس جمهور یا افرادی از مقامات بالا شاید معقول باشد، اما در این مورد نظر آقای هاشمی را نمی دانم. این مناظره در خصوص مسأله قتل‌هاست و معلوم نیست اکبر گنجی این اطلاعات را از کجا آورده است. این سؤالی است که در جامعه و برای شخص من مطرح است. ایشان در مطبوعات نیز اعلام کرده اند که جزو اعضای وزارت اطلاعات نبوده اند و اطلاعات ایشان از منابع گوناگونی است که به وی می رسد. در این خصوص باید گفت: اقامت ایشان در ترکیه که محل موساد و سرویس‌های اطلاعاتی است سؤال برانگیز است.

در خصوص اظهارات آقای محمد هاشمی چند نکته را یادآور می شوم:

۱. اقامت سؤال برانگیز در ترکیه: بنده در پایان سال ۱۳۶۴ با نامه جناب آقای خاتمی از سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به خدمت در وزارت ارشاد مأمور شدم و به درخواست جناب آقای خاتمی و موافقت سپاه در تاریخ ۱-۷-۱۳۶۸ به وزارت ارشاد منتقل شدم. در سپاه، در مرکز تحقیقات سیاسی - ایدئولوژیک سپاه متون درسی دوره های آموزشی را تهیه می کردم و هیچ گاه عضو اطلاعات سپاه نبودم. در سپاه مسائلی پیش آمد که در شرایط کنونی بیان آنها را مصلحت نمی دانم. ولی به اشارت می گویم که در سال ۱۳۶۲ بر سر مسائل جنگ تحمیلی به همراه دو شهید « آزاد از سر » خونین کفن، شهید حسن بهمنی و شهید کاظم رستگار، نظراتی داشتیم که آنها را با نمایندگان مجلس، آیت الله منتظری، سران قوا و... در میان گذاردیم و گذشت زمان نشان داد حق با چه کسانی بود. بهمنی و رستگار اهل نظر بودند و « اهل نظر دو عالم در يك نظر ببازند ». آنان خویش را برای قربانی شدن در عید آماده کردند و به دست قصاب عاشقان سپردند.

خویش فربه می نمایم از پی قربان عید

کان قصاب عاشقان بس خوب و زیبا می کشد

پس از رفتن از سپاه، در معاونت امور بین الملل وزارت ارشاد مشغول به کار شدم. در آن زمان آقای مصطفی تاج زاده و پس از آن آقای ابطحی معاون امور بین الملل بودند. از ابتدای سال ۱۳۶۶ تا اردیبهشت ۱۳۶۹، به مدت ۲ سال از سوی وزارت ارشاد به رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در آنکارا مأمور و در آنجا مسؤول آموزش زبان فارسی، برگزاری سمینار بین المللی حافظ؛ سمینار مولوی، ارتباط با دانشگاههای ترکیه، ترجمه کتابهای شریعتی، مطهری، سروش، حضرت امام خمینی(ره) و... به زبان ترکی بودم.

۲. آقای هاشمی گفته اند: « ترکیه محل موساد و سرویسهای اطلاعاتی است ». آقای هاشمی حتماً توجه دارند که اگر ترکیه محل موساد است، مرکز سازمان سیا در امریکا قرار دارد. بنده مأمور دولت جمهوری اسلامی در ترکیه بودم، ولی آقای محمد هاشمی قبل از انقلاب سالها در امریکا اقامت داشته و به احتمال زیاد در آن دوران سعید امامی را نیز می شناخته اند. آیا با مبانی ایشان، اقامتشان در امریکا سؤال برانگیز نیست؟ چرا آقای محمد هاشمی در امریکا به « محمد پدر » شهرت داشت؟ از زندگی آقای محمد هاشمی در امریکا داستانهایی بسیار شنیدنی موجود است که اگر ایشان تمایل داشته باشند، می توان آنها را بازگو کرد.

۳. از آقای محمد هاشمی می پرسم: کشور بلژیک محل استقرار کدام يك از سازمانهای جاسوسی و اطلاعاتی است؟ چه کسی در طول جنگ تحمیلی در بلژیک اقامت داشت؟ آیا اقامت آن فرد در بلژیک « سؤال برانگیز » نیست؟ آیا ارسال موشک توسط سعید امامی به بلژیک با اقامت آن فرد در بلژیک ارتباط داشت یا خیر؟ (با توجه به اینکه گفته می شود آن فرد بعدها مسؤول يك پروژه موشکی در ایران بوده است).

۴. آقای محمد هاشمی بهتر است به آن روحانی ای که معاون وزارت اطلاعات بود و در عرض ۲۴ ساعت به دلیل کشف و کار بر روی يك پرونده ویژه برکنار شد، مراجعه کنند و علت برکناریش را جویا شوند. دو راهنمایی شاید به ایشان کمک نماید.

اول. آن روحانی داماد یکی از روحانیون برجسته کاندیدای مجلس ششم در لیست جناح راست است.

دوم. کشف و اعلام اینکه آن روحانی معاونت چه بخشی از وزارت اطلاعات را بر عهده داشت، به بسیاری از پرسشهای شهروندان در خصوص این پرونده ویژه پاسخ خواهد داد.

۵. آیا آقای محمد هاشمی مطلع اند که يك بار فردی در کشور عربستان سعودی به علت برخی رفتارها به شدت کتک خورده است. آن فرد کیست؟

۶. آقای هاشمی حتماً مطلع اند که چه کسی در شرکت نفت و شرکت فلات قاره با کارتهای نفتی تماس و ارتباط مستمر دارد. آیا این ارتباطات برای ایشان سؤال برانگیز نیست؟

۷. آقای محمد هاشمی گفته اند «مناظره بین دو رئیس جمهور یا افرادی از مقامات بالا شاید معقول باشد». چرا درخواست مناظره از آقای هاشمی رفسنجانی غیر معقول است؟ مگر محل نزاع من و آقای هاشمی بر سر چیست؟ ایشان می فرمایند در دوران ریاست جمهوری ایشان هیچ يك از دگراندیشان به قتل نرسیده است و من مدعی ام در آن دوران دهها تن از دگراندیشان و دگرباشان به دست محفل سعید امامی به قتل رسیده اند. آیا روشن شدن صدق یا کذب هر يك از این دو مدعا تفاوتی در کل پرونده قتلها و نقش عالیجنابان خاکستری ندارد؟ آیا «کتمان حقیقت» با دمکراسی و حقوق شهروندان تعارض ندارد؟ نکات یاد شده بخش کوچکی از پرونده های گروه «پدر خوانده» است. اگر مافیای قدرتمند امکان دوام حیات و سخن گفتن این بنده ناچیز خدا را از او نگیرند، شاید در آینده نوری بر تاریکخانه «پدر خوانده» تابانده شود.

بگذار این خاک پای مردم شریف ایران را جاسوس بخوانند تا مقدمات قتل او را فراهم آورند. ولی من هر گاه به پیام دلربای رسول گرامی اسلام و علل و دلایل ارسال انبیا می اندیشم، به یاد آن بیت زیبای مولوی می افتم که از قول مردم خطاب به انبیا می آورد:

طوطی نقل شکر بودیم ما مرغ مرگ اندیش گشتیم از شما

این «مرغ مرگ اندیش»، غلام آفتاب است و با تاریکی و شب پرستی نسبتی ندارد:

چو غلام آفتابم هم از آفتاب گویم

نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

چو رسول آفتابم به طریق ترجمانی

به نهان از او بپرسم، به شما جواب گویم

به قدم چو آفتابم، به خرابه ها بتابم

بگریزم از عمارت، سخن خراب گویم

به زبان خموش کردم که دل کباب دارم

دل تو بسوزد ار من، ز دل کباب گویم

ماجرای قتل رضا مظلومان

(افتح، صبح امروز، عصر آزادگان، آفتاب امروز، ۲۷-۱۱-۱۳۷۸)

خوش بود گر محك تجربه آید به میان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد
آقای فلاحیان گفته است:

همه می دانند هر آنچه را که اکبر گنجی می نویسد بر پایه تخیلات اوست و عمدتاً جنبه داستانی دارد و شاید داستانهای او که از دروغ نشأت گرفته به بعضی ها هیجان ببخشد. کتاب تاریخخانه اشباح او نیز غلو و دروغ محض است.

آقای فلاحیان حتماً سخن دوست هم مدرسه ای خود، روح الله حسینیان، را دروغ و داستان نمی داند که گفته سعید امامی صدها عملیات موفق در خارج از کشور داشته است و معتقد بود مخالفان را باید از دم تیغ گذرانند. از طرف دیگر آقای فلاحیان این سخن آقای هاشمی رفسنجانی را که سعید امامی موشک به بلژیک برد تا روابط ایران و اروپا را تخریب کند را نیز دروغ نمی دانند. آقای هاشمی رفسنجانی آن دوران را تمیزترین دوران وزارت اطلاعات خوانده اند و آقای فلاحیان می گویند: زمانی که من رأس کار بودم امامی آدم بدی نبود. بله در تمیزترین دوران آدم خوبی چون سعید امامی دهها تن از دگرانیشان را به قتل رساند، مشکلات شخصی شاه کلید (سیامک سنجری و فاطمه قائم مقامی) را از میان برد تا آبروی وجود نداشته شاه کلید ظاهراً حفظ شود.

من آقای هاشمی رفسنجانی را به مناظره علنی در خصوص قتلهای زنجیره ای دعوت کردم تا روشن شود چه کسی دروغ می گوید و به صراحت گفتم اگر بتوانم مدعی خود را اثبات کنم حاضرم داوطلبانه راهی زندان شوم. اینک مردم از خود می پرسند چرا آقای هاشمی از مناظره می گریزد؟ مگر گنجی نگفته اگر بتوانم دهها قتل در دوران هاشمی و فلاحیان را اثبات کنم داوطلبانه به زندان خواهم رفت؟ آقای فلاحیان سخنان مرا داستان تخیلی خوانده است. اما بهتر است ایشان توجه داشته باشند که این داستان بخشهای شنیدنی ناگفته ای دارد که آنها را برای ناظره با هاشمی کنار گذارده ام. به عنوان نمونه در مناظره با آقای هاشمی می

خواستم مسأله قتل رضا مظلومان را مطرح کرده و روشن کنم که رضا مظلومان عامل چه کسی بود و چگونه به رمان شاه کلید به قتل رسید و آن فرد شش ماه تحقیق می کرد تا بفهمد چه کسی رضا مظلومان را به قتل رسانده است؟ تا اینکه یکی از فرنگی کاران سابق نزد او رفته و اثبات کرد رضا مظلومان به دستور شاه کلید به قتل رسیده است.

در یکی از بخشهای داستان تخیلی – واقعی من، اصلاح طلبان مجلس ششم با تشکیل « کمیته ملی حقیقت یاب، شاه کلید را علناً به پرسش خواهند گرفت و با برملا کردن حقایق، نشان خواهند داد که آن عاشق گوشت آهو که از حیاط خوفیه برای نگهداری آهوی زنده مطبوع طبع استفاده می کرد، در راه هوسهای شخصی زندگی چه کسانی را به باد داد.

اصلاح ساختاری و دموکراسی مستقیم

(صبح امروز، ۲۹-۱۱-۱۳۷۸)

۱. همیشه شهروندان از خود می پرسند چرا دگراندیشان به وسیله محفل اطلاعاتی به قتل می رسیدند؟ آیا هیچ راهی برای جلوگیری از قتلها، بازداشتها و دیگر تخلفات از جمله تخلفات مالی وجود نداشت؟ یک پاسخ ساده و درست این است که اگر يك مجلس مقتدر مستقل وجود داشت که دستگاههای امنیتی را به شدت تحت نظارت قرار می داد و وزیر اطلاعات را به پرسش می گرفت و استیضاح می کرد، هرگز چنان وقایعی اتفاق نمی افتاد. از این رو در مجلس آینده تشکیل کمیسیون ناظر بر نهادهای امنیتی يك ضرورت انکارناپذیر است. اما نباید فراموش کرد که تحول ساختاری وزارت اطلاعات منوط و متکی به تحول ساختاری در ساخت سیاسی است. اگر ساخت سیاسی کشور دموکراتیک نباشد، نمی توان متوقع بود که وزارت اطلاعات در جهت تأمین امنیت ملی و منافع مردم به طور دموکراتیک تحول یابد.

۲. مردم می پرسند چرا در آغاز قرن بیست و یکم هنوز افرادی به دلیل اندیشه هایشان در زندان به سر می برند؟ چرا در جرایم عمومی، قاضی، شاکی و بازجو يك تن است؟ چرا در کلیه مراحل بازپرسی وکیل حضور ندارد؟ چرا کلیه اتهامات با حضور هیأت منصفه مورد رسیدگی قرار نمی گیرد؟ چرا دادگاههای غیر قانونی و زندانهای غیر قانونی وجود دارد؟ چرا دستگاه قضایی در خدمت يك جناح سیاسی است؟ مطمئناً يك مجلس مقتدر مردمی توان آن را دارد که با تغییر قوانین موجود و وضع قوانین جدید تحولی چشمگیر به سود عدالت در قوه قضائیه به وجود آورد و مانع آن گردد که برخی از قضات سهمیه ای و رانتی با سوء استفاده از قوانین مبهم، حقوق مخالفان را نادیده بگیرند.

۳. مردم می پرسند چرا مشکلات اقتصادی چون تورم، بیکاری، شکاف طبقاتی، نقدینگی، فقر گسترده، رشد پایین اقتصادی و... وجود دارد؟ و این مشکلات در چه زمانی راه حل درخوری پیدا خواهند کرد و شکوفایی و توسعه اقتصادی از راه درخواهد رسید؟ يك نکته اساسی که به هیچ وجه نباید فراموش گردد این است که تا وقتی اقتصاد در چنبره سیاست

گرفتار است و سیاستمداران به جای کارشناسان اقتصادی دربارهٔ معضلات اقتصادی تصمیم می‌گیرند و صمیماتشان در جهت تأمین منافع سیاسی - ایدئولوژیک جناحهای خاص است، تحولی در اقتصاد ایجاد نخواهد شد. معنای دقیق "مدیریت علمی" آن است که در هر مسأله‌ای متخصصان آن موضوع باید تصمیم بگیرند و علم را باید از اسارت ایدئولوژی نجات داد و قبول کرد که اقتصاد از منطق درونی خود پیروی می‌کند. وظیفهٔ مجلس ششم آن است که اقتصاد را از چنگال سیاست نجات دهد. اما تا وقتی قفل سیاست گشوده نگردد و نمایندگان صالح و کارشناسان فهیم به مجلس راه نیابند، قفل اقتصاد نیز گشوده نخواهد شد. پس از گشوده شدن قفل سیاست این امکان فراهم می‌گردد تا دربارهٔ مسائل اقتصادی، کلیهٔ گروهها و خصوصاً کارشناسان اقتصادی آزادانه به گفت و گو بپردازند تا از آن میان بر سر مدل توسعهٔ اقتصادی، اجماعی ملی حاصل گردد و با تصویب مجلس تکلیف دستگاههای اجرایی روشن شود.

۴. هیچ کس نمی‌تواند انکار کند که بین نسل انقلاب و نسل سی و سه میلیونی پس از انقلاب، شکاف نسلی ایجاد شده است.

اولاً گفتمان اصلاحات جایگزین گفتمان انقلاب شده و انقلابیون دیروز، امروز به روشهای دمکراتیک درصدد حل معضلات اند.

ثانیاً نسل جدید، انقلاب را تجربه نکرده است و بزرگترین شان در ۹ سالگی شاهد پایان جنگ بوده اند. به طور طبیعی تصور و احساس این نسل با تصور و احساس دههٔ پنجاه، دربارهٔ انقلاب و جنگ و ایدئولوژی و حکومت دینی تفاوت دارد. مسأله این است که نسل جدید مطالبات و آرمانهای دیگری دارد و دلبستهٔ سبکهای دیگری از زندگی است. از قشریت و تحجر خسته و از فرمانبری و زندگی تک ساحتی دل آزرده است. می‌خواهد جدی گرفته شود و به جای اینکه دیگران دربارهٔ سرنوشت و زندگی اش تصمیم بگیرند، اجازه دهند که او خود آن گونه که می‌پسندد و درست می‌داند زندگی کند. اما مگر رسیدن به این مقصود بدون مشارکت در عرصهٔ سیاسی و فرستادن نمایندگان معتقد به این نکات امکان پذیر است؟ مطالبات این نسل را فقط نمایندگان آنان می‌توانند دنبال کنند و با

وضع قانون امکان عملی شدن آنها را فراهم آورند؟

۵. آنچه گفته شد معطوف به قانونگذاری بود ولی مجلس ناظر بر عملکرد قوه مجریه است و می تواند به طور مستمر وزرا را به پرسش بگیرد، دولت را پاسخگو کند، وزرای بی کفایت را برکنار و وزرای قوی و معتقد به مردم سالاری را جایگزین آنها نماید.

۶. مردم شریف و دلیر ایران با حضور در پای صندوقهای رأی نه تنها می توانند به این اهداف دست یابند، بلکه توان آن را دارند که با انتخاب يك مجلس مردمی، دموکراسی مستقیم را تجربه کنند. بر اساس اصل ۵۹ قانون اساسی " در مسائل بسیار مهم اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ممکن است اعمال قوه مقننه از راه همه پرسی و مراجعه مستقیم به آرای مردم صورت گیرد. درخواست مراجعه به آرای عمومی باید به تصویب دوسوم مجموع نمایندگان مجلس برسد ".

مسائل بی شماری اینک در ایران محل نزاع گروههای سیاسی است و هر گروه نظر خود را نظر مردم جلوه می دهد. از طرف دیگر برخی از مسائل به صورت تابو درآمده و امکان گفت و گو درباره آنها مهیا نیست. مردم تك تك کشورهای اروپایی با شرکت در رفراندوم درباره عضویت یا عدم عضویت در جامعه متحد اروپا تصمیم گرفتند. چرا مردم ایران درباره ارتباط یا عدم ارتباط، مذاکره یا عدم مذاکره با امریکا تصمیم نگیرند؟ این امر منوط به تصویب دوسوم نمایندگان مجلس است. چرا مردم ایران مستقیماً درباره مسائل فرهنگی و راه حلهای گوناگون آن تصمیم نگیرند؟ مردم حق دارند بگویند آیا می خواهند از ماهواره و اینترنت استفاده کنند یا نه؟ مردم حق دارند بگویند آیا دستگاه قضایی را عادلانه می دانند یا نه؟

۷. وظیفه مدنی: اگر خواهان گذار از وضعیت موجود به وضعیت دموکراتیک و آزادی هستیم که در آن حقوق بشر کاملاً رعایت شود و زندگی مردم در چارچوب مطالبات و آرمانهایشان سامان یابد، در پای صندوقهای رأی حاضر شده و با رأی خود آینده خود و فرزندانمان را تعیین خواهیم کرد.

خطر چاقوکشان محفل نشین جدی و نزدیک شده است

((آفتاب امروز، ۱-۱۲-۱۳۷۸))

بسمه تعالی

آقای محمد هاشمی ضمن جوابیه ای که به آفتاب امروز ارسال داشته اند، مجدداً مدعای خود را تکرار کرده و گفته اند: « با توجه به اینکه ترکیه حیات خلوت سازمان جاسوسی سیا بوده و می باشد توقف طولانی آقای اکبر گنجی در ترکیه و این نحوه دریافت اطلاعات سؤال برانگیز است و باید روزی روشن شود. »

در این رابطه چند نکته را یادآور می شوم:

۱. اگر توقف در ترکیه، به دلیل اینکه حیات خلوت سازمان جاسوسی سیا بوده، سؤال برانگیز است، توقف طولانی در امریکا که مرکز سازمان جاسوسی « سیا » است سؤال برانگیزتر نیست؟!

۲. اگر اقامت در یک کشور خارجی، به دلیل آنکه آن کشور مرکز فعالیت خاصی می باشد، سؤال برانگیز است، آیا اقامت طولانی آقای هاشمی در کشور امریکا که مرکز بزرگ همجنس بازان دنیاست، سؤال برانگیز نیست؟ گفته می شود که شرابخواری و قماربازی هم در امریکا بسیار رایج است و گروههای مافیایی در برخی از ایالتهای آن کشور فعالند.

۳. نظریه بلاذلیل و توطئه اندیشانه آقای هاشمی، اهانت به تمامی شهروندان ایرانی است که برای مدتی در یک کشور خارجی اقامت داشته اند. این اهانت نه تنها کلیه دانشجویان ایرانی را شامل می شود بلکه کلیه مأموران نظام جمهوری اسلامی را نیز در بر می گیرد. چرا که بنده به عنوان مأمور دولت جمهوری اسلامی در رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی خدمت می کردم. حال پرسش این است که بر مبنای نظریه آقای هاشمی آیا اقامت مأموران و دانشجویان ایرانی در امریکا و انگلیس سؤال برانگیز نیست؟ گفته می شود که فرزندان آقای هاشمی رفسنجانی در طی دو دهه گذشته بیش از هر شهروند ایرانی برای گشت و گذار به دیگر کشورها سفر کرده اند.

آیا آن سفرها سؤال برانگیز نیست؟ آیا خریدهای خانوادگی آخر هفته ها از « دویی » سؤال برانگیز نیست؟ آیا شراکت ۲۲ درصدی کوچک ترین فرزند پدرخوانده در شرکت هوایمایی ایران و عربستان سؤال برانگیز نیست؟

۴. گویی « دشمن » دیدن و « جاسوس » خواندن ناقدان و مخالفان، نزد خاندان هاشمی ارثی است. آقای هاشمی رفسنجانی در نماز جمعه مرا بازیچه اسرائیل، انگلیس و امریکا خواند و اینک برادرش، محمد هاشمی مرا به دلیل اقامت در ترکیه - حیات خلوت سیا - به طور ضمنی جاسوس می نامد. مردم از خود می پرسند وقتی در شرایط آزاد پس از دوم خرداد، « پدرخوانده » و نزدیکانش يك روزنامه نگار را به دلیل انتقادهای و پرسشهایش، جاسوس می خوانند در شرایط قبل از دوم خرداد که اقتدارگرایی الیگارشی حاکم بود، « پدرخوانده » با مخالفان خود چه می کرد؟ هنوز مردم فراموش نکرده اند که وقتی عزت الله سبحانی چند پرسش درباره سیاست تعدیل اقتصادی مطرح کرد، او را بازداشت می کنند و وقتی در مجلس از چرایی دستگیری ایشان سؤال می شود گفته می شود: « رویش زیاد شده بود، می خواستیم رویش را کم کنیم ». (عزت الله سبحانی، گفت و گو با فتح، ۲۰-۱۱-۱۳۷۸) نتیجه، شش ماه زندان انفرادی بود با اعمال شاقه تحمل بازجویی برادر حسین بود.

۵. آقای محمد هاشمی با جاسوس خواندن ناقد، کوشش می کند تا صورت مسأله را پاک کند. مسأله این بود که آقای هاشمی رفسنجانی قتلهای زنجیره ای دوران ریاست جمهوری اش را انکار کرد و آن دوره را تمیزترین دوره وزارت اطلاعات خواند. من ایشان را دعوت به مناظره علنی در این باره کردم و گفتم اگر نتوانستم مدعی خود را اثبات کنم داوطلبانه راهی زندان خواهم شد. این دعوت سه پاسخ می توانست داشته باشد:

اول. قبول مناظره و دفاع از مدعی خود یعنی انکار قتلهای قبل از دوم خرداد ۱۳۷۶.
دوم. اعتراف به وقوع قتلهای زنجیره ای ماقبل دوم خرداد و قبول اشتباه در کتمان حقیقت.
سوم. بیان اینکه وزارت اطلاعات در کنترل و اختیار من نبوده است بلکه شاه کلید معاونت امنیتی را به صورت حیات خلوت عالیجنابان خاکستری درآورده بود. همه مردم به یاد دارند که قبل از انقلاب یکی از شعارهای مردم این بود که:

« ننگ با رنگ پاك نمى شود ». آقاى هاشمى بايد بدانند دهها تن از شهروندانى كه قبل از دوم خرداد ۱۳۷۶ توسط محفل اطلاعاتى به قتل رسيدند، در گورستانهاى ايران دفن شدند، خانواده هاى مقتولان زنده اند. برخى از متهمان پرونده در بازداشت و برخى ديگر آزادند. با گفتن اينكه گنجى از چه منبعى اطلاعات به دست مى آورد و جاسوس خواندن او، ننگ جنايات عاليجنابان خاكستري و شاه كليلد پاك نمى شود و ايران زمينيان هيچ گاه اين پرونده را تا روشن شدن حقيقت فراموش نخواهند كرد. پيگيري آن را نيز فراموش نخواهند كرد و نقش عاليجنابان را در ساختن تاريخخانه و قتل مخالفان به بايگانى نخواهند سپرد. وقوع قتلهاى زنجيره اى در قبل از دوم خرداد ۱۳۷۶ قطعى و بلاترديد است. لذا اطلاع يا عدم اطلاع، پيگيري يا عدم پيگيري، مسأله اين است. اين است آن مسأله اى كه بايد در خصوص آن به مردم پاسخ گفت.

۶. اتهام جاسوسى، چهره ديگرى از پروژه اى است كه من به اشارت، آن را « بازى مرگ » خواندم. حال كه « خطر چاقوكشان محفل نشين » جدى و نزديك شده است، به زودى برخى از زوايى آن را با مردم درميان خواهم گذارد.

دشمن خويشم و يار آنك ما را مى كشد

غرق درياييم و ما را موج دريا مى كشد

زان چنين خندان و خوش ما جان شيرين مى دهيم

كان ملك ما را به شهد و قند و حلوا مى كشد

خويش فربه مى نماييم از از پى قربان عيد

كان قصاب عاشقان بس خوب و زيبا مى كشد

اكبر گنجى

۱۳۷۸-۱۱-۲۰

قتلهای زنجیره ای، انتخابات و تهدیدها

(گفت و گو با صبح امروز، ۲-۱۲-۱۳۷۸)

• مسأله قتل‌های زنجیره ای چرا به موضوع اصلی و محوری نوشته های شما تبدیل شده است؟

مسأله قتلها به دلایل عدیده ای برای ما مهم است:

اولاً دهها تن از شهروندان در طی يك دهه به قتل رسیده اند و با توجه به اینکه تك تك آدمیان بالذات مهم اند و حق حیات دارند، کشتن هر انسان بیگناهی، کشتن همه انسانها و جنایت علیه بشریت است.

ثانیاً پرسش اصلی این است که چرا گروهی مخالفان (دگراندیشان و دگرباشان) را به قتل می رسانند؟ کدام مبانی ایدئولوژیک و نظریات سیاسی مجوز قتل مخالفان فکری را فراهم می آورد؟

ثالثاً قدرت سیاسی، خصوصاً آن بخشی که می بایست حافظ امنیت ملی و داخلی کشور و مردم باشد، چگونه درگیر فرآیند پروژه « قتل عام درمانی » می شود؟

رابعاً چگونه می توان از تکرار آن واقعه تلخ و ناگوار جلوگیری کرد و مطمئن شد که پس از این دیگر هیچ مخالف و دگراندیشی به خاطر عقایدش به قتل نخواهد رسید؟

• پروژه « قتل عام درمانی » چه معنایی دارد؟

يك تفکر بیمار کلیه مشکلات سیاسی - اقتصادی - اجتماعی - فرهنگی و... کشور را به مخالفان باز می گرداند و گمان می کرد که با « قتل عام » مخالفان می توان دردهای مزمن را درمان کرد. پروژه قتل عام درمانی در پاییز ۱۳۷۷ به دیوانگی تمام عیار کشید و می خواست با انفجار مراسم ختم شش تن از مقتولین، کلیه دگراندیشان را یکجا نابود کند.

• متهمان چگونه شناسایی و بازداشت شدند؟

آقای خاتمی مسأله قتلها را به تعبیری که مردم عادی به کار می بردند ناموسی تلقی کرد و نمی خواست تجاوز به ناموس ملت (قتل روشنفکران) را نادیده بگیرد. او به طور قاطع در مقابل جنایتکاران ایستاد و با به کارگیری برخی از کارشناسان امنیتی خبره موفق به کشف

باند محفل نشینان شد. اما آقای روح الله حسینیان در سخنرانی معروف خود مدعی شد هیچ گونه کشفی در کار نبوده است بلکه مصطفی کاظمی (موسوی) با مراجعه به ریاست جمهوری، به انجام قتلها توسط محفل اطلاعاتی اعتراف می کند. برخی از شایعات رایج توسط جناح راست نیز از آن حکایت دارد که در یک جلسه پس از برخورد قاطع مقام رهبری با قتلها و محکومیت آنها، یکی از حاضرین به گریه افتاده و به انجام قتلها اعتراف می کند. اگر مدعی حسینیان راست و درست باشد، نمی توان فردی که با یک سخنرانی رهبری اعتراف به جرم می کند را " منحرف " و " بازیچه دست بیگانگان " خواند. جاسوس منحرف که در اعتراف به جنایت پیش قدم نمی شود، آنان فکر می کردند، یا به آنها گفته شده بود که قتل مخالفان نه تنها مورد قبول نظام است بلکه برنامه نظام است. لذا وقتی مخالفت و محکوم کردن توسط مقام رهبری و مسئولان نظام عیان شد، متهمان معتقد فرو ریختند و کل دنیای خیالی آنها نابود شد.

نکته دیگری که این نظریه را تأیید می کند این است که آقای قبه، یکی دیگر از متهمان، پس از دستگیری موسوی و قبل از بازداشت خود، با مراجعه به یکی از افراد می گوید نکات بسیاری درباره محفلهای مختلف و عملیات گسترده آنها وجود دارد که افراد بسیاری از آن مطلع اند ولی آنها وقتی نوع برخورد با کاظمی (موسوی) را می بینند و مشاهده می کنند که با فردی که خود اعتراف کرده چگونه برخورد می شود، حاضر نیستند اطلاعات خود را به اطلاع مسئولان برسانند و لذا متأسفانه محفلهای به حیات خود ادامه داده تا در فرصت مناسب دوباره دست به کار خواهند شد. از طرف دیگر کاظمی (موسوی) پس از قتلهای آذر ۱۳۷۷ به نزد یکی از اعضای حزب کارگزاران سازندگی رفته و می گوید قرار است عبدالله نوری و سعید حجاریان به زودی توسط محفل نشینان به قتل برسند. شما این مسأله را با آنان در میان بگذارید تا آنها به لحاظ امنیتی مشکل را حل کند.

این مسائل حکایت از آن دارند که اگر با متهمان برخورد بهتری می شد و آنان را بیش از یک سال در سلولهای انفرادی در وضعیت نامناسب نگاه نمی داشتند بسیاری از افراد نیز که در این پرونده درگیر بودند و آن را پروژه نظام تلقی می کردند، پیشقدم شده و اطلاعات

خود را در اختیار می نهادند.

• پرونده قتلها اینک در چه مرحله ای است؟ آیا روند پیگیری مطلوب است و به کشف حقیقت کمک می کند؟

از نظر من پرونده قتلها از ابتدا از مسیر درست رسیدگی منحرف شد. این انحراف معلول چند پیش فرض نادرست جناحی بود.

اول. محدود بودن شمار پرونده های مورد بررسی به چهار قتل (فروهر و همسرش، پوینده و مختاری).

دوم. بالاتر نرفتن از سعید امامی و ندیدن و نگرفتن شاه کلید.

سوم. عدم وجود " حکم " شرعی در پرونده قتلها.

چهارم. وابستگی متهمان به امریکا و اسرائیل.

اثبات حکم شرعی نداشتن قتلها يك راه حل ساده داشت. اگر اثبات می شد که کلیه متهمان از نظر اخلاقی به شدت منحرف اند، مشکل حکم شرعی حل می شد. چرا که آدم منحرف مقید به احکام شرعی نیست. يك سال اقامت در سلول انفرادی در شرایط ویژه متهمان را می توانست وادار کند که به انحراف اخلاقی و جاسوسی اعتراف کنند. ولی مشکل آن بود که اعترافات سلول انفرادی در تحت شرایط ویژه، برای هیچ کس قابل قبول و معتبر نیست. پرونده قتلها پس از چهارده ماه رسیدگی مشخص شد که در مسیر انحرافی دنبال می شده است و لذا پس از گذشت این مدت هنوز در جای اول قرار داریم.

• برای کشف حقیقت قتلها آقای خاتمی چه باید بکند یا چه کار می تواند بکند؟

جناب آقای خاتمی انصافاً تمام کوش خود را کرد تا این پرونده به نتیجه برسد و از نظر من همین که خاتمی در يك سخنرانی علنی به صراحت به مردم وعده می دهد که منبعده از درون وزارت اطلاعات هیچ کس اقدام به قتل شهروندان نخواهد کرد و آن حوادث دیگر تکرار نخواهد شد، يك پیروزی بزرگ نصیب جنبش جامعه مدنی ایران شده است. اخیراً نیز يك هیأت سه نفره از سوی آقای خاتمی و آقای هاشمی شاهرودی مأمور بازخوانی پرونده بازجوییها شد که گزارش خود را به مقام رهبری و مسؤولان تقدیم کرده اند.

اما نظر شخصی من آن است که از این راه نمی توان به کشف حقیقت نایل شد. پرونده قتل‌های زنجیره ای مهمتر از آن است که قوای حکومتی به تنهایی آن را دنبال کنند. مردم در هر صورت به نتیجه این پرونده اگر صرفاً به وسیله حکومت دنبال شود، اطمینان نخواهند کرد و این پرونده به عنوان یک زخم چرکین همچنان به حیات خود ادامه خواهد داد.

• پس چه باید کرد؟

برای کشف حقیقت قتل‌های زنجیره ای هیچ راهی جز تشکیل " کمیته ملی حقیقت یاب " وجود ندارد. این کمیته به عنوان یک نهاد مدنی مستقل از حکومت می تواند به قلب تاریکخانه اشباح نفوذ کرده و عالیجنابان خاکستری و شاه کلید را به مردم معرفی کند.

این نهاد مدنی باید با تشکیل یک دبیرخانه، از کلیه شهروندانی که مدعی هستند یکی از افراد خانواده یا آشنایان آنها به قتل رسیده است، تقاضا کند کلیه اطلاعات و مدارک خود را در اختیار آنها بگذارند. کمیته با تشکیل پرونده می بایست تک تک قتلها را پیگیری کند.

برای این کار، می بایست اعضای کمیته بتوانند با کلیه متهمان زندانی، متهمان آزاد و مطلعین، آزادانه به گفت و گو پردازند. این امر نیازمند مصوبه مجلس است که انشاء الله مجلس ششم آن را به تصویب خواهد رساند.

• کمیته ملی حقیقت یاب دربرگیرنده چه افرادی خواهد بود؟

اعضای کمیته در درجه اول مرکب از نمایندگان خانواده مقتولان خواهد بود. نفرت بعدی نمایندگان مطبوعات به عنوان اصلی ترین دنبال کنندگان پرونده، نمایندگان کانون وکلا، نمایندگان و روشنفکران و دانشگاهیان، چند چهره ملی مستقل از حکومت و... هستند. از نظر من حتی نمایندگان خانواده متهمان هم می توانند در این کمیته عضویت داشته باشند.

هدف اصلی کمیته ملی حقیقت یاب، کشف حقیقت به منظور عدم تکرار جنایت است. کمیته توجه خود را معطوف به انتقام از متهمان پرونده نخواهد کرد. آن مسأله، حق اولیای دم است که آن عزیزان نیز در این زمینه امیدوارم بر اساس اصل " ببخش و فراموش کن " یا " ببخش و فراموش نکن " عمل کنند. چرا که پایان بخشیدن به فرآیند خشونت با خشونت امکان ندارد. در جایی، باید با گذشت و بخشش به این فرآیند پایان بخشید و طعم شیرین

بخشش را به همگان چشاند.

برای امکان پذیر شدن این فرآیند باید متهمان از سلول انفرادی خارج شوند. روزنامه و کتاب در اختیار آنها قرار گیرد. امکان تماس مداوم با خانواده ها برای آنها مهیا شود. پیشنهاد من آن است که پس از کشف حقیقت کلیه متهمان بخشیده و مکلف شوند کل ماجرا را بنویسند و بگویند چه نظریه ها و القائاتی امکان جنایت را فراهم می آورد. چه فضای ذهنی و عینی ایجاد می شد که فرد را وادار می کرد شهروندی را با بیش از پانزده ضربه چاقو مثله کند؟ چرا قرائت ایدئولوژیکی اجازه تکه تکه کردن روشنفکران را مهیا می سازد.

• پرونده قتل‌های زنجیره ای پروژه اصلی ای بود که شما طی يك سال گذشته دنبال می کردید. ولی در ماه گذشته به طور ناگهانی با تغییر برنامه، آقای هاشمی رفسنجانی مسأله اصلی شما شد.

این روند با یادداشت جنجال برانگیز « عالیجناب سرخپوش » در ۲۹ دی ماه در صبح امروز آغاز شد. درباره این تغییر چه نظری دارید؟

مقاله عالیجناب سرخپوش نه تنها انحراف از مسیر پرونده قتلها محسوب نمی شود بلکه دقیقاً در راستای همان پرونده بود. مسأله این بود که آقای هاشمی در مصاحبه مطبوعاتی اعلام کرد قتلها پس از من و در دوران آقای خاتمی روی داد و مدعی شد « در دوره مسؤلیت اینجانب وزارت اطلاعات تمیزترین دوره را داشته است... وزارت اطلاعات در دوره من خیلی تصفیه شد، از خیلی چیزها پاک شد ». بیان این سخنان از سوی آقای هاشمی برای من غیر قابل تصور بود. لذا مدعی ایشان را به طور مستند به نقد کشیدم.

• اما یادداشت عالیجناب سرخپوش فقط مسأله قتلها را دنبال نمی کرد؟

درست است. نقد آقای هاشمی رفسنجانی به عنوان نماد « اقتدارگرایی الیگارشیك » و دوران سپری شده تاریخخانه ای که درصدد بازتولید و تکرار است، برای من مهم بود. آقای هاشمی بخشی از تاریخ سیاسی ماست، نقد و تحلیل تاریخ، وظیفه هر عضوی از مجموعه يك ملت است. از سوی دیگر یکی از مسائل من آن بود که آقای هاشمی را از آسمان و نزد افلاکیان به روی زمین بیاورم تا بتوانیم در روی زمین همدیگر را ببینیم و با یکدیگر گفت

وگو کنیم. نقد هاشمی، به نفع هاشمی، انقلاب، نظام و پروژه اصلاحات است. مسأله بعدی آن بود که به فرض آن که هاشمی انتخاب و یا مثلاً با احتمال بسیار ضعیف رئیس مجلس شود، در دوره انتخابات باید سطحی از انتقاد از او را فراهم آورد تا پس از انتخابات بتوان آن سطح حداقلی را حفظ کرد.

آخرین مسأله من آن بود که به وظیفه شهروندی خود عمل کرده و نگذارم انتخابات مجلس چهارم تکرار شود. ۲۹ بهمن باید اصلاحات دوم خرداد ۱۳۷۶ را تداوم و تعمیق می بخشید نه آنکه با بازگشت به مجلس چهارم، اقتدارگرایی الیگارشیک را بازتولید کند.

• آیا نتیجه انتخابات برای شما قابل پیش بینی بود؟

در جلساتی که با دوستان داشتیم آقای عباس عبدی به طور قطعی می گفت آقای هاشمی بعد از نفر پانزدهم خواهد بود و به دور دوم می رود. من نیز به پیش بینی آقای عبدی گرایش داشتم و با برخی از دوستان که مدعی اول شدن آقای هاشمی بودند بر سر این موضوع شرط بستیم. این واقعه يك تحول اساسی است که بر سر معنای آن بیشتر از حادثه دوم خرداد بحث و گفت و گو خواهد شد.

• آیا تخریب شخصیت آقای هاشمی به نفع نظام است؟ آیا شما در تخریب چهره ایشان بیشترین نقش را نداشتید؟

تخریب شخصیت آقای هاشمی و هر شهروند دیگری اخلاقاً مذموم است و عقلانیت حکم می کند که اصلاح طلبان وارد چنان فرآیندی نشوند. درباره آقای هاشمی دو تفسیر افراطی وجود دارد. تلقی اول ایشان را به عنوان معجزه گر نجات دهنده آزادیبخش و سعادتبخش و خالق کلیه پیروزیها و نیکیها جلوه می دهد و تفسیر دوم ایشان را به عنوان عامل تمامی سیاهیها، نابسامانیها، مشکلات، دیکتاتوری و استبداد و... نشان می دهد. این دو تصویر از نظر من غیر واقعی است. آقای هاشمی همچون ما آدمی کاملاً زمینی و خطاپذیر است. او یکی از چهره های اصلی و مقتدر انقلاب و اداره نظام است. دیدگاهها و عملکرد ایشان باید در فضایی عقلایی نقد و بررسی شود و جایگاه و حرمت ایشان همچنان حفظ گردد.

بازی دموکراسی لوازمی دارد که در مطلق گرایی خبری از آن نیست. دموکراسی روشی است

معین برای رسیدن به نتایج نامعین. مردم در انتخابات مجلس چهارم به اعضای مجمع روحانیون مبارز « نه » گفتند. در انتخابات دوم خرداد به روحانیت مبارز و روشهای آنها « نه » گفته شد و اینک در ۲۹ بهمن مردم به آقای هاشمی و روش و منش ایشان « نه » گفتند. درست است که انتخابات مجلس چهارم به هیچ وجه قابل قیاس با انتخابات مجلس ششم نبود و آن انتخابات در شرایط و فضایی کاملاً نابرابر انجام شد، ولی « نه » مردم غیر قابل انکار بود. پس از آن مجمع روحانیون مبارز به سوی بازسازی فکری پیش رفت و مردم به آزادیخواهی و دموکراسی خواهی مثال موسوی خوئینی ها درود فرستادند. در عین حال تفاوت خاتمی و موسوی خوئینی ها با دیگر اعضای مجمع غیر قابل انکار است.

آقای مهاجرانی پس از شکست چپ در انتخابات مجلس چهارم طی چند یادداشت آرا و عملکرد چپ را به نقد کشید و خطاب به چپ نوشت:

برخی از کاندیداهای محترم، که به هر دلیل رأی نیاورده اند – که لابد نه خود را بهتر از امیر مؤمنان می دانند و نه رقبا را بدتر از رقبای علی و نه مردم را ناآگاه تر از مردم آن زمانه و نه این دوره چهارم را آخرین دوره – باید... به ارزیابی حضور و رأی مردم بپردازند و بپذیرند محتمل است که شعارها و جهت گیری درستی را در تبلیغات انتخاباتی خود اتخاذ نکرده اند و لزوماً مردم به همان نسبتی که در انتخابات شرکت کرده اند، دیگران را بر آنان ترجیح داده اند.

این سخنان اینک باید از طرف آقای هاشمی رفسنجانی جدی گرفته شود و ایشان در دیدگاهها و رفتار خود به طور جدی تجدیدنظر کند.

۰. چه علی باعث شد تا آرای آقای هاشمی رفسنجانی تا این حد تنزل یابد؟

من برخی از اشکالهای دیدگاهها و رفتارهای آقای هاشمی را طی یادداشتهای مختلف بیان کرده ام. اما يك متغیر اساسی وجود دارد که در پیدایش حادثه اخیر نقش مهمی ایفا کرد. کالای معرفت توسط سه بخش تولید کننده، توزیع کننده و مصرف کننده دست به دست می گردد. روشنفکران عمده ترین تولید کنندگان معرفت در دوران مدرن اند. مطبوعات و دیگر رسانه ها توزیع کنندگان آن و دانشجویان و جوانها بزرگترین مصرف کنندگان آن کالا

هستند. افکار عمومی تقریباً توسط این سه جریان ساخته می شود. اگر اینها نظام، حکومت یا حزبی را نامشروع بدانند، این ایده به طور طبیعی به توده ها سرایت کرده و آنها هم آن تلقی را خواهند پذیرفت.

آقای هاشمی نماد تحقیر روشنفکران، مطبوعات و دانشجویان بود. او آنها را نادیده می گرفت و اهمیتی به نظرات آنها نمی داد. روشنفکران تحقیر و سرکوب شده، ناگهان به هراس افتادند که دوران « اقتدارگرایی الیگارشیك » در حال تکرار و بازتولید است. آنها آن رویکرد و نماد آن را به نقد کشیدند. این نقد به وسیله مطبوعات در سطح عمومی منتشر شد و دانشجویان و جوانها با آغوش باز به استقبال آن رفتند. وقتی این ایده به جامعه سرایت کرد، وضعیت کنونی خلق شد.

• گویی پرونده قتلها برای شما مشکلاتی آفریده که آن را « بازی مرگ » خوانده اید. روز گذشته در آفتاب امروز نوشته اید « اتهام جاسوسی، چهره دیگری از پروژه ای است که من به اشارت، آن را « بازی مرگ » خواندم. حال که « خطر چاقو کشان محفل نشین » جدی و نزدیک شده است، به زودی برخی از زوایای آن را با مردم در میان خواهیم گذارد ». آیا به طور مشخص تهدیدی علیه شما صورت گرفته است؟

در طی يك سال گذشته به طور مداوم از طریق نامه و تلفن و فاکس تهدید به مرگ شده ام. اما من هیچ گاه هیچ يك از آنها را جدی نگرفته و نخواستم تا با علنی کردن آنها بر تشویش اذهان و تلخی کام شهروندان بیفزایم. از يك ماه پیش برخی از منابع موثق به من خبر دادند که در يك جلسه مهم با حضور برخی از محفل نشینان تصمیم گرفته شده تا مرا با ضربه های چاقو از پای درآورند. يك سناریوی پیشنهادی این بود که در يك مجلس سخنرانی، پس از ایجاد اغتشاش در جلسه و به هنگام آشوب با ضربه کارد به « معضل گنجی » فیصله داده شود. برای مقابله با این ترفند پیشنهاد جمعی دوستان آن بود که تا اطلاع ثانوی سخنرانی و شرکت در مجالس عمومی را کنار بگذارم. لذا در این مدت با آنکه درخواستهای زیادی از شهرهای مختلف برای سخنرانی درباره قتلهای زنجیره ای و انتخابات مطرح می شد، کلیه آنها را علی رغم میل باطنی رد کرده و با عذرخواهی تمام به دوستان

پاسخ منفی دادم. طی ده روز گذشته برخی از دوستان اطلاع دادند که مسأله تهدید بسیار جدی است و سناریوهای دیگری برای تحقق آن پروژه در نظر گرفته شده است. در نتیجه طی جلسه ای با حضور تعداد زیادی از دوستان مسأله مطرح و درباره آن گفت و گو شد و تصمیم جمع آن بود که مسأله به طور علنی مطرح شود.

این رویکرد مقبول است که هر عملی هزینه ای دارد و پیگیری مسأله قتل‌های زنجیره ای و نفوذ به تاریکخانه اشباح " بازی با مرگ " است. اما این هزینه باید دو طرفه باشد. انحصارطلبان نمی توانند با تشکیل محفل، مخالفان فکری خود را به قتل برسانند بدون آنکه هزینه ای در مقابل آن پرداخت کنند. لذا آنها که با توجیه ایدئولوژیک بذرهای خشونت می کارند و محصول جنایت درو می کنند باید هزینه افکار و اعمال خود را پرداخت کنند.

• چرا می خواهند شما را از طریق جنایت از عرصه حیات حذف کنند؟

پروژه دموکراسی پروژه آزادسازی غولها و شیاطین است. غولهایی که در دوران اقتدارگرایی در بطری آمریت گرفتار بودند، با شروع آزادی و گشوده شدن در بطری، رها شده و با سخنهای ناجور و نغمه های ناهمنوا، جامعه را چند صدایی کرده و تکثر معرفتی و اجتماعی را عینیت می بخشند. این وضعیت برای انحصارطلبان قابل قبول نیست. پروژه اصلی آنها در این دوران، بازگرداندن غولها به شیشه و بستن فضای سیاسی است. برای این منظور شاید بتوان یکراست به سراغ غولها رفت. اما شاید بتوان با زدن شیاطینی که در سایه غولها به سر می برند، اقتدارگرایی را بازتولید کرد. از نظر انحصارطلبان احتمالاً من یکی از شیاطینی هستم که باید به طریق مقتضی نابود شود تا بقیه شیاطین حساب کار خود را بکنند و از طریق ایجاد رعب و وحشت شاید غولها به شیشه بازگردانده شوند. اینان به این نکته ساده توجه ندارند که انقلاب ارتباطات امکان تک صدایی کردن جامعه را ناممکن کرده است. رشد شهرنشینی، رشد طبقه تحصیل کرده، رشد طبقه متوسط، وجود يك جریان روشنفکری با نفوذ، عوض شدن گروههای مرجع، تبدیل ارمانهای حقوق بشر و دموکراسی و آزادیخواهی به ارزشهایی فرافرهنگی و اجماع نخبگان بر سر اصلاحات، روند آغاز شده از پی دوم خرداد را بازگشت ناپذیر می کند. هر گونه حرکت فیزیکی و خشن بر علیه اصلاح طلبان به زوال بیشتر

محافظه کاران خواهد انجامید. نباید فراموش کرد که یخهای زمستان ذوب شد و به زمین فرو رفت و بهار آزادی با میوه های متنوع خود از راه رسیده است. آنکه به پیشواز گلهای بهاری می رود، خارهای آن را هم تحمل خواهد کرد.

چند روز صبر کنید « حاج آقا » می یاد بالا

(۱۲-۱۲-۱۳۷۸، روزنامه صبح امروز مورخ ۷-۱۲-۱۳۷۸، در صفحه گزارش در مطلبی با عنوان « واقعاً می یاد بالا؟ » به تحلیل چگونگی بالا آمدن حاج آقا پرداخته و ضمن آن نوشته است: « اکبر گنجی در مورد تقاضای این آقازاده در زمینه « صبر کنید حاج آقا بیا بالا » مطلبی با همین عنوان نوشت که خوانندگان اقبال خواندن آن را نیافتند ». آن یادداشت که بنابر ملاحظات سیاسی توسط روزنامه منتشر نشد، اینک از نظر خوانندگان می گذرد.)

به نوشته یکی از روزنامه ها فرزند ارشد يك شخصیت مقتدر در روز شنبه طی تماسی با برخی از پرسنل وزارت کشور درخواست می کند آرای شهر تهران تا چند روز اعلام نشود چون « در این مدت "حاج آقا" می یاد بالا ». فرزند « حاج آقا » روشن نکرده است « حاج آقا » طی چند روز چگونه بالا خواهد آمد و موسیقی بالا آمدن وی را چه کسانی خواهند نواخت؟ بیاییم و فرض کنیم افرادی موفق شوند آرای « حاج آقا » را از زیر بیست درصد به ۲۵ درصد افزایش دهند تا حاج آقا راهی مجلس شود. آیا این نوع راهیابی به مجلس پیروزی نام دارد و در شأن « حاج آقا » است؟

در دوران انتخابات انواع نابرابریها ایجاد شد تا حاج آقا حتی با « دوپینگ خیمپاره » در تهران اول و راهی مجلس شود. اما حاج آقا که تقریباً صددرصد مردم او را می شناختند، از رقبایی به سختی شکست خورد که کمتر از ۵۰ درصد مردم آنها را می شناختند. در روزهای آینده دوپینگهای تازه ای تدارک دیده خواهد شد تا « حاج آقا » به هر صورت بالا رود و فضای نقد « حاج آقا » به طور کامل مسدود گردد.

مردان بزرگ در پی آن نیستند تا با هر روشی به قدرت دست یابند. آنان اگر بزرگ و دمکرات باشند به آرای مردم احترام می گذارند. تنها دیکتاتورها در پی آنند که با روشهای غیر قانونی و تقلب قدرت را در دست نگاه دارند. شاید « حاج آقا » بتواند با « دوپینگ تقلب راست » بالا بیاید، اما چه سودی از بالآمدنی که با پایمال کردن حق شهروندان به

دست آید. مگر نمی شنوید که همه شهروندان می گویند ما به « حاج آقا » رأی نداده ایم، اما می خواهند به هر نحو ممکن او را به مجلس بفرستند. « حاج آقا » اگر می خواهد از « بحران عدم اعتماد » نجات یابد، باید به صراحت به مردم بگوید: سخن شما را شنیدم و فهمیدم مرا و سیاستهایم را نمی خواهید. لذا فعلاً از قدرت کناره گیری کرده و سعی خواهم کرد با تجدیدنظر در افکار و رفتار و گفتار، اعتماد شما را به سوی خود جلب کرده و در انتخاباتی دمکراتیک با رأی شما به قدرت بازگشته و اهداف و مطالبات شما را پی گیرم. حکومت و نظام ایران به مردم ایران تعلق دارد و شما حق دارید آن را هر گونه که می پسندید اداره کنید. اگر به من و همفکرانم اعتماد ندارید و می خواهید کار را به دیگران بسپارید، این حق شماست.

هنوز نقد هاشمی را شروع نکردیم!

((آفتاب امروز، ۴-۱۲-۱۳۷۸))

محمد عطریانفر و غلامحسین کرباسچی دو تن از اعضای حزب کارگزاران سازندگی به تازگی عنوان کردند آقای هاشمی مظلوم واقع شده و در انتخاب وزیر اطلاعات محذوراتی داشته است.

اکبر گنجی در این باره نکاتی را با خبرنگار ما در میان گذاشته است.

دوست عزیز و گرامی جناب آقای عطریانفر دو بار از دو مظلوم دفاع کردند. مظلوم اول آقای کرباسچی بود و مظلوم دوم آقای هاشمی است وقتی آقای کرباسچی چند روز بازداشت و آزاد شد و محاکمه و محکوم گردید، کارگزاران طی اطلاعیه ای محکومیت کرباسچی را با بردار شدن " حسنک وزیر " مقایسه کردند. اینک که آقای هاشمی با " عدم اقبال مردم " و " بحران عدم اعتماد " روبرو شده است. آن بحران را به نقد چند روزنامه نگار و روشنفکر تحویل می کنند.

کرباسچی به طور علنی محاکمه و از خود دفاع کرد. محاکمه وی از سیمای جمهوری اسلامی به طور کامل پخش شد و حمایت کل جبهه دوم خرداد (خصوصاً صفحات کامل همشهری) را در پشت خود داشت. آیا کرباسچی مظلوم است؟ آقای هاشمی رفسنجانی ریاست مجمع تشخیص مصلحت نظام، قدرتمندترین چهره دو دهه گذشته پس از رهبری، در انتخابات اخیر از انواع نابرابریها، به نفع خود سود برد تا راهی مجلس شود. آیا چنین فردی مظلوم است؟ مظلوم آن مرجعی (آیت الله منتظری) است که در طول دهه گذشته مورد هجوم خصمانه دستگاههای تبلیغاتی - امنیتی قرار گرفت. در بیت خود محبوس شد و هیچ گونه امکان دفاعی از خود نداشت و ندارد و هیچ گاه کارگزاران از وی کوچکترین حمایتی نکردند و حملات ده ساله به وی را نادیده گرفتند. مظلوم محسن کدیور آن مجتهد محقق و بااخلاق است که به دلیل اندیشه هایش يك سال در زندان به سر می برد. مظلوم عبدالله نوری است که از قدرت گذشت و صادقانه از اصلاحات دفاع کرد. مظلوم آن شهروندانی هستند که در

دهه گذشته ناجوانمردانه کشته و قطعه قطعه شدند و اینک آقای هاشمی رفسنجانی قتل آنها را انکار می کنند. مظلوم آن شهروندانی هستند که در دوران سازندگی به زندان اطلاعات افتادند، ماهها در انفرادی به سر بردند و هیچ کس صدای مظلومیت آنها را نشنید. مظلوم آن کودک سه ساله ای است که پدرش در سال ۱۳۷۵ به دست محفل نشینان ربوده شد و اینک آن کودک در حال از دست دادن چشمان نازینش می باشد و آقای هاشمی رفسنجانی ربودن پدرش را انکار می کند و حداکثر آن را تا سطح " بی انضباطی اداری " تقلیل می دهد. مظلوم پدر و مادر خانم برقی است که با چشمهایی گریان به من گفتند چگونه جنازه دختر متدین نازینشان را از میان مواد مذاب محفل نشینان بیرون کشیدند و آنگاه که به جنازه بی روح فرزندشان نگریستند، عمق فاجعه را دریافتند: گوشتهای دست و پایش کاملاً از بین رفته بود و جز استخوانها چیزی باقی نمانده بود.

آقای کرباسچی می فرمایند: آقای هاشمی در انتخاب وزیر اطلاعات محذور داشت. اما مسأله این است که آقای هاشمی حقیقت را انکار می کند و می گوید اساساً قتلی در دوران ایشان صورت نگرفته است. آقای هاشمی باید به صراحت و به طور علنی از کلیه شهروندان به دلیل قتلهای زنجیره ای محفل نشینان در دوران ریاست جمهوری اش عذرخواهی کند. چرا که خاتمی به دلیل رد صلاحیت داوطلبان مجلس توسط شورای نگهبان از مردم عذرخواهی کرد. دوستان خوب کارگزاران سازندگی باید بدانند نه تنها تخریبی علیه هاشمی صورت نگرفته بلکه نقد هاشمی هنوز شروع نشده است. وقتی نقد هاشمی شروع شود، همگان معنای نقد و حقیقت آن دوران را به خوبی درک خواهند کرد.

هاشمی با دوپینگ به مجلس راه یابد یا نیابد، رئیس مجلس شود یا نشود، مردم به او و سیاستهایش رأی منفی داده اند و او را نماد عصر سپری شده تاریخخانه ای می دانند.

نیازی و مسأله رحلت مرحوم حاج احمد خمینی

(افتح، ۷-۱۲-۱۳۷۸)

دوست عزیز آقای باقی روز سه شنبه ۲۶-۱۱-۱۳۷۶ به اصفهان رفت تا با علی فلاحیان درباره قتل‌های زنجیره ای به مناظره بنشینند. فلاحیان علی رغم وعده قبلی بر سر قرار حاضر نشد تا دخالت یا عدم دخالتش در قتل‌های زنجیره ای همچنان در پرده ابهام بماند. آقای باقی در آنجا اعلام کرد: «اخیراً آقای نیازی خدمت حسن آقا خمینی رفته و به ایشان گفته اند: پدر شما، یعنی مرحوم حاج احمد آقا خمینی به وسیله محفل اطلاعاتی به قتل رسیده است و متهمان به این نکته

اعتراف کرده اند.» این سخنان در روز شنبه ۲۰ بهمن در روزنامه فتح به چاپ رسید. پس از آن طی هفته گذشته بارها خبرنگاران چند روزنامه طی تماس با دفتر آقای نیازی و روابط عمومی دادسرای نظامی، خواستار اعلام موضع پیرامون صدق یا کذب این خبر شده اند. اما متأسفانه آنان از پاسخگویی طفره رفته اند.

در زمان رحلت مرحوم حاج احمد آقا، شایعات فراوانی مبنی بر قتل ایشان در جامعه منتشر شد. آن شایعات به حیات خود ادامه داد تا این که قتل‌های آذر ۱۳۷۷ اتفاق افتاد و کسانی کوشیدند تا وفات مرحوم حاج احمد آقا را با پرونده قتلها مربوط سازند.

خبری که آقای باقی در اصفهان اعلام کرده است آن قدر اهمیت دارد که قطعاً اعلام نظر دادسرای نظامی را واجب می کند. دادسرا باید به دو پرسش مهم پاسخ گوید:

۱. آیا آقای نیازی چنین مسأله ای را با آقای سید حسن خمینی در میان گذارده است؟

۲. اگر آقای نیازی چنان مطلبی را گفته است، این خبر بر مبنای چه شواهد و مدارکی

تأیید می شود؟

عمل چشم و شستن چشم

(صبح امروز، ۱۹-۱۲-۱۳۷۸)

وارد روزنامه شدم. اطلاع دادند يك نامهٔ محرمانه برای من آمده است. خوشحال شدم چرا که گمان بردم اطلاعات جدیدی در رابطه با قتل‌های زنجیره‌ای از طرف دلبردگان حقیقت و حافظان حقوق شهروندان برایم ارسال شده تا به طریق مقتضی در اختیار مردم قرار گیرد. با ولع تمام نامه را گشودم و شروع به خواندن آن کردم. در حالی که اشک بر چشمانم جاری شد. متن نامه به قرار زیر است:

به نام خداوند جان و خرد

آقای گنجی سلام علیکم دست شما درد نکند. قلمت بر گردهٔ جهل زمان بران و روان باد. مبلغ دو میلیون ریال جهت مصرف در توسعهٔ سیاسی حضورتان تقدیم می‌گردد. تشکر می‌کنم که شما فرشتگان در بطری را باز کرده‌اید. امید اینکه اقل غولهای تخدیر شدهٔ باقی مانده در درون بطری آزاد شوند و از فضای عطراکین آزادی و دمکراسی بهره‌گیرند.

آرزوی من حفظ مرزهای ایران زمین، تأمین امنیت ملی، پیشبرد پروژهٔ اصلاحات بدون خشونت و اغتشاش، دینداری بدون اکراه و اجبار (دین عارفانه)، سربلندی و سعادت کلیهٔ ایران زمینیان، آن گونه که خود می‌خواهند و می‌پسندند، بازگشت شرافتمندانهٔ کلیهٔ ایرانیان خارج از کشور و مشارکت فعال آنان در توسعهٔ همه‌جانبهٔ کشور و رها شدن کلیهٔ اسیران و محبوسین دگراندیش و دگریاش است.

من با اجازهٔ این شهروند عزیز و گرامی، با افزودن مبلغی بر مبلغ ارسالی ایشان، آن را به کودکی هدیه می‌کنم که در سال ۱۳۷۵ پدرش توسط محفل نشینان مفقود شد و اینک چشمان نازینش باید به سرعت عمل شود تا بینایی اش را از دست ندهد. اگر عالیجنابان چشمهایشان را می‌شستند و طور دیگری به عالم و آدم می‌نگریستند، شاید آن کودک اینک در وضع بهتری به سر می‌برد.

آقای خاتمی چندی پیش وعده داد که دیگر چنان فجایی تکرار نخواهد شد و روز گذشته

وزیر اطلاعات تأکید کرد « قتل‌های زنجیره‌ای هرگز تکرار نخواهد شد ». بزرگترین دستاورد پرونده قتل‌های زنجیره‌ای، اگر امکان‌پذیر باشد، عدم تکرار جنایت و حذف فیزیکی دگراندیشان و دگرباشان است. حصول این هدف مستلزم کشف حقیقت است. اما باید دانست که معرفی شاه‌کلید و عالیجنابان خاکستری بخش کوچکی از حقیقت است. نکته محوری و کلیدی حقیقت، معرفی و نقد قرائت و روایتی است که کشتن مخالفان را مجاز و مشروع و واجب می‌کند. اگر آن روایت و روش‌های سرکوبگرانه متخذ از آنها، نقد و از فضای اندیشه‌ها محو شوند، پروژه اصلاحات گام بلندی به جلو برداشته است.

نمی‌توان برای کشف حقیقت با روش‌های غیر انسانی و خلاف شرع و قانون متهمان را وادار به اعتراف به جرایم ناکرده کرد. شاید بتوان یکی از روزنامه‌نگاران را حذف یا در بطری کرد و گمان برد که مشکل پرونده قتل‌های زنجیره‌ای حل و فصل خواهد شد اما قبول کنید که دیگران نیز چون شما دلشان برای مصالح ملی و امنیت ملی ایران می‌تپد:

چون دل آرا می‌زند شمشیر
سر بیازیم و رخ نگردانیم

((ضمیمهٔ ۱))

عالیجناب ((عصر آزادگان، ۲-۱۱-۱۳۷۸))

سید مرتضیٰ مردیها

دوست عزیزمان جناب آقای اکبر گنجی ضمن یادداشتی ((صبح امروز، ۲۹-۱۰-۱۳۷۸)) که به چاپ رسید، در ادامهٔ سلسله نقادیهای خود، که محور آن را موضوع خشونت و به ویژه قتل‌های زنجیره‌ای تشکیل می‌دهد، در یک پیچ تند به جادهٔ جدیدی وارد شد که محافل سیاسی و روشنفکری را با پرسش مهمی روبرو کرد: آیا نقد هاشمی با این شیوه با مصلحت سیاسی پروژهٔ اصلاح منطبق است؟ تا جایی که نگارنده اطلاع دارد پاسخ این پرسش در حوزهٔ گسترده‌ای از نیروها و جریان‌ات اصلاح طلب مثبت نبوده است.

به نظر می‌رسد کمتر کسی از جمع جبههٔ دوم خرداد، در صداقت، صراحت، انصاف و عقلانیت آقای گنجی تردید داشته باشد. خدمات بی‌مزد و منت او که از ضریب خطرپذیری بالایی برخوردار بوده است، و خصوصاً اهتمام او به پدیدهٔ پیچیدهٔ مافیای شبه امنیتی، جمع کثیری را مشتاق قلم و بیان او کرده است. شگفت هم نیست؛ در جامعه‌ای که بازار سیاه اطلاعات، اخبار خطرزدایی نشده را پرطرفدار می‌کند، صاحب‌خبران انگشت‌شمار محبوب بی‌خبرانند. به ویژه که همچون آقای گنجی از این هنرمندی هم برخوردار باشند که این اخبار را با نظم خاصی درون یک نقشه بچینند و جاهای خالی ماندهٔ آن را با تحلیل جبران‌کنند. گو اینکه البته خطر خطا بودن پاره‌ای از این اخبار یا تحلیل‌ها همواره جدی است، و از جمله صحت مفاد مقالهٔ اخیر ایشان بر بسیاری نامعلوم است، با وجود این ما فرض را بر صحت می‌گذاریم و به طرح یک پرسش می‌پردازیم.

فرض کنیم مجموعهٔ اخبار و تحلیل‌هایی که در یادداشت «عالیجناب سرخپوش» آمده است درست باشد، (فرضی که البته ضریب اطمینان آن برای بسیاری رضایتبخش نیست)، سؤال این است، آیا ما مجازیم هر خبر راست و هر تحلیل درستی را در چنین گسترهٔ وسیعی منتشر کنیم؟ گمان نمی‌کنم نویسندهٔ یادداشت مورد بحث به این سؤال پاسخ مثبت دهد. او یک

روشنفکر به اندازه کافی سیاسی

است که می داند صداقت و شجاعت در چنین فعالیتهایی اگر لازم باشد، قطعاً کافی نیست. صداقت و شجاعت، در غیاب محاسبه عقلانی و منطق موقعیت چه بسا سقوط و شکست را تسریع کند. همه ما می دانیم که در بسیاری موارد، امنیت ملی بهانه ای برای محروم کردن مردم از اطلاعات و اخبار بوده است، اما آیا معنای این آن است که هیچ وقت امکان ندارد با بعضی از انواع سخنها و یا بعضی از انواع سخن گفتنها امنیت ملی واقعاً به خطر بیفتد؟ آیا فراموش کرده ایم که فعالیت سیاسی در معنای مدرن آن، حتی اگر صرفاً فعالیت معطوف به اصلاح باشد و نه کسب قدرت، یک شطرنج پیچیده است که اولین دشمن آن محاسبات ساده، صریح و صادقانه است؟ شفافیت در سیاست یک ارزش مطلق نیست، عوامل متعددی در شرایط متعدد آن را محدود می کنند، و سنجش نیروها از مهمترین این عوامل است. مطالبات شفافیت خواهی ما باید متناسب با میزان آسیب پذیری ما باشد. این دو نسبت معکوس دارند.

آقای گنجی البته باهوش تر از آن است که این مطلب را در قالب گزاره های کلی قبول نداشته باشد. او به خوبی می داند که اگر هر کس به خود حق دهد، هر آنچه را حقیقت می داند، به هر شکلی که صلاح می داند، چاپ و منتشر کند، چه بسا فرایندها در معرض خطر جدی قرار گیرد. او می داند که حتی اگر مجاز یا مکلف باشیم که همه حقایق را بگوییم، این به آن معنا نیست که همواره مجاز باشیم آن را به گونه ای تحریک گرانه، افشاگرانه و مبارزه جویانه بیان کنیم. اما در این صورت چرا آقای گنجی چنان یادداشتی را نوشت، و چرا دوستان خوب صبح امروز در چاپ و انتشار آن تردید نکردند؟ شاید این دوستان، ضمن پذیرش این کلیات، تطبیق آن را بر مصداق خاص مقاله عالیجناب سرخپوش قبول ندارند. ادعای آقای گنجی این است که چون تحلیل او در مورد نقش آقای هاشمی در انتخابات، با تحلیل دیگران در این زمینه متفاوت است، آنان یادداشت مذکور را محکوم می کنند. اما این گمان نادرست است. اتفاقاً بسیاری از کسانی که از مقاله ایشان شوکه شدند و آن را بسیار زیانمند برآورد کردند، در این تحلیل با آقای گنجی متفق اند که ورود مجدد آقای هاشمی به

صحنه انتخابات و پیروزی ایشان به نفع پروژه اصلاح نیست؛ با ایشان هم عقیده اند که آقای هاشمی باید با قدرت و جدیت نقد شود. اما موافق نیستند که این نقد در قالبی عرضه شود که احتمال خسارت زدن آن به کل حرکت سه ساله اخیر بالا باشد، و نوشته ایشان را مصداق چنین امر احتمالی می دانند.

نقد هاشمی نباید با بی پروایی همراه باشد، و نه با بی انصافی و نه با بی دقتی. به نظر می رسد نوشته آقای گنجی تا حدودی با این هر سه وصف همراه است. به گمان بسیاری از جریانات اصلاح طلب، حتی در میان چپ مدرن و چپ سنتی، هاشمی اگر مانع اصلی اصلاحات هم بود، صلاح نبود این گونه نقد شود، چه رسد به اینکه قطعاً چنین نیست. او اگر دمکرات نباشد، دست کم توسعه گرا هست و توسعه به طور غیر مستقیم زمینه ساز دمکراسی است؛ آیا همین کافی نیست تا او را از در موضع مانع اصلی اصلاحات قرار ندهد؟ نوشته آقای گنجی اگر بحران ایجاد کند، نشانه خطای ایشان است، و اگر بحران ایجاد نکند، نشانه خطای بزرگتری است، چون حکایت از آن دارد که محافظه کاران از خرد شدن هاشمی ناخشنود نیستند.

نمی خواهم به اصل « مخالف مخالف ما، موافق ماست » استناد کنم. نمی گویم هر چه محافظه کاران از آن خشنود شدند، به ضرر اصلاح طلبان است و به عکس. با این همه، باید از اینکه ناخواسته در پیشبرد برنامه های آنان مساهمت ورزیم، اندیشه کنیم.

پروژه اصلاح باید با هماهنگی و همدلی و همگرایی پیش برود. چنین اوصافی در شکل حداکثری آن شاید میسر نباشد، اما باید حداکثر تلاش خود را برای تحقق آن به کار گیریم. هر کدام از ما هر چقدر هم به صحت و صلاحیت موضع خود مطمئن باشیم، نباید فارغ از دغدغه دوستان منتقد خود که درون برنامه اصلاح فعالیت می کنند، حرکت کنیم. از تك روی و تندروی (با معیار مخرج مشترك جناحهای مختلف جبهه اصلاح) پرهیز کنیم که خسارت آن همه را در بر می گیرد.

((ضمیمهٔ ۲))

نقد هاشمی رفسنجانی: چرا و از چه موضعی؟

((صبح امروز، ۲-۱۱-۱۳۷۸))

سرمقالهٔ صبح امروز

ورود آقای هاشمی رفسنجانی به عرصهٔ رقابتهای انتخاباتی زمینه ای فراهم آورد تا دیدگاههای گوناگونی له و علیه ایشان طرح شده و صاحب نظران در مورد ایشان به چالش با یکدیگر بپردازند. تجربهٔ کوتاه این مدت ثابت کرد که به دلیل صبغهٔ شدیدعاطفی این بحث خطر افراط و تفریط، طرفین درگیر در چنین چالشی را سخت تهدید می کند. از این رو لازم است که هر چند وقت (یکبار) همگی قدری تأمل کرده و در آنچه کرده اند و آنچه می خواهند بکنند اندیشه نمایند. صبح امروز نیز به سهم خود در این گفت و گوی انتقادی فعالانه شرکت کرده و هم تا آنجا که ممکن بوده به اخبار آن پوشش داده است. برای ما نیز چنین تأملی ضروری است.

به نظر می رسد اگر هر فرد و جریان سیاسی - فکری قبل از بحث (له و علیه) در مورد آقای رفسنجانی به دو سؤال پاسخ دهد و دیدگاه خود را در مورد آن مشخص کند، کمتر دچار آفتهای ناشی از بحثهای پرشور و احساساتی خواهد شد. سؤال نخست این است که چرا باید آقای رفسنجانی را نقد کرد؟ توجه داشته باشید که نقدها همیشه به معنای طرد و رد نیست و گاه به دفاع از کلیت عملکرد يك فرد یا جریان می انجامد. سؤال دیگر این است که از چه موضعی بایستی به نقد آقای رفسنجانی پرداخت؟ در حد امکان می کوشیم تا در حد توان پرتویی بر این دو سؤال بیفکنیم.

نقد آقای رفسنجانی ضروری است. آقای رفسنجانی در طول بیست سال پس از انقلاب اسلامی یکی از تصمیم گیرندگان اصلی کشور ما بوده است. از این رومتناسب با میزان نقش خود در مورد روند امور و وقایع مسؤولیت داشته است.

هر نوع نقد تعالی بخش روند گذشته نمی تواند نسبت به دیدگاهها و گرایشهای ایشان و

نقشی که در تعیین جهت گیریهای کلی حاکمیت جمهوری اسلامی ایران داشته است بی تفاوت باشد. به علاوه باید توجه داشت که آقای رفسنجانی فقط به عنوان يك فرد مطرح نیست، بلکه نام ایشان نماد يك روش و شیوه اداره کشور است. در حال حاضر روشها و جهت گیریهای مختلفی از جانب اشخاص و جریانهای مختلف برای اداره جمهوری اسلامی ایران پیشنهاد می شود. هر روش و شیوه برای وضوح بخشیدن به خود علاوه بر آنکه بایستی وجوه « ایجابی » خود را طرح کند، رهنمودهای « سلبی » خود را نیز باید در معرض قضاوت عمومی قرار دهد. اگر شما به دیدگاههای مختلف در مورد اداره کشور نگاه کنید در خواهید یافت که از نظر وجوه ایجابی شباهت بسیاری با هم دارند. به طوری که گاه تشخیص آنها بسیار مشکل می شود. آنچه این دیدگاهها و گرایشها را از یکدیگر تمایزی محسوس می بخشد وجوه سلبی آنها است. برای عیان کردن این وجوه سلبی هیچ راهی وجود ندارد، مگر نقد دیدگاهها و گرایشهای رقیب. اصلاح طلبان طرفدار مردم سالاری راهی ندارند جز آنکه در طرح و برنامه های خودبه نقد دیدگاههای رقیب خود از جمله دیدگاههای آقای رفسنجانی و همراهانشان بپردازند. از این رو نقد دیدگاههای آقای رفسنجانی بیشتر از آنکه علیه ایشان باشد له يك طرح برای اداره و ساماندهی کشور است و به همین دلیل ضروری است.

حال سؤال دوم مطرح می شود از چه موضعی باید به نقد آقای هاشمی رفسنجانی پرداخت؟ چه ضوابطی در این نقد باید در نظر گرفته شود؟ تنها به طرح برخی از این ضوابط که به نظر می آید کمتر مراعات می شوند، می پردازیم. نخست، باید توجه داشت که برخی از تصمیمهایی که در طول سالهای گذشته اتخاذ شده است، با مشارکت تمامی جناحها و جریانهای درون حاکمیت بوده است و نمی توان مسؤلیت آن را تنها بر دوش امثال آقای هاشمی رفسنجانی قرار داد.

به طور مثال تمامی جناحهای درون حاکمیت در مورد تداوم جنگ پس از خرمشهرتوافق داشتند و تنها پس از عدم الفتح برخی از عملیاتها بود که معدودی به ضرورت توقف آن رسیدند، آنها نیز کاملاً در اقلیت بودند، از این رو مسؤلیت تداوم جنگ را بر دوش آقای هاشمی رفسنجانی قرار دادن خلاف انصاف است.

دوم، باید در نظر داشت که در این نقد و تعیین مسؤلیتها از جملات و واژه های استفاده شده توسط ما استنباطی که مورد نظرمان نیست و موجب تبریئه برخی می شود حاصل نگردد. مثلاً روشن است که مسؤلیت خون رزمندگان شهید ما و سربازان عراقی بر عهده دیکتاری عراق و حزب بعث عراق است. آنها بودند که با اهداف توسعه طلبانه و قومیت پرستانه تجاوز به ایران را شروع کردند و در جریان جنگ تمامی انواع جنایتهای جنگی را مرتکب گردیدند. یا مثلاً نباید ظاهر کلام ما این تصور را ایجاد کند که مسؤلیت برخی وقایع خشونت بار سالهای گذشته را (مثلاً در خارج از کشور) تنها بر عهده باندهایی شبیه به باند سعید امامی بدانیم.

مسؤلیت چنین وقایعی علاوه بر این باندهای جنایتکار بر عهده گروهها و سازمانهایی است که در جریان سخت ترین سالها بیشترین همکاری را با دشمنان ایران کردند و حتی از حمله به مجروحان دفاع قهرمانانه از ایران هم پرهیز نکردند. مردم ما، نسل انقلاب و اصلاح طلبان مردم سالار ما هیچ بدهی به خائنین، جنایتکاران، و تجزیه طلبان ندارند که امروز بخواهند از آنها عذرخواهی و جبران کنند. همان طور که با شجاعت و صراحت خشونت علیه شهروندان را از ناحیه مراکز قدرت محکوم می کنیم و خاطره رزمندگان متدین و قهرمانانی را که سرهایشان را با میخ به درختها می کوبیدند و چشمانشان را با میله های آهنین سرخ شده در آتش کورمی کردند از یاد نخواهیم برد. یاد زنان و دختران مظلومی که مورد تجاوز اشغالگران قرار گرفتند تا پایان عمر کام ما را تلخ خواهد کرد. البته تکرار این نکات برای دوستانی که بیش از مدعیان دروغین در دفاع از ایران و انقلاب هزینه داده اند، چندان وجهی ندارد.

سوم، ما نباید از موضع دشمنان انقلاب و راست افراطی و راست سنتی درون حاکمیت به نقد آقای هاشمی پردازیم. به طور مثال راست افراطی نیز تکیه آقای هاشمی بر سازوکار بازار (عرضه و تقاضا) را محکوم می کند، اما از موضع طرفداری از یک اقتصاد سرمایه داری دولتی (شبیه به دولتهای فاشیستی) و نه از موضع برابری طلبی و نارساییهای بازار برای توسعه سریع اقتصادی. مثلاً راست سنتی هم ناقد برنامه آزادسازی اقتصادی است اما از موضع

طرفداری از تداوم رانته‌ها و فرصتهای استثنایی که از طریق حضور در کاست قدرت برای یاران این جناح حاصل می‌شد. موضع ما نباید هم سو با زاهدنماهایی باشد که آزادیهای بسیار محدود اجتماعی دوران آقای رفسنجانی را از میان رفتن تعصب انقلابی و ارزش‌اتلقی می‌کردند.

نقد ما از آقای رفسنجانی باید در جایگاه کنونی متوجه وجوه مشترک ایشان و جبهه اقتدارگرا باشد. در واقع حتی در نقد آقای رفسنجانی نیز نباید خطراقتدارگرایان (جبهه متشکل از راست افراطی و راست سنتی) فراموش شود و چالش با آنها از اولویت نخست خارج گردد. آقای رفسنجانی تا آنجا که از آمریت سیاسی دفاع می‌کند بایستی مورد نقادی قرار گیرد، زمان برای نقد سایر وجوه دیدگاهها و مواضع ایشان بسیار است. در رقابتهای حساس سیاسی موقع شناسی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

((ضمیمهٔ ۲))

پاسداری از این ظریف نوپا

((عصر آزادگان، ۲-۱۱-۱۳۷۸))

مسعود بهنود

چهار سال پیش در چند سخنرانی در جمع ایرانیان خارج از کشور، این موضوع را مطرح کردم که ما بازی آزادی را نمی دانیم. از کجا بدانیم ما که در تاریخ خود تمرین مداومی در این وادی نداشته ایم و هر دوره آزادی، به رسیدن خودکامه ای کوتاه شده است. مثال می آوردم قهرمانان شنای تهران را در دوران نوجوانی ما که در استخر امجدیه ماهر بودند ولی چون برای شرکت در اردویی به سواحل شمال رفتند و یکی شان در دریا غرق شد، دانستند که شنا کردن در آبهای گسترده و آزاد را شیوه ای دگر است. می گفتم ما روزنامه نگاران نیز چنینیم. در فراغ آزادی مؤثرترین مرثیه ها می سراییم و بهترین سوگواره ها را می نویسیم اما وقتی آن محبوب از سفر آمد، چیز زیادی برای گفتن با او نداریم. در آن سخنرانیها مثال می آوردم از شعر معاصر، از ادبیات و البته از سیاست پیشه گان تا نشان دهم که این بیماری فقط در جان ما روزنامه نگاران نیست بلکه همگی بر همین منوال می رانیم. اما همان جا می گفتم که چاره درد ما به قول آن شاعر دور از وطن کمی آزادی است. و - ضمیمهٔ آن حکومت گرانی که مجال خطا دهند و بهانه نگیرند. صبوری از کف نهند و تاب آورند تا پس از يك دوره تمرین و تندرویهای مخصوص نابلدان، کار به مدارا افتد - آن سخنانم بعضی را خوش نیامد، گفتند و نوشتند که این گونه داوری، هیزم بر تنور خودکامگان افکندن است و شبیه به گفته شاهان و دیکتاتورها که می گویند ایرانی قابلیت دمکراسی ندارد. اما پیداست سخن من نه در توجیه و تلطیف دیکتاتورها بلکه در باب یادآوری وظیفه هر کدام از ما در پاسداری از نهال نارس آزادی بود. به یاد می آورم خون دل باتجربه ها و دنیادیدگان را در هر دوره آزادی در تاریخ معاصر ایران که همواره در میان دو سنگ آسیا گرفتار بوده اند. مثلاً به دورانی که مظفرالدین شاه فرمان مشروطیت امضا کرد.

نام نیک از خود نهاد و رفت. در آن وقت پسرش محمدعلی شاه بر تخت نشست که در دوران ولیعهدی در تبریز از معلمان روسی خود جز زورگویی و استبداد چیزی فرا نگرفته بود. اما همین شخص قرآنی مَهْر کرد که به مشروطیت وفادار ماند و در تنگنا ماند. مجلسی گشوده شد و روزنامه ها دایر شدند. شاه پلنگی بود ولی تندروان یز به او میدان دادند. روزنامه نگاران و سخنرانان بند گسسته برای نخستین شاهی که قرار بود بر قرار قانون حکومت کند و سختش بود، کار را چنان پیش بردند که مادرش ام خاقان – دختر امیر کبیر مرد بزرگ تاریخ ایران – را فاحشه خواندند.

شیخ فضل الله از سویی و میانه روانی مانند مخبرالسلطنه از طرف دیگر، نصیحتها کردند، اثری نبخشید. آنا باید هم آن شاه را که خوی پلنگی داشت، آرام کنند و هم این مشروطه خواهان آزادی طلب را ندا در دهند که ساخت جامعه ای از بُن استبدادی نیاز به ممارست و مداومت و حرکت آرام دارد. اما هیچ يك وقعی نمی نهادند. هیزم کشان نیز در این میانه در کار بودند. به آن شاه بی تدبیر که تسامح شایسته رهبران و پادشاهان را نمی دانست، خبر رساندند که سید عبدالله بهبهانی در جست و جو است که صفویه جقه شاهی را بر چپ عمامه می زدند یا بر بالای آن. روز دیگر خبر دیگر و... تا کار اندکی آرام می گرفت که جلسیان قانون بنویسند – آنان که هنوز با نوکر و اسباب قلیان به مجلس شورا می رفتند و قائل به نظمی در جلسات نبودند – و وزیران و حکام را در برابر مجلس مسؤول بشناسند، یکی مانند حیدرخان برقی (حیدر عمو اوغلی) نارنجکی بر سر راه شاه بی قرار منفجر می کرد و بازی به هم می خورد. مصلحان چاره را در آن دیدند که اتابک را فرا خوانند که هم تجربه حکومت داری داشت و راه رفتن با علما را می دانست و هم چند سالی بود که سیر آفاق می کرد و در اروپا و ینگه دنیا گردیده و حکومتهای قانونمدار دیده بود. شاه را راضی کردند. او آمد.

به میانه افتاد. روابط و تدبیرش داشت کارگر می افتاد که او را به تیر زدند. هنوز پس از ۹۰ سال معلوم نیست که کدام يك از دو سوی افراط، وی را تحمل نکردند. دو حزب قوی سیاسی درست شد، هر دو گاه چاره را حذف رقیب دیدند و ترور، میدان دار

سیاست شد و کار به جنگ کشید. توپ بستن مجلس، خفه کردن هواداران مشروطه، جنگی خونریز در آذربایجان، استفاده بیگانگان از فرصت و فاجعه هایی که همه جا تکرار شد. گر چه در نهایت، مشروطه خواهان فاتح تهران شدند و شاه مستبد خوار و نزار به سفارت روس پناه برد و خودکامه بیرون رانده شد، اما تندروها در قالب خودکامگان کوچک محلی و قبیله ای ادامه یافت و مملکت به چنان آشوبی گرفتار آمد که خیری از آزادی ندید تا سرانجام آبرون ساید، ژنرال انگلیسی رضاخان را برگزید و کودتا ساخت و دیکتاتور از قزاقخانه تراشیده شد، جایی که کسی گمان نداشت. آن قدر دسیسه بیگانگان و بدکرداری دیکتاتور و بی حالی سیاستمداران را بد گفته ایم که همه تاریخ پر است. اما کمتر گفته ایم که تندروی خودمان نیز عاملی بوده است برای کوتاه کردن آزادی. چنین است که یک قرن پس از رسیدن به قانون، در دوم خرداد، ملت ایران تقریباً یک صدا قانون خواست، تسامح طلبید، آزادی و امنیت توأمان آرزو کرد. یعنی که صد سال پس از نوشتن قانون هنوز محتاج به آنیم.

مقاله علمانه و شیرین استاد محمد حسن باستانی را در عصر آزادگان سه شنبه بارها خواندم. به حلاوت شکر بود وقتی از قدمهای کوچک ولی مطمئن نوشت. از اصلاح تدریجی، از حرکت از وضع موجود به ایده آل. کاش نگرشی چنین درست و روشن منتظر نمی ماند تا در پاسخ مقاله دردمندان دکتر رئیس دانا نوشته شود و مجبور باشد در آن میان تعابیری به کار برد که تندی و تیزی داشت. آری، این حکایت و درد ماست. باید یکدیگر را به صبوری و متانت بخوانیم، به ویژه فرهیختگان و سنگ شمارها و راهنمایان جامعه را که نسل جوان باید از رفتار آنان الگو گیرد. نسلی که آتش زدن به جرقه های درونش دشوار نیست. به همان اندازه که مقاله آقای باستانی

در دلم نشست، مقاله اکبر گنجی (عالیجناب سرخپوش) (صبح امروز، ۲۹-۱۰-۱۳۷۸۹) را در راستای آرامش طلبی و مسالمت جویی دوم خردادیان نیافتم. از کسی که نشریه ای بدان استواری را مدیریت کرد، راه نو و مقالاتی بدان زیبایی و دلنشینی نوشت که به باورم هم آن ماهنامه و هم آن مقالات از دوران ما به یادگار می ماند، توقع چنین تندی بی لگام را نداشتم. او همان کسی است که دو روز قبل از قطعی شدن ورود آقای هاشمی به صحنه انتخابات،

مقاله مؤثری نوشت و یادآور شد که با خالی شدن جای او (هاشمی رفسنجانی) دیگری (ناطق نوری) ممکن است در صندلی ریاست مجمع تشخیص مصلحت بنشیند و در آن صورت در اختلافات حتمی مجلس - که اصلاح طلبان در آن اکثریت می یابند - با شورای نگهبان کار مدام به مجمع تشخیص مصلحت می کشد و با نبودن هاشمی و بودن (احتمالی) ناطق نوری در آنجا پیداست چه اتفاقی می افتد. تصویری که آقای گنجی در هنگام نوشتن آن مقاله از رئیس فعلی مجمع تشخیص مصلحت در سر داشت، با آنکه در آخرین مقاله خود می نمایاند، یکی نیست، باشد، ممکن است در این هیاهو و شور، آدمی هر روزه اطلاعات تازه پیدا کند که نظرش را تغییر دهد، اما سؤال اصلی من این است که در این شرایط، بالا بردن حرارت بدن این موجود ظریف و تازه پا - اصلاحات و توسعه سیاسی - به این میزان به سود کیست؟

اینک پس از نود سال، نمی توان پنداشت که اکبر گنجی، میرزا جهانگیرخان است، باغشاهی هم در کار نیست ولی ترس تاریخی ما از رادیکالیسم بجاست.

بگذار حکایت دیگری هم بازگویم که به زمانی بازمی گردد که آزادی فراهم آمده بعد از سقوط محمدعلی شاه رو به پایان بود و آزادی آخرین نفسهای خود را می کشید. در این زمان چند نفری پاشنه بر کشیده بودند، از دفتر این روزنامه به آن روزنامه می رفتند و از این استان خود را به استانی دیگر می رساندند و همه جا دردمندانه می گفتند که نکنید. تو را به خدا آرام تر! روزی که اینها به دیدار میرزا کوچک خان رفته بودند و به او می گفتند: " نهضت پرچمیت در گذر ایام و خیانت این و آن و افتادن به سنگلاخهایی که تو با ساده دلی توان گذر از آن نداری، به ضد خود تبدیل شده، پس بیا کاری کنیم که تلاشهایت و جانفشانیهایت به ثمر برسد ". بعضی نوشته اند که میرزا پذیرفته بود اما اطرافیان رادیکال او نگذاشتند. پیام مدرس هم کاری نکرد. پند مشیرالدوله هم کارگر نیفتاد. نهضت جنگل ابتدا به " جمهوری سرخ گیلان " بدل شد - ای عجب کسی که برای اعتلا و آبادانی ایران قیام کرد، پرچمدار تجزیه کشور شود، اما شد - خود را رهانید ولی دیگر دیر بود. در تهران کودتای آبرون سایید شکل گرفت که هم سر بریده میرزا را - به دلالت سفیر انگلیس و

همراهی سفیر شوروی – هدیه گرفت، هم سر کلنل پسیان را و این آغاز ۵۷ سال دیکتاتوری بود. آنان که در جلد میرزا رفتند و سخن میانه روان و مصلحت اندیشان را بی اثر کردند، در سالهای بعد، بعضی در اردوی رضاخان سر برآوردند.

این روایت، بدون نقل تندروی حکومت گران ناقص می ماند. دکتر حشمت طالقانی – پزشک انسان دوستی که چهره ای مانند دکتر شوایتزر داشت – بعد از چند سال همراهی با میرزا و جنگیدن در رکاب او، با پیشنهاد فرمانده قوای اعزامی تهران روبرو شد که به او امان داد و این قول که عده ای از افرادش را تحت نظر وی به فرنگ بفرستند که تحصیل کنند، خود نیز دوره تخصصی بگذرانند. دکتر حشمت خسته از جنگ و کشتار، این قول مَهر شده به کتاب آسمانی را پذیرفت که افسوس که به وعده قدرتمندان و حکومت گران اعتبار نیست و دکتر حشمت این را بر سر دار دانست. چنین بود که وقتی چند سال بعد، عین همین پیشنهاد به کلنل پسیان داده شد، او نپذیرفت و نمی توان به او خرده گرفت که چرا.

باری، تاریخ ما می گوید تندروی – به کم و بیش – و در هر اردو که اتفاق افتد، بد است. جلوه و جلای جنبش مدنی دوم خرداد بدان است که در دریای تندروها و پلنگها، متین و باوقار، مصلحت اندیش بادبان عقلانیت برافراشته است. من آماده ام که کسانی این نظر را نپذیرند و تندروی آن دیگران را، توجیه آورند. اما ما را نیز نظری هست.

((ضمیمه ٤))

هاشمی رفسنجانی؛ اصلاح طلب یا محافظه کار

((عصر آزادگان، ۶-۱۱-۱۳۷۸))

صادق زیباکلام

حمله به آقای هاشمی و انتقاد از عملکرد هشت ساله ایشان در بسیاری از مطبوعات وابسته به دوم خرداد به صورت "مد روز" در آمده است. فی الواقع، مقاله معروف آقای اکبر گنجی لیبکی به غلیان احساسات ضد هاشمی بود. اگر چه انتظارات مورد نظر را به بار نیاورد و برخی از

دوم خردادیها هم به انتقاد از آن برخاستند. آنان در حمله به هاشمی و نقد وی، خواهان اعتدال شدند. در عین حال، برخی از مخالفین آقای هاشمی همچنان خواهان ادامه آن حملات هستند. از نظر آنان، اعتدال و میانه روی در این خصوص مترادف است با "محافظه کاری" و "سازش". به زعم این دسته، "موضوع" و "موضع" آقای هاشمی می بایستی یک بار و برای همیشه برای مردم "شفاف" شود. از سویی دیگر، دوم خردادیهای معتدل به جز دعوت به اعتدال گام دیگری نتوانسته اند بردارند. از دید بسیاری از آنان "شفاف" نمودن آقای هاشمی (یا تخطئه ایشان) می بایستی کم و بیش صورت گیرد، اما نبایستی تندروری کرد و به اصطلاح "عالیجناب بازی" درآورد. و الا با نفس عمل به نظر نمی رسد که بتوان مخالفتی داشته باشند.

بنده برخلاف بسیاری از دوستان دوم خردادی، معتقدم که اساساً حمله به آقای هاشمی و انجام رفتاری که منجر به فاصله افتادن و یا طرد ایشان از جبهه دوم خرداد شود، نه تنها صحیح و اصولی نیست، بلکه آن را در بلندمدت کاملاً به ضرر و زیان جریان اصلاح طلبی می دانم.

در مقاله ای که در حدود دو ماه و نیم پیش تحت عنوان "جبهه مشارکت، تندروری و هاشمی رفسنجانی" در عصر آزادگان داشتم، برخی از استدلالهایم را مطرح ساختم.

حاصل آن مقاله آن شد که در هر دانشگاه و جمعی که برای سخنرانی رفتیم، با این پرسش مواجه شدم که: « شما دیگر چرا از آقای هاشمی دفاع می کنید؟ »

بحث بر سر آن نیست که در برخورد با آقای هاشمی می بایستی جانب اعتدال را نگه داشت یا نه و « انقلابی » و « رادیکال » عمل نمود. بلکه بحث اصولی آن است که اساساً در وضعیت کنونی جامعه ایران، جایگاه آقای هاشمی در کجاست؟ تحلیل من، به شرحی که خواهیم دید، آن است که جایگاه ایشان در میان جریان اصلاح طلب است.

بنابراین، بنده حملاتی را که کم و بیش از زمان ثبت نام ایشان برای مجلس به راه افتاده، به هیچ روی به نفع جنبش نوپای مدنی کشور نمی دانم و نمی بینم. فی الواقع، معتقدم جریاناتی که این حملات را به راه انداخته اند ولو به نام و تحت و لوای « ارزیابی سیاست تعدیل » و یا « نقش آقای هاشمی در جریان قتل‌های زنجیره ای » و غیره دچار خطا شده اند. این حرکت از يك سو باعث ایجاد تشقت و تفرقه در میان طیف دوم خرداد شده و از سویی دیگر، زمینه انسجام و وحدت محافظه کاران را فراهم آورده است. صدالبته که عملکرد هر جریان و شخصیت سیاسی قطعاً بایستی مورد نقد و بررسی قرار گیرد. بدون تردید، این حکم شامل آقای هاشمی نیز می شود. اما مسأله اینجاست که منتقدین آقای هاشمی دو سال و نیم فرصت داشتند که خواهان رسیدگی به عملکرد هشت سال ریاست جمهوری ایشان شده و این کار را انجام دهند. اما این کار را به گونه ای جدی، منسجم و عالمانه در طی این مدت انجام ندادند و درست زمانی که ایشان وارد گود انتخابات شده، به این فکر افتاده اند. درست از فردای ثبت نام ایشان برای مجلس، یادشان افتاده که سیاست تعدیل اقتصادی ایشان را مورد نقد و بررسی قرار دهند؛ از ایشان در مورد قتل‌های زنجیره ای توضیح بخواهند؛ به نقش ایشان در تداوم جنگ پردازند و قس علیهذا. چنین رفتاری بیش از آنکه مبین تعهد به « شفافیت » باشد، حکایت از « سیاسی کاری » و « غوغاسالاری » دارد که با رفتار « مدنی » چندان تناسبی ندارد.

در خصوص نقد برنامه تعدیل اقتصادی و « سازندگی »، بایستی بگویم که نه آن زمانی که

همه برای ایشان هورا می کشیدند و به ایشان چپ و راست لقب « سردار سازندگی » می دادند، بنده همراهی می کردم و انتقاداتی به برخی از سیاستها و برنامه ها داشتم و نه امروز که همه صف بسته اند که به آن برنامه ها حمله ور شده و آنها را یکسره باطل اعلام کنند، با آنان همصدا شده ام. زیرا معتقدم بسیاری از برنامه ها در اساس درست بود. ضمن آنکه همان طور که اشاره کردم چه در آن زمان و چه امروز بسیاری انتقاد هم به آن برنامه ها دارم. از این دو سر طیف « همه » یا « هیچ » که بگذریم پیرامون دوره بعد از جنگ می بایستی به يك نکته بنیادی توجه داشت. اینکه در طی هشت سال جنگ بسیاری از زیربناهای اقتصادی کشور ویران شده بود. چه آقای هاشمی و چه هر فرد دیگری که زمام امور را در دست می گرفت می بایستی به سرعت دست به يك برنامه جامع بازسازی در کشور می زد. نه این ادعا درست است که هر آنچه در آن هشت سال صورت گرفت صحیح و بی عیب و نقص بود و نه این ادعا که امروز می شود که هر چه صورت گرفت ظاهری، قلبی و نمایشی بود. بخش عمده ای از اظهار نظرهایی که امروزه در خصوص عملکرد آن هشت سال صورت می گیرد بیش از آنکه ملهم و متأثر از بررسیهای کارشناسانه و علمی باشد، « سیاسی » هستند. آقای هاشمی نه قدیس است، نه قهرمان و نه معصوم. اتفاقاً عیب و خطا کم ندارند. اما به جز معصوم چه کسی مرتکب خطا و اشتباه نشده؟ شخصاً بزرگترین اشکال و انتقادی که به ایشان وارد می کنم عبارت است از کم توجهی و در مواردی بی توجهی به حقوق سیاسی و اجتماعی شهروندان، آزادی بیان، آزادی مطبوعات و اجتماعات و در يك کلام آنچه ذیل « توسعه سیاسی » قرار می گیرد. اما ضمن آنکه این انتقاد را به ایشان وارد می کنم، هرگز از شرایط خاص و بحرانهایی که ظرف دو دهه گذشته بر کشور حاکم بوده نیز غافل نمی شوم. به عبارت دیگر، نقد عملکرد آقای هاشمی نه در خلأ که در چارچوب مقتضیات و مناسبات جامعه می بایستی صورت گیرد. یعنی اینکه آقای هاشمی را نبایستی با ژان ژاک روسو، منتسکیو، ولتر یا ژان پل سارتر مقایسه نمود. بلکه ایشان می بایستی با همصنفان خود مقایسه شود. از این منظر ایشان يك سر و گردن از بسیاری از آنها برتر و بالاتر می ایستد. ایشان زمانه خودش را درك کرده اند. با دنیای جدید و بسیاری از ملزومات آن آشنا شده

اند. فهمیده اند که به جای سر جنگ داشتن با دنیا، بایستی با دنیا رابطه داشت. فهمیده اند که دین را به زور نمی توان به خورد جوانان داد. فهمیده اند که بایستی صنعت داشت، بایستی از تکنولوژی پیشرفته و مکانات مدرن بهره جست؛ به دستگاه اینترنت، به ویدئو، به ماهواره و ارتباطات جدید نمی توان پشت کرد، بایستی پیشرفت کرد، بایستی به روز شد، فهمیده اند که مملکت به علوم جدید، به دانشگاه، به کتاب، به سینما، به فرهنگ، به تفریحات و... نیاز دارد.

ظرف دو دهه گذشته ایشان همواره يك نقش تعدیل کننده داشته اند و يك مانع جدی و سدی در مقابل جریانات خشونت گرا، افراطی و تندرو اعم از چپ یا راست بوده اند. اتفاقاً به دلیل این میانه روی و اعتدال است که جدی ترین مخالفین ایشان همواره از میان جریانات افراطی اعم از چپ یا راست برخاسته اند. بر عکس برخی از دوستان دوم خرداد، بنده معتقدم به دلیل دوری آقای هاشمی از افراط و مخالفتش با تندروی و با توجه به تهدیدی که از سوی جریانات تندرو و خشونت طلب نسبت به جنبش نوپای مدنی وجود دارد، حضور ایشان برای بقا و استمرار جریان اصلاح طلب از نان شب هم واجب تر است. چنین است که بنده نه تنها با طرد آقای هاشمی از طیف دوم خرداد مخالفم بلکه معتقدم در مقایسه با دو طیف اصلی حاکم بر کشور (محافظه کاران از يك سو و اصلاح طلبان از سوی دیگر)، جایگاه طبیعی آقای هاشمی قطعاً در میان اصلاح طلبان است.

((ضمیمهٔ ۵))

شاهرگ دمکراسی کجاست؟

((عصر آزادگان، ۱۹-۱۱-۱۳۷۸))

در حاشیهٔ یادداشت گنجی، بهنود و راسخ

حمیدرضا جلابی پور

واکنشهایی که پس از یادداشت گنجی، با عنوان « عالیجناب سرخپوش »، در میان اصلاح طلبان ایجاد شد، یک سؤال اساسی را به وجود آورد که پاسخ به آن با حیات دمکراسی و روند اصلاحات نیز ارتباط دارد. طرح و بررسی این سؤال هدف این نوشته را تشکیل می دهد.

گنجی به عنوان یک منتقد دردمند، شجاع و پرشور در نقد هاشمی، در یادداشت خود تأکید کرد که هاشمی که اینک خود را به طور جدی برای رقابت انتخاباتی و ریاست مجلس ششم آماده می کند، در دو زمینهٔ مشخص باید پاسخگوی شهروندان باشد:

اول. ادامهٔ جنگ پس از فتح خرمشهر که باعث به شهادت رسیدن صدها هزار تن از بهترین فرزندان این مرز و بوم شد، هزاران معلول بر جای گذارد و میلیاردها دلار خسارت بر جای نهاد.

دوم. قتل‌های زنجیره ای دگراندیشان و دگرباشان. ((صبح امروز، ۲۹-۱۰-۱۳۷۸))

برخلاف یادداشتهای قبلی گنجی دربارهٔ عالیجناب خاکستری، شاه کلید و پرتوافشانی در تاریخخانهٔ عاملین قتل‌های زنجیره ای، که با استقبال همگانی صاحب‌نظران اصلاح طلب (و نقادان) روبرو شد، یادداشت عالیجناب سرخپوش با استقبال همگانی آنان مواجه نگردید. برخی از این صاحب‌نظران یادداشت مذکور را در ادامهٔ روشنگریها و جسارتهای گنجی ارزیابی کرده و برخی دیگر آن را بر تندروی وی حمل کردند.

دو یادداشت بهنود و راسخ را می توان به عنوان نمونه ای به حساب آورد که از این دو واکنش متفاوت حکایت می کند. بهنود یادداشت گنجی را در راستای آرامش طلبی و مسالمت

جویی دوم خردادیان نیافت و آن را تندروی خواند. او با ذکر حوادثی متواتر از تاریخ مشروطیت، چنین استدلال کرد که نهادینه نشدن « ظریف نوپای آزادی » و دمکراسی در این مرز و بوم فقط به استبداد استبدادیان مربوط نمی شود، بلکه تندروی آزادیخواهان هم در ایجاد مانع کم تأثیر نبوده است؛ یعنی اینکه از ما هم هست که بر ماست. (عصر آزادگان، ۱۱-۳-۱۳۷۸) در واکنش به این ارزیابی، راسخ نوشت: آقای بهنود کلی سخن نگویید. (پیشین، ۱۱-۵-۱۳۷۸) او استدلال کرد مقایسه و مثالهای بهنود بدون توجه به ساختار متفاوت جامعه ایران در دوره های مختلف است و تحلیل بهنود از آزادی (و دمکراسی) فاقد واقع بینی جامعه شناختی است. راسخ می گوید، پس از انقلاب مشروطه که در ایران مجدداً استبداد حاکم شد، « تندروی آزادیخواهان » نه علت آن بود و نه حتی عامل آن. در اصل در آن زمان درصد بسیار کوچکی از مردم در شهرها زندگی می کردند

(برخلاف زندگی گسترده شهری در زمان حال) و دمکراسی پدیده ای است که با شهرنشینی عجین و همزمان است. دمکراسی وضعیتی نیست که بتوان آن را آرام آرام و با خواهش و تمنا از مستبدان گدایی کرد، (و حتی تأکید می کند که همیشه این نیروهای حاکم بودند که استفاده از خشونت را به عنوان آخرین شیوه بر مردم تحمیل کرده اند). لذا در شرایط جامعه شهری فعلی، راسخ نتیجه می گیرد که نمی توان نقد گنجی را از عملکرد هاشمی، نقد رفتار کسی که یکی از قدرتمندترین مردان سیاسی دو دهه گذشته بوده و علاقه دارد همچنان این واقعیت را در دهه سوم ادامه بدهد، به تندروی متهم کرد.

دقت در دو واکنش فوق این سؤال جدی را برای اصلاح طلبان ایجاد می کند که بالاخره ملاک تندروی (و کندروی) چیست؟ ساختار روستایی - عشایری جامعه زمان مشروطه به کنار، در ساختار شهری و توسعه یافته تر فعلی، که جنبش اصلاحی دوم خرداد در آن در جریان است، چگونه می توان به تندرویهای منتقدان پی برد؟ آیا هر روشنفکر و منتقدی به صرف اینکه انسان است، شهروند است و صاحب حق (از جمله حق انتقاد کردن) است، مجاز است هر نقدی را به هر میزانی و در هر زمانی مطرح کند؟ (مگر کنترل فضای انتقاد و آثار آن بر روند اصلاحات، مثل باز و بسته کردن شیر آب است که هر وقت احساس فوران

کردیم، برای ایمنی اهل خانه فلکه آب را ببندیم و بحران را کنترل کنیم؟) به طور مشخص تر، آیا در زمانی که اصلاح طلبان و مخالفان اصلاح در رقابت حاد انتخاباتی مجلس قرار دارند آیا نقد هاشمی باید با نقد جنگ همراه شود؟ آیا این نوع نقد صرف نظر از ساخت شهری جامعه، یک تندروی نیست؟

در پاسخ به این سؤالات باید گفت تندروی در جامعه پیشرفته هم یافت می شود و البته ملاکی هم برای تشخیص این تندروی، خارج از حیطه قدرت رسمی سیاسی وجود دارد، و اگر ناقدان جامعه به تطبیق این ملاکها بر رفتار خود متعهد نباشند چه بسا جامعه پیشرفته شکل نخواهد گرفت.

از نظر جامعه شناختی، تشخیص تندروی باید از طریق ارجاع به " اجماع یا عدم اجماع نسبی که در فضای نقد ناقدان اصلاح طلب یادداشت عالیجناب سرخپوش را از لحاظ زمانی نامناسب و از لحاظ روشی نامطلوب (مخلوط کردن نقد هاشمی با مسأله بزرگی به نام جنگ) و تندروی تشخیص دادند، باید اصلاح طلبان قبول کنند که این یادداشت تند بوده است. بنابراین برابر معیار " اجماع صاحب نظران و نقادان "، حتی اگر استدلال بهنود را قبول نداشته باشیم و با استدلال راسخ همراهی کنیم، ولی باز همین که بهنود به عنوان یک روزنامه نگار اصلاح طلب، یادداشت

عالیجناب سرخپوش را تندروی می داند (و اگر اصلاح طلبان دیگری مثل مردیها و یا ده نفر صاحب نظری را که در پاسخ به سؤال نگارنده، یادداشت گنجی را تند ارزیابی کردند، به آن اضافه کنیم)، حتی اگر جامعه ایران در عصر فراصنعتی هم قرار داشت، باید قبول کنیم که این یادداشت تند بوده، و اگر منتقدان به این معیار پایبند نباشند البته که در جامعه روند اصلاح و دمکراسی آسیب خواهد دید.

به سؤال این نوشته برگردیم. دمکراسی شناسان پس از جنگهای جهانی برای پایداری دمکراسی تنها بر آرای مردم یا اصل " هر نفر یک رأی " یا اصل " امکان رقابت حزبی " (برای تشخیص برنامه بدیل توسط شهروندان) تکیه نمی کنند؛ زیرا ممکن است گروهی که اکثریت آرا را در دست دارند، بساط دیکتاتوری اکثریت را پهن کنند و دمار از روزگار

اقلیت و منتقدان امور جامعه دریاورند. یا ممکن است صاحبان ثروت و منزلت در جامعه، در پشت پرده، گروههای سیاسی را که به مردم در انتخابات جهت می دهند، حمایت و تقویت کنند و سرنوشت جامعه را به سوی منافع و مصلحت خود هدایت کنند. از این رو این دمکراسی شناسان، شاهرگ حیاتی دمکراسی را در همان امکان ایجادِ « فضایی که در آن متفکران و صاحب نظران » می توانند آرای خود را در نقد نابسامانیهای اجتماعی و سیاسی بیان کنند، می دانند، (لیپست از این « فضای نقد » به مرکز حیاتی ((Vital Center)) و هابر ماس از آن به نام « فضای عمومی » ((Public Sphere)) یاد می کنند). آنها مشارکت سیاسی شهروندان و رقابت احزاب را برای بقا و حیات دمکراسی کافی نمی دانند. به عبارت دیگر اگر همه شرایط دمکراسی برقرار باشد اما « فضای نقد صاحب نظران و نقادان » برپا نباشد نه فقط امکان تبانی مخالفان اصلاح و دمکراسی وجود دارد بلکه امکان تبانی اصلاح طلبان هم وجود دارد.

برابر این استدلال، گنجی حق دارد و می تواند نقد خود را از امور مهم جامعه (مثل موضوع عملکرد پیشین هاشمی) مطرح کند و از قدرت سیاسی باکی نداشته باشد (که ظاهراً ندارد) ولی باید نسبت به « فضای عمومی » یا « مرکز حیاتی » یا همان « فضای نقد صاحب نظران » حساس باشد و وفاق یا عدم وفاق نسبی آنها را درباره موضوعی خاص (مانند اظهار نظر آنها درباره یادداشت عالیجناب سرخپوش) ملاک تنظیم میزان و نحوه نقدهای خود قرار دهد. و البته آقای هاشمی نیز که خود را طرفدار توسعه سیاسی اعلام کرده، نباید از موضع تریبون رسمی و با توپ و تشر، منتقدان خود را با برچسب و اتهام امریکایی و انگلیسی بترساند و بدین وسیله امنیت شاهرگ دمکراسی یا همان « فضای نقد ناقدان » را بر هم بزند. اگر اصلاح طلبان و اقشار فرهنگی و منتقد جامعه برای خاتمی احترام قائل اند، این احترام فقط به خاطر لباس یا کلام زیبای ایشان نیست، بلکه به خاطر این است که حتی وقتی دو سال پیش منتقدی از سر درد پاره ای از رفتارهای خاتمی را با شاه سلطان حسین مقایسه کرد، او « فضای نقد » را به نهبی ناامن نکرد و امنیت آن را پاس داشت.

جان کلام : شاهرگ دمکراسی در امکان زنده بودن « فضای نقد » است؛ حکومت باید امنیت

آن را به عهده بگیرد و ناقدان و صاحب‌نظران رفتار خود را در هنگام نقادی، با آن بسنجند.
سیلان خون از طریق این شاه‌رگ است که به روند دم‌کراسی و اصلاح جان می‌دهد.

((ضمیمهٔ ٦))

مرگ قهرمان

((عصر آزادگان، ۱۱-۱۱-۱۳۷۸))

سید مرتضیٰ مردیها

آیا اصلاح طلبان از آزادی کرباسچی خوشحالند؟ پاسخ به این سؤال دشوار است. چگونه می‌توان از آزادی کسی که به جرم تلاش و توسعه محاکمه و محکوم شد خوشحال نبود؟ اما این يك سوی ماجراست. چگونه می‌توان از آزادی کسی که به واسطهٔ نقض وفاداری آزاد شد، خشنود بود؟

در دههٔ دوم انقلاب، کرباسچی مدیر اصلی پروژه ای شد که علی‌رغم گفتمان حکومتی در پی مدرنیزاسیون کشور بود. این مدرنیزاسیون، حتی اگر چنان که منتقدان می‌گویند غیر علمی، ناموفق و مبتنی بر روابط رانتی هم بود، شاید بدون این که مروّجان آن از جمله کرباسچی، بدانند یا بخواهند، زمینه ساز دوم خرداد شد؛ زیرا توسعه به هر شکل، حتی اگر یکسویه و سطحی و همراه با هزینه هم باشد، با افزایش مطالبات، در حقیقت يك ماشین ناراضی سازی است. جامعه ای که به زور مدرنیزه شد، آن وقت مدرنیته را به میل خواهد طلبید، و مگر حکایت انقلاب ایران هم همین نبود؟

پس از دوم خرداد، کرباسچی می‌خواست پروژهٔ مدرنیزاسیون (نوسازی سخت افزاری) خود را ادامه دهد، به این ترتیب، مدرنیته (توسعهٔ فرهنگی، توسعهٔ سیاسی...) هم، لاجرم، ادامه می‌یافت. جرم او همین بود و به واسطهٔ آن مورد پیگرد قرار گرفت. دیپلماسی پنهان هاشمی و خاتمی برای نجات او به این دلیل مؤثر نیفتاد که محاکمهٔ او، در واقع، محاکمهٔ مدرنیزاسیون هاشمی و مدرنیتهٔ خاتمی بود. برج، اتوبان، فروشگاه زنجیره ای، تابلوی تبلیغاتی، فرهنگسرا، پارک... جلوه های يك مدرنیزاسیون نیمه تمام بود که کرباسچی برای هاشمی انجام داد و این توسعهٔ شهری زمینه ساز تراکم مطالباتی شد که خاتمی برای پروژهٔ مدرنیتهٔ خود از آن به بهترین نحو سود جست. کرباسچی توقیف و تحقیر و محکوم شد تا هاشمی و خاتمی، هر

چند با منشهای مختلف و روشهای متفاوت، از آن به یکسان پند گیرند و حساسیتهای رقیب مشترك را دریابند. هاشمی يك مدرنیست غیر دمکرات و خاتمی يك مدرن دمکرات بود، و این اشتراك، ولو اندك، کافی بود تا از دید محافظه کاران شایسته تنبیهی واحد باشد.

در جریان محاکمه خود، کرباسچی، شاید باز هم بدون اینکه بداند یا بخواهد، به يك قهرمان ملی بدل شد. دوم خرداد ادعای شرف بود، و دفاعیات کرباسچی، آن قدر که می توان از يك کارگزار انتظار بُرد، کمابیش در حاشیه همین ادعا قرار می گرفت. رفتن به زندان پروژه ناتمام قهرمانی را کامل کرد. او که در فرایند مدرنیزاسیون مدال سرعت گرفته بود، می رفت که در فرایند مدرنیته مدال مقاومت را هم بر آن اضافه کند. دست کم، بسیاری از مردم، چنین می پنداشتند، یا چنین دوست می داشتند. دوست می داشتند که اگر کسانی بیرون زندان جنبش جامعه مدنی را نهادینه می کنند، کسانی هم درون زندان مقاومت آن را نمادینه کنند. دوست می داشتند که کرباسچی، حتی اگر با توقیف اجباری هم قهرمان شده است، احساس مردم را پاس دارد و قش قهرمان را بازی کند. این، شاید، حتی با محاسبه از نوع کارگزاران هم منطبق بود. نه آیا کرباسچی اگر عقب می نشست، دیگر نه کارگزار بود و نه قهرمان، و این سان هر دو مدال افتخار را از دست می داد؟ جوامع تحت فشار همیشه جوامعی قهرمان پرورند، و جامعه ما که از این هر و خصیصه بهره دارد، در حسرت قهرمان، شاید کرباسچی را درون زندان بیش از بیرون آن می پسندید. اما کرباسچی که حسن مدرنیت (اگر چه شاید نه اندیشه آن) را تا مغز استخوان چشیده بود، قهرمانی را دوست نمی داشت. دنیای مدرن، دنیای مرفه، قهرمان پرور نیست و قهرمانی در آن ارزش نیست. چون نیازی به آن ندارد. در چنین دنیایی هیچ کس قهرمان را دوست ندارد، حتی خود قهرمان. ما البته در کشوری مدرن و مرفه نیستیم، اما کرباسچی از پیش به استقبال آن رفته بود و برای همین هم نه مردم قهرمان پرور را دوست می داشت و نه کرباسچی قهرمان را. از قول او، راست یا دروغ، نقل کردند که نوری می خواهد قهرمان تاریخ باشد، اما من نمی خواهم؛ می خواهم زندگی کنم؛ بیرون زندان.

مردم، گنجی، کدیور و نوری را دوست می دارند، چون مقاومت کردند و قهرمان شدند.

کریاسچی را، شاید، دوست نداشته باشند، چون مقاومت نکرد و قهرمان نبود. با این همه، حرکت کریاسچی یک درس آموزنده برای ما داشت: به موازات این که به سوی دنیای مدرن گام برمی داریم، از روح قهرمانی و شوالیه گری و فروسیت کاسته می شود. قهرمانها، با همه عظمت شان، یک نسل رو به انقراض اند. شاید حق داشته باشیم از کریاسچی دلزده باشیم، ولی به هر حال باید خود را برای دنیایی بدون قهرمان آماده کنیم. در گفتمان پیش از انقلاب یک مبارز ممکن بود ده سال در زندان بماند و مقاومت کند، در گفتمان پس از انقلاب مقاومت سخن است. در چنین فضایی شاید مجبور شویم معیارهای خدمت و خیانت را باز تعریف کنیم. شاید اصلاً مجبور شویم قهرمانی را باز تعریف کنیم. در این دوران اما، که دوران گذار است، شاید بتوانیم در عین آنکه قهرمانان خود را دوست می داریم، بر آنان که نمی خواهند قهرمان باشند، سخت نگیریم.

((ضمیمهٔ ۷))

مصلحت از حقیقت برتر است

((عصر آزادگان، ۱۴-۱۱-۱۳۷۸))

سید مرتضیٰ مردیها

به نظر شما وظیفهٔ روشنفکر چیست؟ بسیاری به این سؤال این گونه پاسخ می دهند: روشنفکر باید حقیقت را بگوید. این پاسخ، دلچسب و دوست داشتنی است و ظاهری محکم و متین دارد. در عین حال مبهم و گمراه کننده است. کار روشنفکر از نگاه من اما، نقد چنین سخنان عامه سندی است که ارزش خود را صرفاً وامدار تکرار و تأکیدند. چه بسیار حقایقی که دانستن آن هیچ نفعی ندارد و چه بسیار حقایقی که دانستن آن جز افزودن رنجها و مخاطرات و کاستن از آرامش و ایمنی رهاورد دیگری ندارد! از پراکندن چنین اخبار و اطلاعاتی چه هدفی را می توان دنبال کرد؟

گفتمان انقلابی همواره با مصادره همراه است و برای خلقهای محروم، مصادره بانکها و پادگانها همان قدر جذاب و دوست داشتنی است که مصادرهٔ اطلاعات و اخبار. برای مردمی که همواره از داشتن، توانستن و دانستن بی بهره یا کم بهره بوده اند، قهرمانانی که اسکناس، اسلحه و اسناد را از انحصار بیرون بکشند و بر سر و روی آنان بپراکنند، البته محبوبند؛ اما آیا به صرف این احساس نیاز و لذتی که از تشفی آن دست می دهد، می توان فتوا کرد که

ای معاف یفعل الله مایشاء، بی محابا رو زبان را برگشا؟

می توان توصیه کرد آیا که

هیچ آدابی و تربیتی مجوی هر چه می خواهد دل تنگت بگوی؟

چهار قرن پیش فرانسیس بیکن گفت هر کس می خواهد به علم خدمت کند، برود و هر حقیقتی را که مشاهده کرد ثبت کند. گفت فکتها همچون حبه های انگورند، که چون بر هم انباشته شوند، از آن شراب دانش جاری شود. چهار قرن گذشت تا فیلسوفان و دانشمندان فهمیدند فکتهای بی فایده یا زیانمند کم نیستند. برای پیشبرد علم، حقایق را باید گزینش

کرد و درون يك نقشه چید.

حبه های انگور اگر بی آداب و ترتیب بر هم انبار شوند، به جای شراب، سرکه تلخ و ذائقه آزار نصیب می کنند. این اندیشه که روشنفکر برای خدمت به جامعه باید هر حقیقتی را بگوید، دست کمی از آن ایده ندارد. برای خدمت به جامعه باید نقشه ای در دست داشت، تنها حقایقی که درون این نقشه جای می گیرند، شایسته پخش و نشرند. و معنای مصلحت هم هیچ چیز جز این نیست.

حقیقت وحشی، عریان و گزینش ناشده، گرگی است در پوستین بره، و مدار ارزش خواندن چنین حقیقتی دروغی است بزرگ. چه حجمی از جامعه تحمل همه حقایق را دارند، چه حجمی از نخبگان حتی می توانند مدعی شوند که هر حقیقتی را بدانند برای آنان سودمندتر است؟ آیا شنیدن آمار تمامی زشتیها و زشتکاریها در این جهان بیرون از طاقت ما نیست؟ دیدن آن چطور؟ آیا می فهمیم معنای این سخن پیامبر را که اگر همه حقایق بر ما مکشوف می شد، مرده های یکدیگر را

دفن نمی کردیم؟ در این صورت آیا ارزش بودن مطلق حقیقت گویی، يك دروغگویی مطلق نیست؟ در این صورت آیا مصلحت از حقیقت برتر نیست؟ مصلحت، حقیقت اهلی شده است؛ اسبی است رام شده، با زین و افسار و یراق که ما را بدون خطر زمین خوردن و یا کژ رفتن به سوی هدف خاصی هدایت می کند. آیا ما به منظور لطف در حق نزدیکان خویش، گاه بر خلاف میل آنان، در دادن اخبار شوم به آنان، احتیاط نمی کنیم؟ آیا این معنایی جز این دارد که مصلحت، یعنی محاسبه عقلانی سود و زیان، یعنی ترکیب منفعت، سلامت و امنیت، از حقیقت برتر است؟

در این صورت چرا چنین مواجهه ای از طرف روشنفکران با جامعه، به جای خدمت به خیانت تعبیر می شود؟ مصلحت نه تنها از حقیقت که از حق هم برتر است. آیا ما مجازیم در هر شرایطی مطالبات برحق خویش را مطرح کنیم؟ اگر سارق مسلحی در نیمه شب نقدینگی ما را طلب کند،

چه واکنشی از خود نشان می دهیم؟ حق این است که نقدینگی من متعلق به من است، اما

حق طلبی در چنین شرایطی مرگ طلبی است. چرا شرایطی مشابه این را در عرصه سیاسی و اجتماعی درک نمی کنیم؟ این آموزش تسلیم نیست، آموزش درست مقابله کردن است. درک منطق موقعیت است. حقیقت گویی و حق خواهی در خلأ صورت نمی گیرد. به حکم محاسبه عقلانی منافع ملی ناگزیریم، پیوستگی طرح مطالبات را به قیمت آهستگی آن تضمین کنیم. بر خلاف انقلاب، اصلاح یک حرکت همراه با طرح و نقشه است. برای همین هم هر گونه پیشروی در آن لزوماً یک حرکت مثبت نیست. افشاگری، برای مردم رنج دیده اعم از عامی و روشنفکر، لذت آور است. چه کسی است که نسبت به سیاهکاریهای جنسی، جنایی و مالی کنجکاو نباشد؟

به ویژه هنگامی که فاصله پیدا و پنهان بسیار باشد، و این اخبار، حکم رسوایی به خود بگیرد؛ و به ویژه هنگامی که این موارد به سیاستمداران مدعی بازگردد، و بتواند اندکی از آنان داد بستاند. اما نمی توان تسلیم این شیب شد و در آن سقوط آزاد کرد.

مشکل اصلی پروژه اصلاح رسوا کردن نیست. بسیاری از مردم، بدون داشتن اطلاعات دقیق، پیشتر از ما، به این نتایج مورد نظر رسیده اند. اطلاع رسانی به آنان باید به گونه ای باشد، که آنها را در انتخاب سیاسی خود مطمئن کند. بیش از این، آنها را به سمت قهر می راند، یا به معنای خشونت، یا به معنای دوری، و این هر دو نامطلوب است. شاید من هم بتوانم در همراهی با پروژه افشای حداکثری محبوب القلوب شوم، ولی نمی خواهم. می دانم این گونه سخن گفتن، بسیاری را می آزارد، و حتی کار را به اتهامهایی از نوع « معامله پایاپای اصلاح با قدرت » و « همراهی با شیوه های مافیایی سیاست » می کشاند، اما باکی نیست. این بهایی است که برای عقلانیت باید پرداخت.

آن زمان که در هر گوشه ای روشنفکری علمی می افراشت، هر چه به خاطر فاطرش خطور می کرد، بلافاصله بر زبان جاری می ساخت، و تمام مسؤلیت را متوجه حاکمان می کرد، گذشته است.

دوره ای که در آن شجاعت و صداقت و قاطعیت و دشمنی با قدرت، سرمایه کافی و وافی روشنفکری بود، گذشته است. بدون یک اجماع حداقلی نمی توان نقشه داشت و بدون نقشه

اصلاح امکان ندارد. روشنفکری که ذیل پروژه اصلاحات فعالیت می کند، فعال مایشاء نیست. باید به مصلحت گردن نهد. اما هر مصلحتی مصلحت فردی یا گروهی نیست.

در بسیاری مواقع وقتی سخن از مصلحت می گوئیم مصلح ملی، با معیار اجماع حداقلی روشنفکران، را در نظر داریم. کسی که فارغ از مصلحت بود، چه روشنفکر سیاسی باشد یا غیر سیاسی و چه حزبی باشد یا غیر حزبی، داعیه تدبیر و تأمل نمی تواند داشته باشد. او یک رند عالم سوز است.

رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار

کار ملك است آن که تدبیر و تأمل بایش

اگر در مقام روشنفکر یا در مقام سیاستمدار، به دنبال کار ملك و اصلاح آنیم، ناچار از مصلحت بینی هستیم. آری اگر رند عالم سوز شدیم، می توانیم بی محابا زبان را برگشاییم،

تاریک ترین حقایق را روز روشن در ملاء عام و در محضر ارباب جور بر زبان بیاوریم. ولی فراموش نکنیم که این فراغت از عقلانیت است، چون فراغت از مصلحت و محاسبه است؛ نه برای

شخص من یا حزب من، (که وجود ندارد) بلکه برای روند عمومی تغییرات فرهنگی و سیاسی. شفاف کردن فضای سیاست و نقدپذیر کردن مسئولان، نیاز بزرگ امروز ماست؛ اما اگر مطالبه

چنین حقی، بدون روش و سنجش، از سوی عامه مردم و یا روشنفکران غیر سیاسی طبیعی باشد، از سوی روشنفکران متعهد به پروژه اصلاح شگفتی آور است.

حافظ یک رند عالم سوز است و سعدی حکیمی در کار تدبیر ملك. شکی نیست که حافظ، حتی برای من، جاذبه ای بیش از سعدی دارد. حقایق نابی را که کشف می کند، بی هیچ آداب و

تربیتی می گوید، و تا پای محاکمه به جرم نامسلمانی هم می رود. سعدی اما مصلحت بین است؛ حقایق را گزینش می کند و بر آن است که دروغ مصلحت آمیز به ز راست فتنه انگیز،

و

به واسطه گفتن همین سخن عقلانی جاذبه او کمتر است. اما با حافظ، علی رغم تمام شیرینی و محبوبیت رندانه اش، جامعه نمی توان ساخت و اصلاح نمی توان کرد. با سعدی می توان. چون برای سعدی حقیقت گویی چیزی از سنخ احساس تکلیف نیست، که ناگاه به جان چنگ می زند و مثل جنین سرازیر شده، دیگر یارای مخفی ماندنش نیست. گزینشی است درون نقشه و با هدف مصلحت جمعی.

((ضمیمه ۸))

بازی با مرگ

((تایم، ۶ مارس ۲۰۰۰، صبح امروز، ۱۲-۱۲-۱۴۷۸))

اسکات مک لیود

Scott MacLeod

شیوه روزنامه نگاری آتشین و دلیرانه گنجی چگونه بر تغییر صحنه سیاست در ایران تأثیر نهاد.

جمهوری اسلامی ایران هنوز به موسیقی روی خوش نشان نمی دهد، به همین دلیل هیچ ستاره پاپ حقیقی در ایران وجود ندارد. اما اکبر گنجی این روزها تقریباً به هر کجا که پا می گذارد مانند ستارگان پاپ دور و برش را شلوغ می یابد. و حتی این روزنامه نگار که در کار افشاگری، نقش درجه یک دارد، ماه گذشته در یک جلسه سخنرانی در دانشگاه تهران حاضر شد، دانشجویان نام او را با تشویق فریاد می کردند تا اینکه او به صحنه رفت و سخنرانی کرد. این انتخابات محل جلوه محبوب ترین سیاستمداران اصلاح طلب است. در جلسه ای مربوط به انتخابات آن کس که طوفان به پا کرد گنجی بود. وقتی او وارد شد جمعیت فریاد " گنجی! گنجی!" سر دادند. او که زمانی عضو رسمی سپاه پاسداران و کارمند وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی بود، اکنون در سن چهل سالگی مقامات جمهوری اسلامی ایران را به صحنه حسابرسی فرا خوانده است. آن هم به نحوی که تاکنون هیچ روزنامه نگاری جرأتش را نداشته است. نیشها و سخنان طعنه آمیز او یکی از قویترین چهره های رژیم یعنی علی اکبر هاشمی رفسنجانی را در انتخابات پارلمانی ماه قبل به زیر کشید.

نوشته های گنجی باعث شد که دوستان او نگران جاننش شوند. او به طور مداوم مورد تهدید قرار گرفته است. گنجی در مصاحبه ای با تایم با خنده می گوید: " فکر می کنم من آدمی هستم که باعث دردسر می شوم ". ناگهان جدی می شود و می افزاید " من نام این کار را

بازی با مرگ می گذارم. ممکن است روزی برایم اتفاقی بیفتد. این مبارزه در راه اصلاحات گرچه قانونی است اما هزینه هایی هم دارد ". علاوه بر حمایت پرشور مردم، اطلاعاتی که درباره قتل‌های زنجیره ای به او می رسد، مایه تشویقش می شود. گنجی منابع خبری خود را افشا نمی کند اما آنان را همچون خودیهایی می داند که وودوارد و برنشتاین (روزنامه نگارانی که ماجرای واترگیت را افشا کردند) را تغذیه اطلاعاتی می کردند. این روزنامه نگار انتشار اطلاعاتش را اوایل سال گذشته آغاز کرد؛ بدین ترتیب که در مقالاتش وزارت اطلاعات را مربوط کرد با قتل دهها روشنفکر و چهره ها و اشخاصی که به طریقی برنامه ریزی شده به قتل رسیدند. این قتلها از آنجا ناشی می شد که مقتولین از کارهای غیر قانونی حکومت باخبر بودند. بر وفق آنچه او " پاک کردن ننگ با رنگ " می نامد، گنجی با انتشار مقالات پی در پی توضیح می دهد که چگونه اشباح، قربانیان خود را انتخاب و سپس نابود می کردند. گنجی از متهم ساختن مقامات رسمی به صدور حکم قتل خودداری می کند. به این ترتیب او با انداختن بار تقصیر بر دوش " شاه کلید " و " عالیجناب خاکستری " بر شعله اشتیاق خوانندگان می افزاید. در تهران اکثراً مصداق این کنایات را علی فلاحیان، وزیر پیشین اطلاعات و برخی از مقامات ایران می دانند.

با این حال وقتی که رئیس جمهور سابق اوایل امسال به صحنه رقابت انتخاباتی برای ورود به مجلس قدم نهاد، گنجی با شادمانی این شگردهای ادبی را به کنار گذاشت. او با این قصد که رفسنجانی قدرتمند را از " آسمان به زمین " آورد، در مقالاتش پرسشهای زورآوری را مطرح کرد و از رفسنجانی خواست تا آنچه را درباره قتلها می داند توضیح دهد و بگوید چرا جنگ با عراق که بیش از سیصد هزار ایرانی در آن کشته شدند بی آن که ضرورتی داشته باشد این همه سال طول کشید. رفسنجانی در انتخابات با وضعیت خجلت باری روبرو شد. طبق نتایج اعلام شده در پایان هفته، او در میان سی نماینده تهران رتبه سی ام را به دست آورد و شانس اش را برای ریاست مجلس ایران به خطر انداخت. " احمد بورقانی " يك مقام پیشین وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، می گوید " در تاریخ روزنامه نگاری ایران، به زحمت می توان برای جاعت گنجی نظیری یافت. او پرده را کنار زده است ".

فلاحیان و رفسنجانی به نوبه خود نوشته های گنجی را دروغ دانسته اند. حتی بعضی از لیبرالهای ایران، که بیمناک واکنش شدید علیه اردوی اصلاح گرایانند، معتقدند گنجی تند می رود.

مرتضی مردیها، یکی از نویسندگان روزنامه عصرآزادگان، می گوید: « ما باید از سنجیده بودن رویکردمان مطمئن باشیم. شیوه گنجی مثل شاخ به شاخ شدن دو ماشین در يك تصادف رانندگی است. گاهی واقعیت بیش از حد تلخ است و لازم نیست به آن نظر بیندازیم.»

اما باعث خوشحالی اکثر اصلاح طلبان این است که گنجی - هوادار پاکباز رئیس جمهور خاتمی، خواننده پرشور فلسفه غرب و فرزند يك کارگر پمپ بنزین - از نظر انداختن پرهیز نمی کند. گنجی به عنوان کسی که در هنگام انقلاب آیت الله خمینی يك فعال خیابانی بود اکنون مصرّ است که بنای دموکراسی ایران لازمه اش پذیرفتن خطاهای گذشته حکومت اسلامی است. اینکه آیا گنجی خواهد توانست به مبارزه خود ادامه دهد یا نه محک اساسی [توفیق یا شکست] اصلاح طلبان ایران به شمار می آید. این محک، مانوری است که اصلاح طلبان علیه محافظه کاران تندرو به راه انداخته اند؛ محافظه کارانی که مهار نیروهای امنیتی و نظام قضایی را در دست دارند. اگر گنجی بتواند زنده بماند، در ایران کمتر کسی از اینکه او از پس دادگاههای اسلامی توانسته برآید، دچار تعجب خواهد شد. اولین برخورد او با نظام قضایی، چند سال پیش از این، سه ماه حبس برایش به دنبال داشت. جرمش این بود که در يك سخنرانی، به زعم مقامات دینی، بر نظام اسلامی این برچسب را زد که نظام مذکور نوعی نظام فاشیستی است. گنجی می پذیرد که آواز او به گوش آیت الله ها خوش نمی آید.